

آوای تبعید

بر گستره ادبیات و فرهنگ

زمستان ۱۳۹۸ - شماره ۱۳

"حذف شود" (سانسور در ادبیات)



همکاران این شماره:

پیمان اسماعیلی، حامد اسماعیلیون، سودابه اشرفی، رضا اغنمی، بهروز ثاکره‌ای، منوچهر بدیعی، شیما بهره‌مند، شاهرخ تندرو صالح، محمد جواهر کلام، محمود حسینی‌زاد، مهین خدیوی، خسرو دوامی، م. د. روزنه، مرضیه ستوده، جلال سرفراز، فرج سرکوهی، اسد سیف، محمدرضا شادگار، علی‌رضا عباسی، علی عبادی، ناصر غیاثی، محمود فلکی، محمدحسین صدیق یزدچی، کمیل قاسمی، مسعود کریم‌خانی (روزپهان)، محمد کشاورز، ابراهیم محجوبی، بهرام مرادی، مهرنوش مزارعی، پویان مقدسی، بی‌تا ملکوتی، فرشته مولوی، مسعوده میری، شبنم میری، هادی کی‌کاووسی، آسیه نظام‌شهیدی، حسین نوش‌آذر و ...

تبعیدی فقط آن کس نیست که از زادبوم خویش تارانده شده باشد. تبعیدی می‌تواند از زبان، فرهنگ و هویت خویش نیز تبعید گردد. آن کس که شعر، داستان، هنر، فکر و اندیشه‌اش در کشور خودی امکان چاپ و نشر نداشته باشد، نیز تبعیدی است. این نشریه می‌کوشد تا زبان تبعیدیان باشد. تبعید را نه به مرزهای جغرافیایی، و تعریف کلاسیک آن، بل که در انطباق با جهان معاصر می‌شناسد. این نشریه که فعلاً به شکل فصلنامه منتشر می‌گردد، گرد فرهنگ و ادبیات تبعید سامان می‌یابد. می‌کوشد در همین عرصه هر شماره را به موضوعی ویژه اختصاص دهد. مسئولیت هر شماره از نشریه و یا حداقل بخش ویژه آن را سردبیری میهمان بر عهده خواهد گرفت. تلاش بر این است که صداهای گوناگون فرهنگ و ادبیات تبعید در نشریه حضور داشته باشند، چه در قامت سردبیران میهمان، چه در قامت نویسندگانی که به همکاری دعوت می‌شوند. ویراستار هر نوشته نویسنده آن است.

آدرس "آوای تبعید" (بر کاغذ) برای خرید در آمازون:

Avaye Tabid: Das Magazin für Kultur und Literatur

برای خرید در جستجوگر سایت آمازون عنوان لاتین بالا را درج کنید.

فصلنامه آوای تبعید بر گستره ادبیات و فرهنگ

شماره ۱۳، زمستان ۱۳۹۸ (۲۰۲۰)

مدیر مسئول: اسد سیف

دبیر شماره ۱۳: بهرام مرادی

صفحه‌آرایی: ب. بی‌نیاز (داربوش)

پست الکترونیکی: avaetabid@gmail.com

سایت نشریه: www.avaetabid.com

فیس‌بوک: [avaetabid](https://www.facebook.com/avaetabid)

طرح روی جلد: آپارتمان-لوپاتان/ سعیده امیری

طرح پشت جلد: سانسور / شبنم امیری

فهرست

قیچی / ۱۰۴

مظاهر شهامت، قباد آذرآیین، ناهید کهنه‌چیان، روزبه سوهانی، ثنا نصاری، مریم رازانی، مازیار ناصری، محسن حکیمی، عاطفه هاشمی، نسترن مکارمی، مهرداد خامنه‌ای، علی‌رضا جباری (آذرنگ)، علی کاکاوند، مصطفی فلاحیان، سارا حسینی

چند نکته / اسد سیف / ۳

یادداشت دبیر / بهرام مرادی / ۵

فصل اول: پدیدآوردگان ادبی و سانسور

پیمان اسماعیلی / ۸

حامد اسماعیلیون / ۱۰

سودابه اشرفی / ۱۲

به‌روژ ناگره‌بی / ۱۴

منوچهر بدیعی / یک کتاب مستهجن منتشر شد؟ / ۱۶

شاهرخ تندرو صالح / زیر پوست حرف الفبا / ۲۵

محمد جواهر کلام / سانسور و آشفته‌نویسی در یک

دانشنامه / ۳۰

محمود حسینی زاد / چه سانسور بگوییم و چه بررسی و چه

ممیزی، کلاً چیز ابلهانه‌ای است / ۳۲

مهین خدیوی / قصه سانسور / ۳۶

خسرو دوامی / شرحی بر دو نامه / ۳۹

م. د. روزنه / شرحی بر سانسور ایرانی در زمانه ترور و تهدید / ۴۵

مرضیه ستوده / کابوس با ناشر / ۵۰

جلال سرفراز / امان از این سانسور / ۵۲

اسد سیف / نگاهی به کوتاه به سانسور در ایران امروز / ۵۵

محمد رضا شادگار / در دست بررسی است / ۶۲

علی‌رضا عباسی / فرهنگ حذف / ۶۴

ناصر غیائی / کاروان / ۶۵

محمود فلکی / وقتی که پستان‌ها و بوسه‌ها قیچی

می‌شوند / ۶۸

کمیل قاسمی / رنگ باختگی خطوط ببر بر کاغذ کاهی / ۷۰

مسعود کریم‌خانی (روزبهران) / مردمی را که کتاب می‌خوانند

نمی‌توان سانسور کرد / ۷۲

محمد کشاورز / عبور از خط قرمز / ۷۴

بهرام مرادی / حذف شود / ۷۶

مهرنوش مزارعی / داستان‌های مسئله‌دار / ۸۴

پویان مقدسی / این‌جا تهران است / ۸۶

بی‌تا ملکوتی / سلاخی واژه‌ها / ۸۸

فرشته مولوی / سانسور به نویسنده چه کرد / ۹۳

هادی کی‌کاوسی / آسانسوری به طبقات زیرین / ۹۷

آسیه نظام شهیدی / حذف تاریخ اجتماعی / ۹۹

حسین نوش‌آذر / همسفرگی به جای همخوابی / ۱۰۲

گزینه‌هایی از چند گفت‌وگو / ۱۱۱

محمدعلی سپانلو، رضا دانشور، فرزانه طاهری، هوشنگ گلشیری، علی‌اشرف درویشیان، امیرحسن چهل‌تن، سیمین بهبهانی

فصل دوم: از زبان اسناد / ۱۱۶

فصل سوم: «ما نویسنده ایم» / ۱۲۹

«متن ۱۳۴» نویسنده / ۱۳۰

گزارش به امضا کنندگان «متن ۱۳۴» نویسنده / ۱۳۱

گزارش گردآوردندگان امضا ... / ۱۳۴

فرج سرکوهی / متن ۱۳۴ / ۱۳۶

نقد، بررسی و معرفی کتاب

گل‌نسیم ریاحی / آنها دیگر از ایستگاه نگذشته‌اند / ۱۴۲

علی عبادی / از زیر خاک / ۱۴۴

ابراهیم محبوبی / «میوه افتاده» از درختی جا افتاده! / ۱۴۶

محمدحسین صدیق یزدچی / نگاهی به کتاب «باقر مؤمنی،

رهروی در راه بی‌پایان» / ۱۴۹

رضا اغنمی / قتل کسروی / ۱۵۳

و

چند نکته

دمکراسی که نباشد، زبان مردم بسته است. زبان که بسته باشد، مردم از سخن گفتن بازمی‌مانند. سخن که بر زبان رانده نشود، در ذهن انبار می‌گردد، روان را می‌آزارد، ذهن را از پویایی و زایش بازمی‌دارد، بی‌راهه می‌جوید، به انفجار می‌رسد، شورشی می‌گردد.

حکومتی که شهروندان خویش را بالغ نداند، آنان را از شرکت در هستی جامعه بازمی‌دارد. چنین حکومتی هر حرکت و جنبشی از شهروندان را توطئه می‌پندارد. از آزادی و دمکراسی، از ابراز آزاد فکر و عقیده می‌هراسد و کینه تولید می‌کند. دمکراسی در واقع حیاتی‌تر از نان است. بدون دمکراسی مشکل بتوان به بلوغ رسید. در دمکراسی ست که می‌توان از "صغارت" بدر آمد.

جامعه ضد دمکراسی جامعه‌ای خردگریز است. در این جامعه انسان‌ها نمی‌توانند به توان‌های عقلی خویش واقف گردند. در دمکراسی ست که بهبود وضع هر فرد در گرو بهبود وضعیت دیگری قرار خواهد گرفت.

سانسور فرزند هر حکومتی ست که آزادی را دشمن است. سانسور که بر جامعه حاکم گردد، خودسانسوری نیز به فرهنگ آن تبدیل می‌شود. خودسانسوری را پیشینه‌ای دراز در تاریخ ماست. خودسانسوری نهان کردن عقیده است از سر ترس، از این که اگر سخن راست گفته شود، سر سبز بر باد خواهد رفت. و یا اگر شانس آورده باشد، از جامعه طرد می‌شود، به بند و زندان گرفتار می‌آید، مال و امنیت از کف می‌دهد و زندگی بر او و خانواده‌اش مشکل می‌گردد.

خودسانسوری سپر دفاعی شخص است برای ادامه‌ی زندگی. خودسانسوری در نظام‌های مستبد، از مادری که سانسور نام دارد، زاده می‌شود و رشد می‌کند، آن‌سان که مشروعیت می‌یابد و در رفتار و گفتار و پندار آدمی جاری می‌گردد.

خودسانسوری که مشروعیت یافت، گفتار و رفتار آدمی نیز تغییر می‌کند. این فرهنگ بر دایره‌ی اندیشیدن تأثیر گذاشته، آن را محدود می‌کند و اندک اندک خود به فرهنگ بدل می‌شود. خودسانسوری تنها بدین معنا نیست که خموشی گزینیم و سخن بر زبان نرانیم، بل که سخن به زبان دیگر گفتن است و پنهان کردن فکر و اندیشه‌ی شخصی. خودسانسوری در ژرفایش خویش بر گفتن و نوشتن نیز تأثیر می‌گذارد. سخن راست بر زبان نمی‌آید و بر کاغذ مکتوب نمی‌شود. آن را باید ویرای گفته و نوشته یافت: چیزی می‌شنوی و یا می‌خوانی که باید چیزی دیگر از آن کشف گردد.

با نگاهی به تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران می‌توان مفاهیمی هم‌چون ابهام‌گویی، ابهام‌گرایی، استعاره و به رمز سخن گفتن را در این راستا بررسی کرد. می‌توان فراتر رفت؛ اشیاء را جان بخشید و حیوانات را به زبان آدمی به حرف درآورد و آنگاه به زبان اشیاء و حیوانات حرف دل بر زبان راند. آیا در پس این رفتار ترسی را نمی‌توان یافت که آدمی زبان خویش را بازمی‌نهد و به زبان غیر آدم پناه می‌برد تا شاید زبان سرخ او سر سبزش را بر باد ندهد؟

خودسانسوری در رابطه با ادیان نیز قابل بررسی است. برای نمونه تقیه در اسلام، تقیه همان خودسانسوری ست که به کار گرفته می‌شود تا سر به سلامت بماند. تقیه دروغ گفتن مشروع است، و مجوزی رسمی برای خودسانسوری از سوی دین. تقیه آنگاه در میان شیعیان رشد یافت که آزار و تعقیب آنان گسترش یافت. با قدرت گرفتن تشیع در ایران کاربرد تقیه را در دیگر اقلیت‌های مذهبی می‌توان باز یافت.

در رسمیت بخشیدن به تقیه است که مسلمانان فهم حقیقت را برای همه کس ممکن نمی‌دانستند. طبیعی ست که عوام در فهم حقیقت عاجز باشند. شاید به همین علت است که در "کتاب‌های آسمانی" ادیان ابراهیمی گوسفندانی می‌شوند محتاج چوپان. و باز شاید به همین سبب، حقیقت به رمز و راز پیراسته می‌شود تا برای عامه مردم قابل فهم نباشد. عرفان و تصوف در اسلام بی‌شک با خودسانسوری نیز در رابطه است.

خودسانسوری از فرد شروع می‌شود و به اجتماع تعمیم می‌یابد. و بدین‌سان یک مسأله فردی به ضرورتی اجتماعی بدل می‌گردد. چه بسا افکار، عقاید و حتا فرقه‌های مذهبی که در کاربرد خودسانسوری اندک‌اندک نیست شده‌اند. زبانی که سانسور شود، زبانی آزاد نیست و نمی‌تواند همخوان با دمکراسی گردد. این زبان با آزادی بیان در تقابل قرار می‌گیرد. در تقابل با قدرت، خودسانسوری پناهگاهی می‌شود برای قربانیان و محکومان، در واقع اما قدرت مستبد را تحکیم و تقویت می‌کند. زبان سانسور شده، زبان حقیقی محکومان نیست، اما سرشت سخن آنان را شکل می‌بخشد. اندیشه و سخنی دیگر خلق می‌کند که در چهارچوب آن زیستن نیز شکلی دیگر به خود می‌گیرد. بیان حقیقت اگر در جامعه‌ای خطرآفرین باشد، خودسانسوری نیز در آن رشد می‌کنند. خودسانسوری به جامعه پیشامدرن تعلق دارد. در جامعه‌ای که خودسانسوری در آن فرهنگ عمومی مردم است، نمی‌توان سخن از آفرینش آزادِ رمان و داستان گفت.

این شماره از "آوای تبعید" به همین موضوع اختصاص دارد. به تجربه‌هایی از سانسور که کوشیده و می‌کوشد به هر شکلی در تقابل با خلاقیت ادبی قرار گیرد. **بهرام مرادی** دبیر میهمان این شماره در این راستا این دفتر را فراهم آورده است تا مشتاقان باشد نمونه از خروار.

به راه مبارزه با سانسوری که در پی حاکمیت جمهوری اسلامی بر ایران جاری گشت، متن "**ما نویسنده‌ایم**" (متن ۱۳۴ نفر) یک سند بزرگ و ارزشمند است. به همین علت با بازچاپ آن کوشش به عمل آمده تا در ارزش‌گذاری به این سند تاریخی گوشه‌هایی از راه‌دراز مبارزه با غول سانسور در این سال‌ها نشان داده شود.

طی چند ماه گذشته دگربار جنبش اعتراضی مردم برای دستیابی به نان و آزادی گسترش یافت. بسیاری از نویسندگان، هنرمندان و شخصیت‌های مدنی و فرهنگی جامعه، همراه و هم‌گام با مردم، صدای اعتراض خویش را به شکل‌های گوناگون بازگفتند. در این میان فاجعه "سقوط" هواپیما و مرگ تراژیک ۱۷۶ نفر حقایقی دیگر از واقعیت پنهان این رژیم را بر مردم آشکار کرد. مبارزه مردم اما هم‌چنان ادامه دارد. در روزهای آینده بی‌شک راه‌هایی نو از این مبارزه را شاهد خواهیم بود.

آنان که دوست دارند "آوای تبعید" را بر کاغذ بخوانند، به یاری دوستان جلال رستمی، مدیر انتشارات "گوته-حافظ" در آلمان، شماره‌های "آوای تبعید" در "آمازون" برای فروش در اختیار علاقمندان قرار دارد. "آوای تبعید" را می‌توان از سراسر جهان مستقیماً و یا از طریق کتابفروشی‌ها سفارش داد. آدرس یافتن آن در سایت آمازون بر صفحه شناسنامه‌ی نشریه آمده است.

اسد سیف

گفتن یا نوشتن؟

یوگنی زامیاتین، نویسنده‌ی رُمان «ما» در سال ۱۹۳۹ در نامه‌ی خطاب به استالین می‌نویسد «برای من به عنوان نویسنده محرومیت از نوشتن چیزی کم‌تر از اعدام نیست... می‌دانم که عادت بسیار نابه‌جایی دارم مبنی بر سخن گفتن از آنچه حقیقت می‌پندارم، نه سخن گفتن از آنچه می‌تواند در این لحظه به مصلحت باشد... پنداشته‌ام که این کار خوارشماری‌ی نویسنده است...»

سال‌ها در تماس‌های حضوری و تلفنی پای درِ دلِ نویسنده‌ها، شاعرها و مترجم‌ها می‌نشینی که از سانسور «بی‌قاعده» و مسخره و گروتسکِ کارهاشان می‌گویند؛ گاهی خندان و گاهی خشمگین سرگردانی‌شان را در راهروها و اتاق‌های «اداره‌ی بررسی کتاب وزارت ارشاد» و سروکله‌زدن با سانسورچی‌ها و ناشرها روایت می‌کنند و گاهی هم این‌ور آن‌ور مصاحبه‌هاشان را - البته در زمان‌هایی که اوضاع کمی «بازتر» است - می‌خوانی و فکر می‌کنی این‌ها باید در جایی گردآوری شود تا سندی باشد بر روزگار رفته‌یی که هم‌چنان بر میلِ قدرتِ سرکوب‌گر می‌رود. بعد که پای کار می‌روی و تماس می‌گیری و توضیح می‌دهی که هدف نه نوشتنِ متن‌هایی تحلیلی در کارکردِ دستگاه سانسور و عوارضِ آن، که همین خاطره‌ها، تجربه‌ها و سندهاست که حتا می‌شود با نام مستعار نوشت، می‌بینی بسیاری از همان‌ها که دل پُری دارند حتا به یک پاسخ «نه» بسنده نمی‌کنند. بسیاری دیگر قول همکاری می‌دهند و باوجود بارها گوشزد، بالاخره نمی‌نویسند. تعدادی دیگر «استدلال» می‌کنند که چون کتاب‌هاشان در ایران منتشر می‌شود بیمناک اند که مبدا نام‌شان در لیستِ سیاه ارشادیان برود و دیگر مجوز نگیرند. یکی پاسخ می‌دهد «سانسور مسئله‌ی فوری و فوتی» ش نیست. و مسئله‌ی فوری و فوتی چیست؟ «حل مشکل تیراژ کتاب». یکی دیگر در یک ماراتن گفت‌وگوی تلفنی بارها تأکید می‌کند «ما زیر ذره‌بین هستیم.» و وقتی می‌گویی قرار نیست اعلامیه‌ی سرنگونی بنویسی، این حق توست که از تیرهایی که خلاقیتِ تو را نشانه گرفته‌اند بنویسی، باز تکرار می‌کند «ما زیر ذره‌بین هستیم.» یکی دیگر مدام خاطره تعریف می‌کند از «ظلمی که ممیزها» در حق کتاب‌هاش کرده‌اند و وقتی می‌گویی همین‌ها را مکتوب کن، با غروری که سر به لاهوت می‌زند می‌گوید «وقت ندارم. اگر قرار باشه فقط به کارهای خودم برسم پنجاه سال وقت لازم دارم...» دیگری نوشتن در باره‌ی سانسور را با بدگویی از دیگر نویسنده‌ها اشتباه می‌گیرد و یادش نمی‌رود تأکید کند «درسته، فلانی رفیق خودِ ماست، ولی...». برخی دیگر، که خیلی هم ادعای «مدرن» بودن دارند، یکی از بدیهی‌ترین رفتارهای «مدرن بودن»، صراحت، را ندارند؛ نه «نه» می‌گویند نه «بله»؛ می‌گذارند قدری بگذرد تا بعد پاسخ بدهند «فکر می‌کردم که قصه (کدام قصه؟) شاملِ مرور زمان شده. آن وقت سرم خلوت بود. الان مدتی است وسطِ یک کار گیر کرده‌ام. من را معذور بدار.» و دیگری «چیزی برای گفتن ندارم.» و باز هم: «متأسفانه چیزی را آماده نکردم. حال روحی مناسبی ندارم.» و آن دیگری که بیست و چهار ساعته در فیس‌بوک است و چپ‌وراست در حالِ صادر کردنِ نظراتِ نابِ سیاسی‌اجتماعی‌فرهنگی، پاسخ می‌دهد «در این مورد اگر خاطره‌یی داشته‌ام سعی کرده‌ام فراموش کنم.»

البته دلگرمی‌هایی هم هست. تعدادی سریع می‌نویسند و می‌فرستند و برخی همان اول کار قید می‌کنند با نام واقعی‌شان خواهند نوشت و حاضر نیستند نام‌شان را هم سانسور کنند.

گفتن‌ش از بدیهیات است، اما همیشه «سند و مدرک» قابلِ اعتنا تر و گویاتر از هر تجزیه‌تحلیل است (که البته در جای خود، با تکیه بر اسناد و مدارک، لازم و ضروری‌ست). آیا گویاتر از این خاطره در نقب‌زدن به دنیای ذهنی و «دانش» سانسورچی وجود دارد که یکی از دوستانِ همین مجموعه آورده؟ وی می‌نویسد در یکی از رُمان‌های ترجمه شده «... اسامی مثل «هاکلبری فین» و «تام سایر» و از این دست شخصیت‌های دنیای ادبیات در کتاب آمده است. بررسی (که یک روحانی بوده) دور تمام این اسامی

خط کشیده بود و کنارشان به زیردست‌هایش دستور داده بود که: در مورد این اشخاص تحقیق کنید!» و یا وقتی سردبیر یکی از مجلات به دوستِ نویسنده‌ی تلفن می‌زند و می‌گوید «... می‌شه (در داستان تان) به‌جای الهه، بنان بخونه؟ (بررس‌ها) می‌گن بهتره خواننده مرد باشه. نگران نباشید ترتیبش رو می‌دم، یک کلمه است، الهه می‌شه بنان.» آیا شفاف‌تر از این سندی وجود دارد در پی‌بردن به عمق زن‌ستیزی و دنیابیی مشحون از کینه و عداوت به انسان؟ یا وقتی ناشری به نویسنده‌ی می‌نویسد «...به هر حال من فکر کردم اگر با بعضی تغییر و تبدیل‌ها مشکلی ندارین (کتاب را) بفرستیم ارشاد.» آیا دقیق‌تر نمی‌توان به «هم‌دستی»ی بعضی ناشرها با سانسورچی و گاه حتا نشانندن خودشان در جایگاه او پی‌برد و نگاهی شفاف‌تر به شبکه‌ی پیچیده‌ی از جامعه‌سانسوری و حکومت‌سانسوری داشت؟ و یا وقتی کتابی که در دهه‌ی سی‌ی خورشیدی منتشر شده و در دهه‌ی هفتاد قرار است بازانتشار شود به این دلیل رد می‌شود که «... در دوره‌ای که داستان نوشته شده بهایی‌ها هم هستند... آدم‌های خوبی بودند در این کتاب. این تبلیغ دین بهایی است...»، آیا روشن‌تر از این می‌توان تمامیت‌گرایی‌ی یک تفکر را درک کرد؟ و یا وقتی شاعری از نامزدی کتابش در یکی از جشنواره‌های دولتی کناره‌گیری می‌کند و دستگاه سرکوب و سانسور کتابش را دیگر به نمایش گاه کتاب راه نمی‌دهد، آیا سندی گویاتر از این برای ایزوله کردن و آوار کردن ترس و ویرانی بر هنرمند وجود دارد؟

از میان هفتاد نویسنده، شاعر و مترجمی که با آن‌ها تماس گرفته شد، تعداد ۲۸ نفر همکاری کردند. برخی از این دوستان مدارکی هم ضمیمه کرده‌اند (یا همان برگه‌های «حذف شود» از طرف ارشاد)، برخی دیگر فقط خاطره‌ها و تجربه‌هاشان را نوشته‌اند.

نقاشی‌های این مجموعه آثاری ست از مسعوده میری و شب‌نم میری.

ممنون از تمامی دوستانی که همکاری کردند.

بهرام مرادی

پدید آورندگان ادبی

پیمان اسماعیلی، حامد اسماعیلیون، سودابه اشرفی، بهروز ناکره‌ای، منوچهر بدیعی، شیما بهره‌مند، شاهرخ تندرو صالح، محمد جواهرکلام، محمود حسینی‌زاد، مهین خدیوی، خسرو دوامی، م. د. روزنه، مرضیه ستوده، جلال سرفراز، فرج سرکوهی، اسد سیف، محمدرضا شادگار، علی‌رضا عباسی، ناصر غیاثی، محمود فلکی، کمیل قاسمی، مسعود کریم‌خانی (روزبهان)، محمد کشاورز، بهرام مرادی، مه‌رنوش مزارعی، پویان مقدس، بی‌تا ملکوتی، فرشته مولوی، هادی کی‌کاووسی، آسیه نظام‌شهیدی، حسین نوش‌آذر

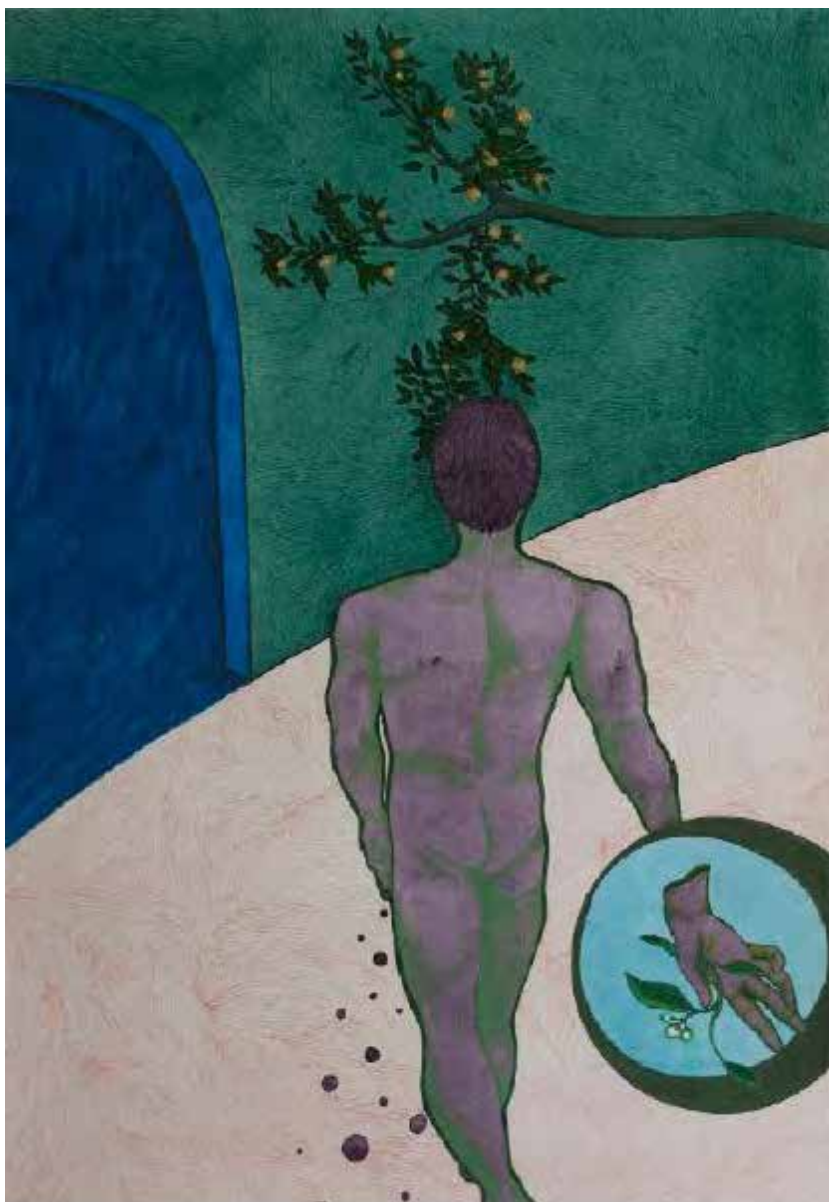
پیمان اسماعیلی / نویسنده



که خواسته بودند حذف شود صحبت کردم. مواردی خاص و عجیب بود. مثلن در داستان «میان حفره‌های خالی» از یک «کانون» صحبت می‌شد که ورزشی است. معلوم نبود چه‌طور آن فردی که کتاب را خوانده بود برای دادن مجوز، فکر کرده بود که منظور از «کانون»، کانون حزب کومله و دمکرات است. از من خواستند برای رفع این شبهه، به نام آن کانون عنوان «کوه‌نوردی» را هم اضافه کنم تا مشکل حل بشود. بخش‌های دیگر هم بیشتر مربوط بود به داستان «گرای پنجاه و پنج» که به روابط یک زن و مرد می‌پردازد و یک اروتیسم خیلی خفیفی در داستان جاری است. ارشادی‌ها نرمش نشان ندادند و سفت و محکم خواهان حذف این موارد شدند. به هر حال این کتاب حدود ده ماه چندین بار بین من و سربررس رفت و برگشت و در نهایت پذیرفتند که آن دو داستان حذف نشود و با تغییراتی منتشر شد. تجربه‌ی آخرم رمان «نگهبان» بود که بعد از فرستادنش به ارشاد از طرف نشر «چشمه» حدودن سه چهار ماه طول کشید تا جواب دادند که کتاب نباید منتشر شود. از طرف ناشر نامه‌ی نوشته شد که کتاب مشکلی ندارد و درخواست تجدیدنظر داده شد. بعد از مدتی اتفاق جالبی افتاد. با ناشر تماس گرفتند و از من خواستند مستقیماً با «بررس» کتاب صحبت کنم. آن موقع من در استرالیا بودم و اواخر شب به وقت استرالیا بود که با بررس کتاب تلفنی تماس گرفتم. خانمی آن طرف خط گوشی را برداشت که من نمی‌شناختم. حرف که زدیم فهمیدم مشکل جای دیگری‌ست، نه مواردی که خودم فکر می‌کردم ممکن است مشکل ایجاد کرده باشند. مشکل این بود که «بررس» معتقد بود زن و مردی که در این رمان هستند و با هم رابطه دارند، رسمن مزدوج نیستند. چندین مورد دیگر هم ایراد گرفته بودند که چندان جدی نبود. کتاب چند بار رفت و برگشت و دست آخر به آن خانم گفتم شما نگران رابطه‌ی اینها نباش. اصلاً من اینها را با هم عقد می‌کنم. بعد یک جمله به یکی از بخش‌های کتاب اضافه کردم که زن و مرد رمان چند سال پیش با هم عقد شده‌اند. دوباره که تلفنی صحبت کردیم گفت من عقد شدن اینها را توی کتاب پیدا نمی‌کنم. گفتم کتاب را باز کن. برو فلان صفحه. خط فلان را پیدا کن. همانجا.

از بین کتاب‌های من سه تاشان در یک دوره‌ی مشکل سانسور داشتند. اولین کتابم، «جیب‌های بارانی‌ات را بگرد»، برمی‌گردد به زمان ریاست‌جمهوری خاتمی. کتاب را نشر «ققنوس» به وزارت ارشاد فرستاد و بعد از حدودن چهارپنج ماه، لیستی به ما دادند شامل شانزده هفده مورد که گفته بودند یا باید حذف شود یا تغییر پیدا کنند. برای مثال یکی از موارد این بود که در یکی از داستان‌ها شخصیت‌های داستان شراب می‌نوشند و این قسمت در حد یک یا دو خط بود؛ اما سانسورچی خواسته بود که چند صفحه از همین داستان حذف شود. خیلی از جاهای این چند صفحه توصیف محیط بود، یا توصیف وضعیتی یک کمد. من از طریق ناشر جواب دادم. برخی را پذیرفتند (مثلن همان چند صفحه را تقلیل دادند به حدود یک صفحه و یا دوسه مورد را پذیرفتند که با کلمه‌ها یا جمله‌های دیگری جایگزین بشود) ولی باقی‌ی موارد را از کتاب حذف کردیم تا کتاب بتواند مجوز بگیرد. تجربه‌ی دوم من در دوره‌ی ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد بود که مجموعه داستان «برف و سمفونی ابری» عملن ممنوع‌الچاپ اعلام شد، بدون آوردن دلایل. از طریق نشر «چشمه» اعتراض کردم. بعد از مدتی ناشر توانست قراری بگذارد با ارشاد که برویم صحبت کنیم. من هم رفتم و در صحبت مشخص شد که مشکل برمی‌گردد به دو داستان از این مجموعه. گفتند اگر این دو داستان از مجموعه برداشته شود، مجوز می‌دهیم. داستانها را نمی‌شد برداشت چون در مجموعه یک جور به‌هم‌پیوستگی بین داستانها وجود داشت و حذف کردن آن دو داستان آن به‌هم‌پیوستگی را از بین می‌برد. من نپذیرفتم. بعد یکی دو جلسه با «سربررس» نشستم راجع به مواردی

عقد شدن این‌ها را که دید مشکل کتاب هم حل شد. البته این رفت و برگشت حدود ده ماهی طول کشید. در تمام این تجربه‌ها، با مذاکره طولانی و رفت و برگشت‌های بسیار مشکل ممنوعیت انتشار حل شد. ولی خب به هر حال هم آسیب‌هایی به کتاب‌ها رسید، هم زمان و انرژی زیادی تلف شد.



درخت پرتقال، مسعوده میری

حامد اسماعیلیون / نویسنده



لعبتی همه‌فن‌حریف

به تازگی سندی رسمی توسط وزارت ارشاد منتشر شده است حاکی از پرداخت مبالغی از اموال عمومی به مؤسساتی با نام‌های پرطمطراق که گویا دستی در سانسور کتاب دارند. نام یکی از این مؤسسات که چهار میلیاردی در حساب بانکی‌اش ریخته است «کارآفرینان فرهنگ و هنر» است هم کار می‌آفریند هم دستی در فرهنگ دارد و هم هنرشناس است. ندیده باید گفت لعبتی همه‌فن‌حریف است. اما مقامات رسمی گفته‌اند لعبت همه‌فن‌حریف که میلیاردی ارتزاق می‌کند فقط در بخش امور اداری و اجرایی انتشار کتب وظایفی را بر عهده دارد و کار شاق «سانسور» همچنان وظیفه‌ای دولتی و حکومتی‌ست. نمی‌خواهم به جزئیات کار این مؤسسات بپردازم که بسیار گفته‌اند و حقیقت را بخواهید هنوز بسیاری رازهای نهفته جاری‌ست از نام‌ها؛ نام‌هایی که در سانسور کتاب‌ها در وزارت ارشاد یا سانسور داستان‌ها در مجلات و انتشاراتی‌ها دستی دارند؛ نام‌هایی که ممکن است در مجامع عمومی چهره‌هایی لیبرال جلوه کنند اما در خفا کلمات بوسه و آغوش و شراب را در نوشته‌های همکاران‌شان خط بزنند. حقایق ناگفته‌ی دیگری هم وجود دارد از لیست آدم‌هایی که اجازه‌ی انتشار کتاب در ایران را ندارند. هیچ‌کس از دوستانی که میان‌ناشران و دبیران نشر در ایران می‌شناسم این لیست را ندیده است اما می‌دانم این لیست وجود دارد چون خودم در این لیست زندگی می‌کنم. پنج کتاب به وزارت ارشاد سپردم و خاطراتی

چند از اصلاحات این کتاب‌ها در ذهنم هست. چرا به سانسور کتاب در ارشاد تن دادم؟ به نظرم دوازده سیزده سال پیش در راه انتشار اولین کتاب چاره‌ی دیگری نبود. نویسنده‌ای جوان که بعد از پنج شش سال مشق داستان‌نویسی در اشتیاق انتشار اولین کتابش می‌سوخت چه چاره‌ای جز این می‌داشت؟ هنوز بعد از سال‌ها تسلط اینترنت بر زندگی ایرانیان و همگان، نشر اینترنتی همپای کتاب کاغذی نیست چه برسد به آن روز که اینترنتی الکن از سیم‌های پر دست‌انداز تلفن به کامپیوترهای خانگی و اداری می‌رسید. کتاب اولم که فقط هشتاد صفحه بود بعد از حدود دو سال انتظار به چهل و هفت صفحه تقلیل یافت. با خودم می‌گفتم مگر می‌شود؟ رابط محترم ناشر و وزارت ارشاد که جوانکی بی‌تجربه بود می‌گفت «چرا چیزی می‌نویسید که این‌طور قلع و قمع شود؟» از دید او که حقوق ماهیانه‌اش را از ناشر می‌گرفت و نه وزارت ارشاد، اصلاحات اندک حسنی بزرگ بود چون چوب لای چرخ صنعت نشر نمی‌گذاشت اما به‌جای آن که اداره‌ی سانسور را جای متهم بنشانند دیواری کوتاه‌تر از دیوار نویسنده پیدا نمی‌کرد. سال‌ها گذشت و مشابه این گفتار را از خیلی‌ها شنیدم و برایم تأسفبار بود که در صنعت نشر «چرا چیزهایی می‌نویسید که قابل انتشار نیست» باوری عمومی‌ست. کلمات بسیاری در آن کتاب - «آویشن قشنگ نیست» - و کتاب‌های بعدی حذف شدند. حدود چهار داستان کوتاه به طور کامل اجازه‌ی انتشار نیافتند. دلایل حذف کلمات، پاراگراف‌ها و کل داستان‌ها، به گفته‌ی ممیزان، نقض مرزهای سیاسی و اخلاقی بود. سیاست و روابط زن و مرد از موضوعات مورد علاقه‌ی ممیزان است و تحملی برای خواندن کلمات ممنوع (از دید ممیزان) در این باره وجود ندارد. پس چون پیمان لبریز شد و تن دادن بیشتر به این قوانین ابتدایی را توهین‌آمیز دانستم دیگر کتابی به سانسورچیان نسپردم. گمان کنم حسی

کلمات یک نویسنده چه معنا دارد؟ چرا یاد کردن از بوسه در روزگارِ تختخواب‌های بنفش برای نشمه‌های تاق و جفت جرم تلقی می‌شود؟ آیا کل ماجرا به نظر شما مضحک نیست؟

متقابل در آن سوی دیوار هم جاری بود؛ چنان که انتشار کتاب آخرین - «توکای آبی» - چند سال پیش در چاپخانه‌ای در تهران متوقف شد و لیست سیاه کار خودش را کرد. تو در لیست سیاهی و اجازه‌ی انتشار کتاب نداری، شما هم کلمات مرا حذف می‌کنید و من به این دستبرد تحقیرآمیز به کلماتم تن نمی‌دهم. قراردادی نانوشته. اما تا موضوع را درز بگیرم و به حکایت تکراری نپردازم، از همه جالب‌تر در این سال‌ها قصه‌ای بود که در «همشهری داستان» چاپ کردم. در بخشی از قصه با کسب اجازه از یکی از دوستانم خاطره‌ای نقل کرده بودم. در این خاطره پدر دوستم که آن موقع در تورنتو زندگی می‌کرد در کاربرد زبان انگلیسی اشتباهی فاحش مرتکب می‌شد که کل خاطره را بامزه و شنیدنی می‌کرد. وقتی مجله منتشر شد دیدم آن بخش را حذف کرده‌اند و چون پیگیر شدم شنیدم نویسنده‌ای که همواره خود را قربانی سانسور معرفی می‌کند این بخش را به جرم «هانت به مقام شهروند ایرانی» از قصه حذف کرده است. پس ذهن خود را چندان نیازارید و به تخیل خود میدان دهید.

حذف کلمات در ایران ابزار پیچیده‌ای در دست قدرت است و این ماجرا در تمام تاریخ ما حضور داشته است. دلایل حذف می‌تواند بسیار ابتدایی و بیچگانه باشد اما تا وقتی قیچی در دست کسانی است که از این راه نان می‌خورند ادامه دارد. از کتاب‌سوزان‌ها در قرون گذشته بگیر تا سانسور امروزین که پایانی ندارد. خنده‌دار اینجاست در زمانه‌ای که مخاطبان صد‌هزاری و میلیونی در شبکه‌های اجتماعی ناظر گفتگوها یا حرکات تحریک‌آمیز جنسی هستند، خوانندگان در کنسرت‌ها از اسافل اعضا جهت تنویر افکار عمومی نام می‌برند، کانال‌های سیاسی شایعه‌ساز به وفور وجود دارند و در تلفیقی بامزه برخی سیاسیون خود دست به کار شده‌اند و فیلم پورن تولید می‌کنند، دیگر دست‌درازی به

سودابه اشرفی / نویسنده



سانسور، حربه‌ای است که قدرت‌ها برای تحریف یا سرکوب آزادی بیان و عمل انسان به مثابه موجودی اندیشه‌مند و خلاق به کار می‌گیرند. تاریخ جهان نشان می‌دهد که قدرت و سانسور با یکدیگر عهدی ناگفته و پایدار دارند - عهد جنگ. از زمانی که قدرت‌ها و حاکمیت‌هایی پدید آمدند که اقلیتی را قادر به کنترل اکثریت کرد، سانسور نیز شکل گرفت. در تمامی طول تاریخ، هنر و خلاقیت وسیله‌ای بوده است برای مبارزه با زور و تمامیت‌خواهی اقلیت حاکم. حتا دور از واقعیت نیست اگر ادعا کنیم که طرفداران «هنر برای هنر» هم از تیغ‌های برنده‌ی سانسور در امان نبوده‌اند. سانسور، زاییده عصر مدرن نیست و قدمتش به پیش از زمان رومی‌ها و یونانی‌ها بر می‌گردد - بی اغراق حتا به زمانی که برای ارتباط انسان‌ها با هم، تنها سمبل وجود داشت و نه زبان. در دنیای «مدرن» امروز، با این که در شماری از کشورهای غربی، هنرمندان به آزادی‌ای نسبی دست یافته‌اند هنوز راهی طولانی در پیش است. در برخی از کشورهایی که ما از سیستم اداره‌ی آن‌ها درکی «دموکراتیک» داریم، سانسور هم‌چنان به این یا آن شکل اعمال می‌شود. این اعمال موفق است یا نه و تا چه حد، بستگی به سیستم سیاسی، قانون اساسی و حدود پیشرفت و سقف تالورنس مردم آن جامعه دارد. قدر مسلم آن است که سانسورچی به مثابه «صلاح خواه خود و جامعه» هم که شده تمامی سعی خود را می‌کند. برای مثال، در برخی کشورهایی که ظاهرن مذهب در سیستم اداره و نظام آن‌ها دخالتی ندارد، کلیسا دارای قدرت و نفوذ زیادی در بین مسیحیان معتقد دارد که از آن برای فشار به هنرمندان استفاده‌ی بسیار می‌برد. هر ساله کلیسا مستقیم با به وسیله‌ی حواریون خود به چاپ صدها کتاب یا اثر هنری که به عقیده‌ی آنها علیه «اخلاقیات» جامعه است، اعتراض

می‌کند و خواهان جمع‌آوری آن‌ها می‌شود. این اعتراضات، شامل مدارسی ست که آثار ادبی را در لیست آموزش‌های خود می‌گذارند، تا کتابخانه‌هایی که آثار مورد نظر را در اختیار عموم قرار می‌دهند، یا شهرداری‌ای که مجسمه‌ای را در پارکی از شهر به معرض نمایش می‌گذارد.

طبق گفته‌ی «جامعه‌ی کتابداران امریکا» از سال ۱۹۸۲ تا کنون اعتراض به چاپ یازده هزار و سیصد کتاب به آن‌ها گزارش شده است. این آثار را کتاب‌های مورد چالش **Challenged Books** خطاب می‌کنند. دلایل مختلف است: محتویات «ضد مذهبی، له یا علیه نژادپرستی، له یا علیه میهن‌پرستی، تبلیغ هم‌جنس‌گرایی یا دیگر تمایلات جنسی، زبان نامناسب، خشونت» و بسیاری دلایل دیگر. خوش‌وقتی در اینجاست که این اعتراضات در همان حد اعتراض باقی می‌ماند و هیچ ارگانی قدرت یا اجازه‌ی سانسور، حذف یا خمیر کردن اثر را ندارد. انتخاب خواندن یا نخواندن آن‌ها به عهده‌ی خواننده است. با این وجود، اثر تخریبی این اعتراض‌ها و تهیه‌ی لیست سیاهی از این آثار، غیرقابل انکار است. آخرین در استرالیا تازه‌ترین شکل سانسور در مورد یک رمان نوجوانان با موضوع تغییرات اقلیمی، و گزارشی از دانشمندان محیط زیست سازمان ملل در مورد استرالیا، صورت گرفت که دومی منجر به حذف بخش‌هایی از آن گزارش شد.

تاریخ یادآوری می‌کند که از عصر روشنگری تا کنون، صدها نویسنده و هنرمند و روزنامه‌نگار علیه سانسور نوشته‌اند و اعتراض‌ها کرده‌اند؛ از مارکس ژورنالیست و فلوبر نویسنده تا فوکوی فیلسوف و پیر بوردیوی جامعه‌شناس. پیش از فروپاشی آلمان شرقی، نویسنده‌های مشهوری مثل کریستا وولف و چندتایی دیگر، دائم با اداره‌ی سانسور رژیم کمونیستی درگیر بودند و در بعضی مواقع مجبور شده‌اند که در عین حال به همکاری و تعدیل تن بدهند تا اثرشان اجازه‌ی انتشار بگیرد. در همین راستا مشهور است که ادبیات آلمان شرقی زمانی به میدانی از مذاکره و همکاری و درک جمعی تبدیل شده بود؛ نه تنها فقط میان نویسنده و سانسورچی، بلکه حتا میان نویسنده و ناشر و منتقدین ژورنال‌های ادبی. نویسنده‌های آلمان شرقی‌ها یاد گرفته بودند که واقعیت را مثل فرانسوی‌های قرن هجدهم بپذیرند

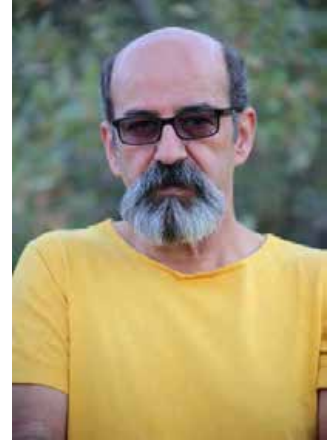
تقدیم کرده بودم که فامیل من بود و به جرم اعتقاد به مذهبی دیگر، توسط جمهوری اسلامی اعدام شده بود. نمی‌خواستم به هیچ وجه نام او را از بالای صفحه حذف کنم و می‌دانستم که به هر حال اجازه‌ی چاپ نخواهد گرفت. حذفش کردم تا برای خانواده در ایران مشکل تولید نکنم. به نظر من هرگونه «ملاحظه»ی القاء شده در تولید و انتشار هر اثری سانسور محسوب می‌شود. آخرین کاری که در ایران چاپ کردم، رمان «ماه‌ها در شب می‌خوانند» بود که سانسور نشد. بعد از این رمان، مجموعه داستان دوم، «تاقی، خیالی»، به دلیل داستانی با همین نام در مجموعه، اجازه چاپ نگرفت. شرط ارشاد این بود که این داستان را حذف کنم که حاضر نشدم و تصمیم گرفتم دیگر برای چاپ هیچ اثری در ایران تلاش نکنم و تن به سانسور ندهم.

و در آخر به این نتیجه رسیده بودند که در کل قضیه، آن قدرها هم اوضاع بد نیست. سانسور، زاییده‌ی حس عدم امنیت دستگاه حاکمیت است. به این منظور است که رژیم حاکم «وفاداران و معتقدان» به خود را به استخدام در می‌آورد تا با همکاری تنگاتنگ سازمان‌های اطلاعاتی، هنرمند را به سکوت وادار کند و به ناامیدی بکشد. نمونه‌هایش را فراوان در روسیه، چین، آفریقای جنوبی، کوبا و... دیده و شنیده‌ایم. در کوبا آثار مربوط به انقلاب جنسی یا **Sexual Revolution** منجر به زندانی شدن و تبعید و مهاجرت بسیاری از نویسندگان و هنرمندان آن کشور شد. هم‌اکنون لیست نویسندگان و فیلم‌سازان زندانی کشورهای خاورمیانه، قبل، در طول و بعد از بهار عربی، از گیسوی رودابه بلندتر است. در آخر می‌خواهم نتیجه بگیرم که جنگ با سانسور تا ابد میان هنر و دانش در یکسو و قدرت در جبهه‌ی روبرو وجود خواهد داشت. گویی که گره‌ای ابدی این دو را به هم متصل می‌کند. هر چند که در دوران ما حضور اینترنت امید می‌کند. تازه در دل ارتباط مستقیم و بی‌سانسور هنرمند با جامعه پدید آورده، گیرم که خطر تولید انبوه هم وجود داشته باشد. و اما تجربه‌ی شخصی من و اعتقادم در مورد سانسور در ایران مرا یاد این مصرع می‌اندازد: «آن چه همه خوبان دارند، تو تنها داری!» من سانسور می‌کنم، تو سانسور می‌کنی، او سانسور می‌کند.

تا زمانی که دموکراسی و فردیت در ایران شکل نگیرد همه‌ی ما، شامل هر سیستمی که «قدرت» و اداره‌ی کشور را در دست بگیرد، یکدیگر را سانسور خواهیم کرد. تا آن زمان، این به نویسندگان و هنرمندان ایران بستگی دارد که می‌خواهند در مقابل سانسور حکومتی مقاومت کنند یا تعدیل. این تصمیمی شخصی‌ست که به خود آن‌ها مربوط است. و اما در ارتباط با سانسور یکدیگر، ایزابل آینده نویسنده‌ی شیلیایی در کتاب **My Invented Country** تصویر خوبی از جامعه‌ای که خود را سانسور می‌کند ارائه داده است.

در مورد تجربه‌ی شخصی خودم: مجموعه داستان فردا می‌بینم با حذف داستان «سهم من» چاپ شد. این داستان را خودم حذف کردم چون آن را به دکتر غلامعلی مظفریان

به‌روژ ناکره‌یی / نویسنده، شاعر، مترجم



آن کلاگی که پرید...

یک

دهه‌ی شصت که سراسر سیاه بود، لطیفه‌ی خنکی دهان‌به‌دهان چرخیده بود که سلاله‌ی ایرانیان، کلا، از این قرار است:

سامانیان (که به یمن انقلاب و جنگ و ریش و نعلین به سامانی رسیده‌اند)، اشکانیان (که در سوگ شهدا و زندانیان و اعدام شدگان اشک می‌ریزند)، صفویان (که همیشه‌ی خدا در صفاها ایستاده‌اند) و... یکی دوتای دیگر که شاید یاد خیلی‌ها مانده، یا مثل من نمانده باشد.

به دوستی که این لطیفه را تعریف کرد، گفته بودم: پس پهلویان چه؟!

- پهلویان؟

- همین ما پناهنده‌هایی که نان و ماستمان را در ایران می‌خوریم.

- خب؟

- خب، ما که به سامانیان نمی‌خوریم. پس پهلوی صفویان در صف می‌ایستیم و پهلوی شما اشکانیان اشک می‌ریزیم و زندانی و شکنجه و کوفت می‌شویم.

در سیاهی همان سال‌ها و همان صف‌ها دست به قلم برده بودم. پهلوی دوستانی که اگر گم و گور و کشته و اعدام نشده باشند، نام‌های آشنایی هستند امروز و شما هم می‌شناسیدشان، فکر اگر کنید. نوشتنم ولی به فارسی نبود

(که زبان مادری‌ام نبود) و اصلا برای مخاطبی بود، که نبود انگار، اصلا. پس می‌نوشتیم و ترجمه می‌کردم و می‌فرستادم به آن سوی مرز، که چاپ هم اگر در نشریه‌ای می‌شدند، نمی‌دیدمشان هیچ وقت. نمی‌رسیدند. زبان نوشتنم، که کوردی بود، تقریبا ممنوع بود و چیزی که ممنوع است چطور سانسور بشود؟ نمی‌شود.

به سوئد بعدها که رسیدم، مرتکب نوشتن داستان شدم، به فارسی. و آن جا هم برخوردی با سانسور نداشتیم و فکر هم نکردم به آن. هیچ وقت.

در استکهلم اما یک بار، در شب شعر و داستانی شرکت کردم (کمک به زلزله‌زدگان بم بود؟) و قرار بود پهلوی شاعران و داستان‌نویسان تبعیدی ایرانی بنشینیم و داستان بخوانیم. یادم هست وقتی نویسنده‌ی شریفی، که دهان شلوغی هم در راسته‌ی اپوزیسیونیت داشت، داستانش را خواست بخواند فرمود: «چون تصمیم گرفته‌ام این داستان را در ایران چاپ کنم، جاهای بسیاری را در لفافه گفته یا تعدیل کرده‌ام تا از سد سانسور بگذرد.» و خواند. و سالن سراپا گوش شد. نوبت خواندن من که شد گفتم: داستان من چون قرار نیست در ایران چاپ شود، دغدغدی سانسور و تعدیل و در لفافه گفتن ندارد اصلا. اما پیش از خواندن پوزش می‌خواهم که شخصیت‌های این داستان گاهی بددهنی می‌کنند. داستان را خواندم و اکبر و عزت و راوی شروع به لیچار بار هم کردن که کردند، صندلی‌ها به ترق تروق افتادند و سالن خالی شد. تقریبا.

(در دلم مانده بود این حرف و باید تفش می‌کردم یک روز!)

دو

«ما این جا هستیم» را نیلوفر در تهران و به همت دوستان منتشر کرد. ارشادخان گویا تنها به سینه‌بند زهوار در رفته‌ی پیرزنی بند کرده بود که بر تخت افتاده بود و راوی باید آن را برمی‌داشت. ناشر مذاکره کرده بود و سینه‌بند نجات پیدا کرده بود.

سه

کلاغه به خانه‌ش نمی‌رسد و من هنوز به فارسی گاهی که می‌نویسم فکر می‌کنم پهلوی اشکانیان و صفویان در چندین صف هم‌زمان ایستاده‌ام، با این تفاوت شاید که در این صف به هیچ سانسور دینی، اخلاقی، قومی، میهنی، سیاسی، پوزیسیونی، اپوزیسیونی و فکری فکر نمی‌کنم. لازم نیست. هیچ وقت.

اربیل. کوردستان

سپتامبر ۲۰۱۹

* چشمه‌ی سابق کتاب را به ارشاد می‌فرستاد و ارشاد موارد سانسوری و تعدیلی را متذکر می‌شد. اما امروز موارد را خود ناشر به نویسندگان ابلاغ می‌فرمایند. که یعنی من الله التوفیق.

«چیزی در همین حدود» را چشمه (سابق) * منتشر کرد. پیش از چاپ تماس گرفتند که مجوز ارشاد آمده است، اما داستان اول را گفته‌اند حذف شود از کتاب.

زن در آن داستان که ساکن سوئد است، نامه‌ای از عاشقی قدیمی دریافت می‌کند که در تهران مانده است. و عاشق دلسوخته به او نوشته است: برایم عکس بفرست، و هر چه عریان تر بهتر. برای وزارت ارشاد دلم می‌خواهم! فهمیدم که عاشق دلسوخته با آوردن نام ارشاد و آن خواسته‌ی نابه‌جایش کار دست کتاب داده است.

گفتم: بقیه داستان‌ها را کاری نداشته‌اند؟

- نخیر، اصلا.

- عجیب نیست؟

- خودمان هم تعجب کردیم. بقیه داستان‌ها هم کم مورد نیستند ولی...

آن داستان را فکر کردم بعدها می‌شود جای دیگری منتشر کرد. با این توضیح که از کتاب فلان و توسط بهمان وزارت نفی‌الکتاب شده است. و... سال‌ها بعد در مجموعه‌ی «همشاگردی‌ها» و در ناکجای پاریس و به همت آبکنار در آمد.

به گوشی تلفن گفتم: چاپ کنید، آقا.

آقا در گوشم گفت: باید موافقت خود را با خط خودتان بنویسید و امضا کنید و بفرستید.

نوشتیم و امضا کردیم و فرستادیم.

یک روز، یا شاید دو روز بعد دوباره تماس گرفتند:

- ما فکر کردیم چون این کتاب مورد زیاد دارد، جلوی چاپ‌های بعدی‌اش گرفته خواهد شد و... شما اگر موافق باشید می‌توانید مواردی را قبل از چاپ حذف یا تعدیل کنید. خصوصا اشارات به بدن زن و...

- این کار را نخواهم کرد.

- به این مسئله فکر کنید...

- فکر لازم نیست.

فردایش دوباره تماس گرفتند: ما فکر کردیم تیراژ کتاب را بالا ببریم، که اگر جلوی چاپ‌های بعدی‌اش را گرفتند...

گفتم: ببرید.

بردند و کتاب در آمد. داستان‌ها را ارشاد نکرده بودند. فقط کس و کون‌ها به سه‌نقطه تبدیل شده بودند.

یک کارتن اولیس

ناگفته‌های منوچهر بدیعی درباره «اولیس» جویس
بعد از بیست و هفت سال^۱

یک کتاب مستهجن منتشر شد؟!

شیما بهره‌مند



خانه منوچهر بدیعی در گردان معماری خاصی دارد، از همان در حیاط که پیچ‌درپیچ به در خانه می‌رسیم می‌فهمیم خانه بدیعی نقشه‌راه می‌خواهد و راه‌بلدی. درست مانند نقشه‌ای که جویس از دابلین در «اولیس» ترسیم می‌کند و مترجمان و مفسرانی همچون بدیعی را سالیانی به درک آن فرامی‌خواند. جغرافیایی که با تاریخ دابلین و ایرلند گره خورده، تا حدی که به قول مترجم فارسی «اولیس»، حقیقت این است که داستان اولیس لابه‌لای اساطیر و تاریخ و جغرافیا پراکنده است. خانه بدیعی ساده است و همان‌طور که انتظار می‌رود دورتادور پُر از کتاب است و میز کاری میان کتاب‌ها جا خوش کرده که تاریخ ندارد، نه قدیمی است و نه مدرن: میزی ساده برای نشستن و نوشتن آدم پای کار. بدیعی برای گفتن از ناگفته‌هایش درباره «اولیس» و سرنوشت انتشار ترجمه‌اش از مهم‌ترین اثر ادبی یک قرن، همه‌چیز را آماده کرده است: از نسخه‌های «اولیس» به زبان‌های دیگر و دست‌نوشته‌ها و مقالات و گفت‌وگوها پیرامون «اولیس» تا نسخه حروفچینی شده آن و ضمیمه مفصلش «یادداشت‌ها» و دست‌نوشته‌های ترجمه‌اش از «اولیس»، تمام و کمال. البته این حد از دقت و وسواس در استناد به اسناد از حقوق‌دان و وکیلی که سالیانی در این زمینه کار کرده، دور از انتظار هم نیست.

منوچهر بدیعی می‌نشیند. روی یکی از میله‌هایی که میز جلوی آن پر است از اسناد مربوط به این گفت‌وگو که با ترتیب خاصی روی آن چیده شده. روایت سرنوشت «اولیس» در ایران نیازمند این حد از سلیقه و ترتیب هم است، سرنوشتی که یک روایت خطی دارد اما بدیعی ترجیح می‌دهد مانند «اولیس»، عصاره این داستان را با جزئیات و ماجراهای دیگری درهم آمیزد و سر وقت به خط اصلی روایت بازگردد بی‌آنکه رشته بحث از دست برود. منوچهر بدیعی پشت تلفن گفته است که می‌خواهد تمام ناگفته‌های «اولیس» را پس از قریب سه دهه بگوید و تمام! و این به تلویح از تصمیم نهایی او درباره چاپ «اولیس» خبر می‌دهد. چنان‌که از روحیه بدیعی پیداست همین یک جمله تکلیف مشتاقان خواندن ترجمه او از شاهکار جویس را یکسره می‌کند: خبری از انتشار «اولیس» نیست! بدیعی مصمم است در یک نشست ختم کلام را بگوید تا به افسانه‌های ساخته و پرداخته اهل فرهنگ و مشتاقان و معارضان درباره «اولیس» خاتمه بدهد: حریفی در کار نیست! او می‌گوید برای بهتر خواندن هر متنی که دوست دارد، آن را ترجمه می‌کند و گویا «اولیس» را بیش از هر متن دیگری دوست داشته که عمر خود را صرف آن کرده و بی‌ادعا یا چشمداشتی آن را به فارسی برگردانده و بارها و بارها ویراسته است. منوچهر بدیعی می‌نشیند. یک‌دسته کاغذ آ چهار را از روی میز برمی‌دارد و نشان می‌دهد، داستان «اولیس» در ایران آغاز می‌شود. می‌گوید «کتاب «اولیس» شامل ترجمه متن است و یادداشت‌ها که زمستان سال ۱۳۷۱ حروفچینی شده. صفحه نخست یادداشت‌ها را ببینید: انتشارات نیلوفر، ترجمه و تدوین منوچهر بدیعی، چاپ اول زمستان ۱۳۷۱، چاپ گلشن، تعداد ۵۵۰۰ نسخه در ۶۲۵ صفحه.»

برگه‌های آ چهار «یادداشت‌ها» را ورق می‌زند. کاغذهایی جدا از هم که ورق‌زدنشان دشوار است. می‌گوید «می‌بینید یادداشت‌های کلیدی درباره «اولیس» پشت سر هم آمده تا

^۱ منبع: روزنامه شرق، ۲۶ تیر ۱۳۹۸

آخرین رقم آن که اسامی است، نزدیک به دو هزار اسم را که در «اولیس» آمده نوشته‌ام تا مخاطب بتواند رمان را بخواند.»

بعد، یک دسته قطور کاغذ برمی‌دارد که به زردی می‌زند و گویا سالیانی است در یک کارتن کوچک به قطع کاغذ آ چهار جاکش کرده است. «این هم خود ترجمه که دو بار حروفچینی شد چون برخی جاها درشت زده شده بود و آقای کریمی - مدیر نشر نیلوفر - خوشش نیامده و گفته بود بایستی دو مرتبه تکرار شود. حتی در این سال‌ها هم من مدام نگاه می‌کنم و در جاهایی دست می‌برم تا رسیده به اینجا: ۱۱۶۲ صفحه. خُب، اینکه تمام شد ما چه کردیم؟ همراه با «چهره مرد هنرمند در جوانی» که همان موقع ترجمه کرده بودم و «یادداشت‌ها» دادیم به ارشاد و من هم مشغول تنظیم و ترتیب کتاب و بررسی‌های اولیس شدم که بخشی از همین یادداشت‌هاست و بعدها با عنوان «عصاره داستانی» چاپ کردم. پس از آن آقای طالب‌زاده که آن موقع رئیس اداره کتاب بود، نظرات بررسی را به من داد. من هم آن نظرات را خواندم که مفصل توضیح می‌دهم. اما پیش از این درباره حذفیات «جاده فلاندر» که حرف‌هایی درباره آن هست: من یازده صفحه از «جاده فلاندر» را حذف کردم، منتها آن روزها می‌گفتند اگر چیزی از کتاب حذف شد نباید بنویسد و اولین بار بود که من نوشتم. گفتم اگر این‌طور باشد کار به جایی نمی‌رسد و در مقدمه نوشتم من یازده صفحه را حذف کردم و هر جا را که حذف کردم با سه نقطه مشخص کردم. نمی‌توانم بگویم این حذف به کار لطمه زده اما چاره‌ای نداشتم. سال گذشته که قرار بر چاپ دوم شد، ایرادات دیگری هم گرفتند که من گفتم اگر به این ترتیب باشد چاپ دوم نمی‌خواهم! حالا به شما بگویم یکی از حرف‌هایی که این روزها زده می‌شود این است که اگر تو این کار را درباره «جاده فلاندر» کردی، در مورد «اولیس» هم کافی بود حرف‌های ارشاد را گوش بدهی تا همان بیست و چند سال پیش مشکل حل بشود! من به شما توضیح می‌دهم که چرا در مورد «اولیس» حاضر به حذف و سانسور نشدم. در ۱۸ خرداد ۱۳۷۲ نامه‌ای در یازده صفحه نوشتم خطاب به جناب آقای طالب‌زاده، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (سمت ایشان را درست نمی‌دانستم) با موضوع

بررسی «اولیس» که در آن بعضی از حذفیات بررسی را قبول کردم و بعضی را نه و درباره‌شان توضیح دادم و جاهایی را که حذف می‌شد خط کشیدم و ضمیمه نامه کردم و فرستادم. آقای خاتمی از وزارت ارشاد رفت و چند وقت بعد میرسلیم آمد که دوران خیلی سختی بود. من هم به کار خودم مشغول بودم. اصراری نداشتم، الان هم ندارم که هر چیزی ترجمه کردم حتما چاپ بشود. من هر موقع بخواهم کتابی را خوب و دقیق بخوانم آن را ترجمه می‌کنم. مدتی گذشت، من «اولیس» را کاملا کنار گذاشته بودم و تصویری هم نداشتم که مجوز بگیرد و چاپ شود. تا اینکه در آذر ۱۳۷۷ در خانام نشستیم بودم که حوالی ساعت هفت بعدازظهر از وزارت ارشاد زنگ زدند. یک آقای گفت دکتر مهاجرانی می‌خواهند با شما صحبت کنند. اینکه من چطور سر صحبت را باز کردم با وزیری که می‌خواست با یک مترجم حرف بزند ماجرا دارد: آقای دکتر مهاجرانی قبل از انقلاب در شیراز تاریخ می‌خواند که به اصفهان تبعید شد و همان‌جا تاریخ را ادامه داد. در دانشگاه اصفهان یکی از دوستان ما استاد او بود و من هم برای اینکه راحت‌تر حرف بزنیم گفتم با ایشان ذکر خیر شما بوده! مهاجرانی گفت من می‌خواهم تمام «اولیس» را چاپ کنید. گفتم چطور می‌خواهید این کار را بکنیم، در کشور خودش و در آمریکا و بعد در کل کشورهای انگلیسی‌زبان نشر این کتاب برای مدت ده سال ممنوع بوده! گفت خیلی خُب، به جای بخش‌های حذف‌شده، انگلیسی‌اش را بگذارید. گفتم دیگر بدتر! اگر کسی بخواهد این بخش‌ها را بخواند باید برود کتاب انگلیسی را بخرد، یک مترجم پیدا کند، پول هم بدهد تا بتواند آن‌ها را بخواند و بعید است کسی برای خواندن چند سطر مسائل منکراتی این‌قدر خودش را به زحمت بیندازد! در عین حال که در ترجمه فارسی عبارات انگلیسی مشخص است و به کمک کسی که اندکی زبان انگلیسی بداند می‌تواند آن واژه‌های منکراتی را بخواند و حتی بفهمد. گفت پس چه کار کنیم؟ گفتم من در این مدت پنج سال خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که اگر قرار باشد بعضی جاها را حذف کنیم باید یک جوابی برای آن طرف آب هم داشته باشم. شما می‌گویید حذفیات را انگلیسی بگذاریم، در حالی که زبان دوم این مملکت انگلیسی است.

من نمی‌گویم شما و امثال شما، فرض کنید یکی پیدا شود بگوید اگر کسی می‌خواسته این مسائل منکراتی را به انگلیسی بخواند چه قدم‌هایی باید برمی‌داشته که منصرف می‌شده، اما حالا راحت انگلیسی و فارسی را با هم می‌خواند! برای اینکه دلیلی هم داشته باشم، به این فکر افتادم که اگر قرار باشد جاهایی را حذف کنیم جای آن ایتالیایی‌اش را بگذاریم چون زبانی است که کمتر می‌دانند و راحت‌تر از آن می‌گذرند... همین کار را هم کردم. ترجمه ایتالیایی «اولیس» را ببینید، جاهایی را نشان گذاشته‌ام. یک آقای که ایتالیایی می‌دانست هم آمد و در جاهای حذف‌شده ایتالیایی‌اش را گذاشت... دکتر مهاجرانی گفت خُب، دلیلی که می‌خواهید بیاورید چیست؟ گفتم ببینید، نیکلسون وقتی «مثنوی معنوی»^۲ را ترجمه کرد به دفتر پنجم که رسید، تکه‌هایی را حذف کرد و به‌جای انگلیسی به لاتین ترجمه کرد، به‌خاطر اینکه نیکلسون تربیت ویکتوریایی داشت و دفتر پنجم را خلاف اخلاق می‌دانست. (در پرانتز به شما بگویم این تربیت ویکتوریایی که جریان‌هایی در دوره ملکه ویکتوریا باب کردند، در سراسر دنیا شایع شد به‌طوری که این مسائل را خلاف اخلاق خواندند. درحالی که این مسائل خلاف ادب و شرم و حیاست، نه خلاف اخلاق. بزرگ‌ترین عمل خلاف اخلاق دروغ است که ریا و دزدی و کلک و... از آن منشعب می‌شود، والسلام و علیکم.) برای مشاهده نمونه ترجمه نیکلسون صفحه ۱۶۰ «مثنوی معنوی» او را ببینید، داستانی هست که نیکلسون سرفصل آن را که به نثر بوده به‌طور کامل به انگلیسی نقل می‌کند و اشاره‌ای می‌کند به خود داستان، اما ترجمه شعرها را به لاتین می‌نویسد... گفتم آن طرف آب می‌گویم: مترجم شما اثر کلاسیک ما را با ایتالیایی کلاسیک که لاتین باشد خراب کرده، من هم اثر مدرن شما را با لاتین مدرن که همان ایتالیایی باشد خراب کرده‌ام! این هم دلیل آقای مهاجرانی گفت پس، به اداره کتاب مراجعه کنید و به همین ترتیب عمل کنید... تلفن کردم به آقای کریمی و ماجرا را گفتم. رفتیم پیش آقای طالب‌زاده و او یک مجوز «اولیس» و یک مجوز «چهره مرد هنرمند در جوانی» داد دست ما. خُب، آقای کریمی رفت سراغ مقدمات چاپ و من هم نشستم به جمع‌وجورکردن کتاب «بررسی‌های اولیس» که ترجمه

کرده بودم و شامل مقالات انتقادی درباره «اولیس» بود و چند یادداشت دیگر: در آنجا، یونگ یک مقاله مفصلی دارد درباره «اولیس» که اصلا این چه هست و می‌نویسد از خواندن آن خوابم گرفت و این‌ها. اما یک نکته جالبی دارد، یونگ آنجا نوشته بود: آقای جوپس زن‌ها را از مادر شیطان بهتر می‌شناسد! مقاله فوق‌العاده جمع‌وجوری از امبرتو اکو هم بود و یک مقاله از الیوت و در حدود دویست صفحه نقدهایی که در همان زمان نوشته بودند، از جمله اینکه یک بار در کنگره حزب کمونیست شوروی مسئله وجود کسی مثل لئوپولد بلوم مطرح شده بود و تلگرافی زده بودند به جوپس که نظرت درباره انقلاب شوروی چیست؟ جوپس خودش جواب نداده بود اما زن و شوهری که به او محبت داشتند و به‌عنوان منشی به او کمک می‌کردند - چون جوپس چنین توانایی نداشت که منشی بگیرد - از قول او جواب دادند که آقای جوپس معتقد است که در شوروی انقلابی اتفاق نیفتاده است! این هم از نقدهای اساسی، شامل تحسین‌هایی که شده بود و بعدها پس گرفته بودند، یا حملاتی که به «اولیس» شده بود، به‌اضافه «مسئله تاریخ ایرلند در اولیس» و شرح حال جوپس به آن کیفیتی که خودم دوست داشتم نوشته شود و یک مقاله هم درباره «اولیس در ایران» که آنجا نوشتم برخلاف آنچه همه خیال می‌کنند، اولین بار صادق هدایت نبود که از «اولیس» حرف زد آن‌هم در نامه‌ای به شهیدنورایی، بلکه نخستین بار جمالزاده در «سخن» درباره «اولیس» نوشت و آخرش هم به نویسندگان ایرانی توصیه کرده بود که دنبال این مسیر نروند. «منوچهر بدیعی سکوت می‌کند. متوقف می‌شویم در سال ۱۳۷۷، سال روزهای دراز و تلخ اهل فرهنگ. «اولیس» مجوز دارد اما خبری از انتشارش نیست. همان روزها در روزنامه «تهران تایمز» مطلبی چاپ می‌شود که از انتشار «اولیس» خبر می‌دهد، چنان می‌نویسند که انگار «اولیس» در قالب کتاب چاپ شده و در کتابفروشی‌های شهر در دست است. پیش از آن که اخباری به بیرون درز کرده باشد و مجوزدار شدن کتاب علنی شود و حاضرین و مطلعین مایه‌ها از چندوچون انتشارش گفته باشند. بدیعی چند برگ کاغذ آ چهار بالنسبه نو می‌آورد، نشان می‌دهد و می‌گوید همان مقاله است که به‌سختی در اینترنت پیدا کرده است.

ادامه می‌دهد «در چهاردهم ژانویه ۱۹۹۹ (۲۴ دی ۱۳۷۷) هفته‌نامه «تهران تایمز» در صفحه «کالچر» مقاله‌ای چاپ کرد که دو عنوان داشت، ترجمه سردستی عنوان اول آن را به شما بگویم: مهاجرانی: ما اجازه انتشار به کتاب‌هایی که موضوعات غیراخلاقی مطرح می‌کنند نخواهیم داد! نسخه اصل آن که من سال‌ها پیش دیدم عنوان دیگری هم داشت، که اگر حافظه‌ام خطا نکند این بود: یک کتاب مستهجن منتشر شد!... حالا چند روزی از ماجرای مجوز دادن به کتاب گذشته است. در مقاله نوشته بودند: وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلسه‌ای با گروهی از ناشران در حاشیه تشریفات افتتاح نمایشگاه کتاب در ماه مه گذاشته و در این مورد صحبت کرده... همین جا یک توضیحی بدهم. ماه مه می‌شود اردیبهشت ماه و نمایشگاه کتاب یعنی نمایشگاه بین‌المللی کتاب، که در واقع این‌طور نبوده. بلکه منظور نمایشگاهی است که ناشران هر سال در آبان ماه برپا می‌کنند و وزیر ارشاد آنجا با ناشران چنین گفته بود، نه در ماه مه... می‌نویسد در شماره دسامبر مجله «گزارش کتاب» که ارشاد، ماهانه چاپ می‌کند گزارشی از صحبت‌های وزیر ارشاد و ناشران آمده است. آقای وزیر آنجا گفته البته ما به کتاب‌هایی اجازه نخواهیم داد که موضوعات غیراخلاقی را مطرح می‌کنند و اضافه کرده که وزارت او به هیچ‌وجه به کتاب‌هایی که به مقدسات اسلامی و سایر ادیان توهین کنند اجازه انتشار نخواهد داد. بعد، یک جمله‌ای در گیومه آمده است به نقل از ایشان: ما به کتاب‌ها اجازه خواهیم داد اما این شرط را مقرر می‌کنیم که باید به کتاب‌هایی که منتشر می‌کنید نظارت کنید و گرنه انتشار صورت نخواهد گرفت. در عین حال چند سازمان نظارتی دیگر مانند مجلس هستند... مقصود مهاجرانی این است که ما تنها نیستیم!... مهاجرانی با اشاره به رمان «اولیس» نوشته جیمز جویس به ناشران گفت من معتقدم ترجمه این کتاب به زبان فارسی توسط آقای بدیعی... (در روزنامه در پرنتر اضافه کرده بودند منوچهر)... کار تخصصی و حرفه‌ای است و هیچ وزیر یا مقام فرهنگی نمی‌تواند کوششی را که برای ترجمه این کتاب صورت گرفته نادیده بگیرد، اما ما نمی‌توانیم به این کتاب اجازه انتشار بدهیم. ما نباید انتظار داشته باشیم که بتوانیم کتاب‌هایی را که می‌خواهیم منتشر کنیم! بعد خود روزنامه

می‌گوید هر چند اظهارات فوق توسط وزیر ارشاد در مورد «اولیس» صورت گرفت و وزارت ارشاد انتشار کتاب‌های غیراخلاقی را نفی کرده بود ترجمه این رمان به زبان فارسی توسط منوچهر بدیعی در کشور منتشر شد! «منتشر شد»؛ یعنی ماضی مطلق. یک هفته یا ده روز بیشتر نبود که ما این اجازه را گرفته بودیم. ظاهراً آقای مهاجرانی بعد از اینکه آن حرف‌ها را در آبان ماه می‌زند می‌رود فکر می‌کند چه باید کرد و بعد تصمیم می‌گیرد به خود من زنگ بزند و بگوید خودت راه‌حلی پیدا کن یا با هم پیدا کنیم.»

منوچهر بدیعی مشکل انتشار «اولیس» را منحصر به ایران نمی‌داند و تاریخ سانسور و حذف و مقابله با این اثر ادبی مهم قرن بیستم را خوب می‌داند. او پیش‌ترها هم اشاراتی به مشکلات چاپ «اولیس» در غرب کرده بود و زمانی هم که به‌عنوان مترجم ایرانی «اولیس» در بلومزدهی (شانزدهم ژوئن هر سال، روز بلوم) سال ۱۳۹۴ به دابلین رفت و مورد هجوم سوالات در مورد مشکل «اولیس» در ایران قرار گرفت بدون تعصب با اشاره به واقعیت تاریخی انتشار این رمان توضیح داد که در ایران مخالفتی با جیمز جویس در کار نیست و از قضا «چهره مرد هنرمند در جوانی» منتشر شده و جایزه کتاب سال که یک جایزه دولتی است به آن تعلق گرفته است، اما مشکل ترجمه فارسی «اولیس» در ایران همان مشکلی است که نودوچند سال پیش برای انتشار «اولیس» در آمریکا و انگلیس هم پیش آمد و در واقع این یک مشکل اجتماعی مربوط به قواعد شرم و حیاست که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، متفاوت است. بدیعی اولین بارها در جلسه وزارت ارشاد از این پیشینه سخن می‌گوید و عجیب است که این روایت در مقاله «تهران تایمز» آمده است. بدیعی خواندن مقاله را ادامه می‌دهد «قابل توجه است که «اولیس» کتاب مستهجنی است که یک نویسنده ایرلندی (۱۸۸۲-۱۹۴۱) آن را نوشته و در پاریس در سال ۱۹۲۲ منتشر شده... از اینجا به بعد عین واقعیت است: اولین نسخه‌های چاپ انگلیسی «اولیس» را مقامات اداره پست آمریکا سوزاندند و همین‌طور چاپ دوم آن را مقامات پست فولکستان بریتانیا در ۱۹۲۳ توقیف کردند. چاپ‌های بعدی آن در خارجه - یعنی خارج از کشورهای انگلیسی‌زبان - منتشر شد. کتاب بخش‌های بسیار مستهجنی دارد که به

را در ته یک دفتر حقوقی در تهران پیدا کنیم... حالا چرا ته یک دفتر حقوقی؟ آن موقع سنتی وجود داشت و من هم به آن باور داشتم که نباید برای کارِ وکالت تبلیغ کرد و تابلو زد، هر کس به وکیل نیاز داشته باشد خودش پیدا می‌کند و البته این قاعده الان برطرف شده و اسم‌شان را با تابلوی نئون هم می‌زنند. بنابراین دفترم ته یک کوچه بن‌بست بود که آخرش دو تا پله بالا می‌رفت و دست راست را که نگاه می‌کردید روی یک تابلو در حد اسم روی زنگ نوشته بود: منوچهر بدیعی. پس منظور سرژ میشل از ته یک دفتر، ته یک کوچه بن‌بست بود...»

منوچهر بدیعی از فروردین ۱۳۶۸ ترجمه «اولیس» را دست گرفته است و با اینکه تا امروز به این دقت و براساس توالی اتفاقات، ماجرای مجوز گرفتن و انصرافش از چاپ «اولیس» را به زبان فارسی مطرح نکرده، همان روزها یعنی سال سرنوشت‌ساز برای «اولیس» (سال ۱۳۷۷)، در مصاحبه با «لوتان» روزگار رفته بر «اولیس» و مترجمش را ثبت کرده است. بدیعی بی‌وقفه از روی متن فرانسه می‌خواند و به قول خودش ترجمه سردستی می‌کند، گاهی سر صبر روی یک واژه درنگ می‌کند و از معنا و هویت آن واژه یا مفهوم در زبان‌های دیگر می‌گوید تا روح نوشته را دریابیم. حتی در ترجمه شفاهی چند باری واژه‌ها را تغییر می‌دهد تا مفهوم درست واژه با بار معنایی‌اش در زبان اصلی منتقل شود. او خواندن مقاله را از سر می‌گیرد «من تقریباً ده سال پیش ترجمه «اولیس» را آغاز کردم که تا سال ۱۳۷۲ طول کشید. البته از بیست‌سالگی این کتاب جویس و «چهره مرد هنرمند در جوانی» را می‌شناختم. شش سال است که ناشر من مرتب به ارشاد رفت‌وآمد می‌کند. از ابتدا که اصلاً نمی‌خواستند مجوز انتشار بدهند اما در این میان «اولیس» به زبان‌های ترکی و چینی هم ترجمه شد. وقتی که منتقدان در سال ۱۹۹۹ «اولیس» را بهترین رمان قرن بیستم در زبان انگلیسی خواندند، گفتند بیا ارشاد تا مجوز بدهیم... گفتیم که از سال ۱۳۷۱ که «اولیس» بار اول به ارشاد رفت تا ۱۳۷۷ هیچ خبری نبود، تا اینکه مهاجرانی آمد و گفت می‌خواهیم مجوز بدهیم. هنوز هم می‌گوید ما به «اولیس» مجوز دادیم نمی‌دانم چرا درنیامد! شاید هنوز

زبان ایتالیایی در ترجمه فارسی آن چاپ شده... نویسنده «تهران تایمز» طوری نوشته که انگار کتاب چاپ شده و او خوانده است. بعد یک عبارت بسیار قشنگ نوشته: اما حقیقت این است که یک کلمه مستهجن، مستهجن باقی می‌ماند به هر زبانی که چاپ شود... و آخر سر می‌نویسد حال سوال این است چگونه تناقض بین سخنان و عمل وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی را در مورد اجازه انتشار به این کتاب می‌توان توجیه کرد؟... این مقاله را که خواندم به آقای کریمی گفتم پاشو برویم ارشاد. به اتفاق رفتیم پیش رئیس اداره کتاب، کتاب را هم بردیم و نامه‌ای ضمیمه کردیم به این مضمون: با توجه به اینکه در برخی محافل حرف‌هایی هست ما از انتشار این کتاب منصرف شدیم! به مقاله «تهران تایمز» هم در نامه اشاره نکردیم. رئیس اداره کتاب گفت یعنی چه آقا، وزارت ارشاد اجازه انتشار داده! گفتم خود وزیر گفتند وزارت ارشاد تنها نهاد نظارتی نیست و مجلس هم هست و من معتقدم غیر از مجلس، نهادهای دیگر هم هستند.»

ته یک کوچه بن‌بست

بدیعی ادامه می‌دهد «مدتی بعد آقای سرژ میشل، خبرنگار روزنامه مطرح «لوتان» در سوئیس که مهم‌ترین روزنامه ژنو است، آمد پیش من و گفت می‌خواهم با شما مصاحبه کنم. مقاله «تهران تایمز» را خوانده بود. مصاحبه‌ای کرد که در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۹۹ (همان سال ۱۳۷۷) در روزنامه منتشر شد. ترجمه سردستی می‌کنم از روی متن فرانسوی: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ترجمه «اولیس» جیمز جویس اجازه داده است. یکی از این روزها در روزنامه محافظه‌کار «تهران تایمز» می‌خوانیم که این کتاب مستهجن است و ما از این سر در نمی‌آوریم! بعد خود سرژ میشل می‌نویسد «اولیس» اثر بزرگ جیمز جویس - منظور اثری که بر قرن‌ها سنگینی می‌کند- و ایرلندی‌ها و آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها را از همان سال انتشارش در ۱۹۲۲ چنان برآشفته که آن را سوزاندند، این روایت ولگردی و غریزه با چه معجزه‌ای در ایران اجازه بگیرد! و می‌نویسد: مترجم لبخند می‌زند و می‌گوید: برای اینکه شاهکار است... سرژ میشل می‌نویسد ما ناچار شدیم مترجم

علتش را نمی‌داند. از ماجرای «تهران تایمز» هم گویا بی‌خبر باشد.»

منوچهر بدیعی معتقد است مشکل «اولیس» اخلاقی نیست و بارها در طول گفت‌وگو بر این مسئله تأکید می‌کند. او می‌گوید از قضا «اولیس» مسائل مورد نظر ما را مطرح کرده است: مسئله استعمار. گرفتاری ایرلند را در زیر استعمار انگلیس‌ها. کشوری که در سال ۱۸۵۰، جمعیتش بر اثر قحطی نصف شد چون تاجرهای انگلیسی سبب‌زمینی را که قوت لایموت آنان بود صادر می‌کردند و در همان دوران بود که بسیاری از ایرلندی‌ها به آمریکا مهاجرت کردند. بدیعی مسائل خلاف شرم و حیای «اولیس» را هم ماحصل این مناسبات و گرفتاری ایرلند می‌داند «اگر در «اولیس» مسائل خلاف حیا هم مطرح شده به‌خاطر اتفاقاتی بوده که در جامعه ایرلند آن روزها افتاده است. در مصاحبه «لوتان» گفتم برای اینکه خودمان را از این شاهکار محروم نکنیم کافی است روی کلمات حساس را بپوشانیم. «لوتان» می‌نویسد: اما ظاهراً «تهران تایمز» با این حرف موافق نیست! سرژ میشل نوشته بود هدف مقاله «تهران تایمز» چیزی نبوده جز اینکه به نهادهای نظارتی تذکر دهد... و مقاله این‌طور تمام می‌شود: بدیعی در انتظار می‌ماند. هیچ دنبال مسائل مبهم نیست و به‌خصوص دلش نمی‌خواهد کتابخانه‌ها به آتش کشیده شود. به‌نظر می‌رسد او با خودش فکر می‌کند که شاید در همین ماه‌های آینده «اولیس» چاپ شود، به‌سرعت فروش برود و نایاب شود. اما تصویر یک ایران بسیار سختگیر فریب‌دهنده است. دوهزاروپانصد سال است که این کشور به عشق و شعر زنده است. فقط کافی است یکی از اشعار خیام را در قرن یازدهم بخوانید... شعر این است: چون آمدنم به من بُد روز نخست/ وین رفتن بی‌مراد عزمی است درست/ برخیز و میان بیند ای ساقی چُست/ کاندوه جهان به می فرو خواهم شست»

دری که باز نشد

چند سالی از این ماجراها می‌گذرد. منوچهر بدیعی می‌گوید مقاله «تهران تایمز» چیز کمی نبود. بعد از آن دیگر کنار می‌کشد و چند سالی می‌گذرد تا اینکه باز ناشر به صرافت می‌افتد تکلیف «اولیس» را روشن کند. اما بدیعی همچنان

با چاپ تکه‌پاره «اولیس» یا حواشی و متعلقاتش مخالفت می‌کند. می‌گوید همان اوایل گفته بودند «یادداشت‌ها» چیزی ندارد، می‌توانید منتشر کنید. بدیعی این را می‌گوید و بلند می‌خندد «چاپ یادداشت‌ها بدون «اولیس» چه معنایی دارد! فرض کنید نوشتیم فلان کلمه یا شهر اشاره به چه چیزی دارد یا در صفحه فلان معنی کلمه‌ای چیست و از این دست توضیحات...» «اولیس» می‌ماند و تا آن زمان هم جز «سیمای مرد هنرآفرین در جوانی» و «دوبلینی‌ها» ترجمه پرویز داریوش و صالح حسینی و محمدعلی صفریان، از جویش اثری در دست مخاطبان فارسی نبود. منوچهر بدیعی هم «چهره مرد هنرمند در جوانی» را ترجمه کرده بود و به چاپ آن رضایت نمی‌داد و همین امتناع نزد اهالی فرهنگ از او چهره‌های اسرارآمیز ساخته بود که به چاپ ترجمه‌هایش تن نمی‌دهد مگر با شرط و شروطی. بدیعی قصه این امتناع را بازگو می‌کند «از انتشار «اولیس» که مایوس شدیم، آقای کریمی آمد گفت بیا «چهره مرد هنرمند در جوانی» را منتشر کنیم. گفتم نه! این مقدمه‌ای برای چاپ «اولیس» بود که اگر خواندند «استیون» را بشناسند و ناغافل وارد برجی نشوند که استیون را آنجا پیدا کنند با آن حرف‌ها، پیش از این زمینه‌ای داشته باشند. من هشتاد درصد «چهره مرد هنرمند در جوانی» را ترجمه کرده بودم که ترجمه پرویز داریوش درآمد. فارغ از مسائل حرفه‌ای، پرویز داریوش یک دفعه هم به من محبتی کرده بود. یکی از قوم و خویش‌هایش که ایرلندی بود برایش پوستری فرستاده بود از تصویر جویش و جاهای مختلفی که در «اولیس» آمده بود. او هم داده بود به شهلا لاهیجی، مدیر نشر روشنگران که به من رساندند. کم‌کم پرویز داریوش شروع کرد به گله‌کردن که رسید آن پوستر را ما نگرفتیم! من هم درباره خصوصیاتش پرس‌وجو کردم و دوستان گفتند بهتر است به‌جای تلفن‌کردن، یادداشتی به تشکر برایش بنویسی. من هم در یادداشتی به چند ترجمه خوب ایشان اشاره کردم، تشکر کردم و فرستادم. ترجمه او که درآمد، من هم که هشتاد درصد کتاب را ترجمه کرده بودم، بیست درصد باقی را ترجمه کردم به‌شرط آن‌که با «اولیس» چاپ شود. چون اگر همراه با هم درمی‌آمد حمل بر این نمی‌شد که قصد دارم با ترجمه ایشان رقابت کنم.

دست همه می‌ریزد و چنین می‌گوید «با ماجراهایی که اتفاق افتاد تقریباً برایم مسجل شد که اگر جاهایی از «اولیس» را هم به ایتالیایی بنویسیم فایده ندارد. به یادم آمد که خود جویس در برابر اینکه ناشران برحسب سلیقه یا اوضاع و احوال کشور یک کلمه از آثارش را تغییر بدهند می‌ایستاد، گرسنگی می‌کشید و به هیچ وجه حاضر نبود از کار خودش چیزی را حذف کند. مثال بارزش مجموعه داستان «دابلینی‌ها»ست: جویس در بیست و دو سالگی یعنی ۱۹۰۴ که سال وقایع «اولیس» است و در شانزدهم ژوئن همان سال که حالا به آن «بلومزدی» می‌گویند با همسرش از دابلین رفت. بعداً داستان‌های کوتاه «دابلینی‌ها» را نوشت که ناشران از او خواسته بودند جاهایی از آن را تغییر بدهد و جویس ده سال تمام حاضر نشد حتی یک کلمه را بردارد یا تغییر بدهد و گرسنگی هم کشید. حالا من که فقط اسمم در این میان مطرح شده، بیایم کلماتی را حذف کنم! بی‌تعارف من پیش از «اولیس» اسمی نداشتم. یادم هست دکتر ضیا موحد در یک سخنرانی گفت: منوچهر بدیعی تنها مترجمی است در جهان... همه نفس‌ها در سینه حبس شد که چه می‌خواهد بگوید، خود من هم مانده بودم... موحد ادامه داد: بابت ترجمه کتابی که منتشر نشده مشهور شده است... حالا فرض کنید من می‌خواستم مشهور بشوم، اینکه عیب زیادی نیست، گرچه نقص هست و مانع پرواز آدم می‌شود. با این فرض هم آیا روا بود برای حفظ این شهرت و جلوگیری از این حرف که بگویند اصلاً بدیعی دروغ می‌گوید و «اولیس» را ترجمه نکرده، بیایم برخلاف عقیده خودم و منش و زندگی نویسنده و مسیری که جویس طی کرده، «اولیس» را سانسور کنم؟ آیا این کار نشان‌دهنده این نیست که یک آدم در حقیقت فقط به خاطر خودش این کتاب را منتشر کرده، نه به خاطر مردم، نه به خاطر زبان فارسی و ادبیات، بلکه به خاطر این بلندپروازی بی‌مایه؟ این فکر کم‌کم در من نضج پیدا کرد. گرچه پیش از این من به حذفیات و چاپ بخش‌هایی به ایتالیایی و دلیل آوردن برای داخل و خارج فکر کرده بودم. این همان لحظاتی است که ناگهان در زندگی آدمی پیدا می‌شود و جلو بدنامی حقیقی‌اش را می‌گیرد! می‌شد این کار را نکنم. حتی بعد از این قضیه هر کتابی از من به ارشاد رفت ظرف

من بسیار احترام قائلم برای کسانی همچون پرویز داریوش، هر قدر هم که اختلاف سلیقه داشته باشیم و معتقد باشم ممکن است ترجمه من صحیح‌تر باشد. اصلاً و ابداً حاضر نیستم در این عوالم اصول جدی یک امر فرهنگی هنر و ادبیات را کنار بگذارم. بنابراین هر قدر آقای کریمی گفت قبول نکردم، و بالاخره برای اینکه راضی شود گفتم تا پرویز داریوش زنده است چاپ نمی‌کنم! چند سال بعد پرویز داریوش فوت کرد. آقای کریمی پیشنهاد داد کتاب را چاپ کند. گفتم نه! باید همراه «اولیس» منتشر شود. اما چون دیدم ناشر از سختگیری من کلافه شده با چاپش موافقت کردم. به این ترتیب «چهره مرد هنرمند در جوانی» منتشر شد. بعد هم ما ساکت بودیم و بودیم تا اینکه آقای مسجدجامعی وزیر ارشاد شد و بنا شد جایزه کتاب سال را بدهند به «چهره مرد هنرمند در جوانی». البته ابتدا قرار بر این بود که به «ژان باروا» جایزه بدهند که همان سال منتشر شده بود اما بعد ظاهراً عده‌ای گفته بودند اگر جایزه را به «چهره مرد هنرمند در جوانی» جویس بدهیم شاید برای «اولیس» هم در باز شود. بدیعی می‌خندد و می‌گوید «در باز نشد، گرچه من رفتم جایزه را گرفتم و بد هم نبود!»

بدنامی که از سر گذشت

ماجرای «اولیس» به اینجا که می‌رسد منوچهر بدیعی سکوت می‌کند. انبوه کاغذها و پرینت چند نوبت حروفچینی کتاب روی میز جلوی بدیعی تلنبار شده است. گرچه در لحن و رفتار این مترجم اثری از حسرت و دریغ نیست، اسناد و مدارک و یک کارتن «اولیس» پیش روی مان موجب حسرت ما مخاطبان است که سالیانی است در انتظار خواندن شاهکار جویس با ترجمه درخور منوچهر بدیعی هستیم که پیش از این «چهره مرد هنرمند در جوانی» را با ترجمه شاهکار او خوانده‌ایم و از تسلطش بر جویس و جهان داستانی او آگاهیم. گرچه یک طرز تلقی این است که اصلاً ترجمه‌ای در کار نیست! پس از قریب سه دهه انتظار و پشت‌سر گذاشتن فرازونشیب‌هایی که بدیعی روایت کرد، در یک لحظه تمام روزگار رفته بر «اولیس» و نویسنده‌اش پیش چشم مترجم ظاهر می‌شود تا او را به تصمیم نهایی درباره انتشار «اولیس» برساند. بدیعی آب پاکی را روی

پنه‌لویه، زنِ اولیس بیست سال منتظر همسرش می‌ماند با اینکه همه ریخته‌اند دورش و خواستگاران دست از سرش برنمی‌دارند و می‌گویند اولیس دیگر برنمی‌گردد، پنه‌لویه نمی‌پذیرد و مدام یک بافتنی می‌بافد که هر صبح شروع می‌کند و شب دوباره همه را می‌شکافد و به خواستگاران می‌گوید هر وقت این بافتنی تمام شد من جواب می‌دهم. در حالی که پنه‌لویه قرن بیستم رفتار دیگری دارد. آخرسر معلوم می‌شود تصورات لئوپولد بلوم و دیگران در مورد مالی بلوم چندان با واقعیت منطبق نیست.»

اگر کسانی هستند که دنبال مستندات ترجمه منوچهر بدیعی از «اولیس» می‌گردند جز این گفته‌های مفصل و دست‌نوشته‌ها و حروفچینی تمام کتاب که پیش روی ما است می‌توانند به کتاب‌های دیگری مراجعه کنند. از جمله آن‌ها چند کتابی که خود منوچهر بدیعی درباره «اولیس» منتشر کرده و مهم‌ترینش فصل هفدهم اولیس است. جز این، تکه‌هایی از ترجمه او در کتاب‌های دیگری هم آمده که مترجمان شاخصی داشته که با درک تسلط بدیعی بر جیمز جویس و شاهکارش سراغ او رفته‌اند تا ارجاعات به «اولیس» را از او بخواهند. می‌گوید «نمونه ترجمه من از بخش‌هایی از «اولیس» در کتاب‌هایی آمده است مثلاً در «نابوکف» ترجمه خانم فرزانه طاهری و در مجله «رودکی» و در جلد دوم «مکتب‌های ادبی» تألیف رضا سیدحسینی.»

جویس، پروست و آقای ایاز

از روایات ادبی درباره پیشینه ترجمه «اولیس» یکی هم این است که منوچهر بدیعی سالیانی پیش قصد داشته شاهکار مارسل پروست، «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» را ترجمه کند که مهدی سبحانی اعلام می‌کند می‌خواهد این رمان را به فارسی برگرداند و به این ترتیب بدیعی می‌رود سراغ ترجمه شاهکار جویس. روایت دیگر این است که رضا براهنی روزگاری بنا داشته «اولیس» را ترجمه کند اما منصرف می‌شود و می‌نشیند به نوشتن رمان «روزگار دوزخی آقای ایاز» و این روایت اخیر البته مستنداتی هم دارد و آن مقاله‌ای است از رضا براهنی که در آن به ترجمه بدیعی هم اشاره می‌کند و می‌نویسد «دوست بزرگ من منوچهر بدیعی کتاب را به زیبایی و به‌مراتب بهتر از من

پانزده روز تا یک ماه مجوز گرفت، چون به این نتیجه رسیده بودند من آدمی نیستم که بخواهم دردسر ایجاد کنم. همین الان هم ممکن است عده‌ای بگویند خُب، دیگران آمدند و این کار را کردند، خوب کردند یا بد کردند. همه این‌ها درست، اما اگر من این کار را می‌کردم کسی از کول من پایین نمی‌آمد. باز هم می‌رفتند در خارج تمام «اولیس» را چاپ می‌کردند و می‌گفتند بیایید این را بخوانید نه ترجمه آن متقلب حقه‌باز را که جاهایی از کتاب را پوشانده است! این نبود که من تمام «اولیس» را ترجمه نکرده باشم. یک طرز تلقی هم این است که بدیعی اصلاً «اولیس» را ترجمه نکرده یا تمام آن را ترجمه نکرده. وگرنه همان بلایی را سرش می‌آورد که سر «جاده فلاندر» آورد و یازده صفحه از آن را حذف کرد. خُب، من به شما می‌گویم که این دو فرق دارند. «جاده فلاندر» آدم را در این مورد زیاد به فکر نمی‌انداخت. بله، مطلب اساسی بود اما جزو بافت رمان نبود. حالت خشمی به نویسنده دست داده بود که در این بیان منعکس می‌شد. اما در «اولیس»، بخش عمده حذفیات، حرف‌های مالی بلوم است که ماجراهای رمان را معلوم می‌کند. ماجرا از این قرار است: لئوپولد بلوم، یک آدم متوسط و نمونه خرد‌بورژوازی نوع کارمند است که برای روزنامه‌ها آگهی جمع می‌کند. لئوپولد بلوم یک پسر پیدا کرده به اسم «رودی». رودی تنها ده روز داشته که می‌میرد. یهودی‌ها شاید به‌مناسبت شیوه رفتار جهان با آن‌ها و حالت سرگردانی و آوارگی، شیفته کانون خانواده هستند (نه به معنی این یهودی‌های صهیونیست که در اسرائیل زندگی می‌کنند). یهودی‌ها به‌شدت بچه‌هایشان را دوست دارند حتی از جان خودشان بیشتر. مرگ رودی اثر بسیاری بر لئوپولد بلوم می‌گذارد تا حدی که در تمام رمان در ذهنش است و مدام به این مرگ و خودکشی پدرش فکر می‌کند و از ترس بچه‌دار شدن برای مدت ده سال رابطه زناشویی را ترک گفته و در ذهن خود لئوپولد بلوم و دیگران نسبت به مالی بلوم شک و تردید می‌افتد. داستان «اولیس» هشت صبح آغاز می‌شود و چهار بعد از نیمه‌شب روز بعد یعنی طی بیست ساعت تمام می‌شود. انطباق «اولیس» جویس با «اودیسه» هومر هم یکی به همین خاطر است: «اودیسه» بیست سال طول می‌کشد و «اولیس» بیست ساعت. آنجا

ترجمه کرد...» بدیعی حالا پشت میز ساده کارش نشسته است که روی آن هم پُر است از «اولیس» به زبان‌های دیگر و دست‌نوشته‌ها و فیش‌هایش. این روایات را که می‌شنود روی صندلی جابه‌جا می‌شود و می‌گوید «قضیه این‌طور نبود. ماجرا این است: اوایل که نشر چشمه افتتاح شده بود، من و آقای یحیی‌زاده می‌رفتیم از آنجا کتاب می‌گرفتیم. اشخاص مختلفی به آنجا می‌آمدند. آن موقع هنوز ترجمه‌ای چاپ نکرده بودم و آقای سحابی چند کار از فرانسه ترجمه کرده بود و من او را آنجا دیدم. چند کتاب ادبی مهم درآورده بود و یک کتاب هم ترجمه کرده بود با عنوان «واتیکان و فاشیسم ایتالیا». من به ایشان گفتم: آقای سحابی، شما یکی از آخرین فرانسه‌دانان این مملکت هستید در حالی که خیلی از آثار مهم ادبی فرانسوی به فارسی ترجمه نشده از جمله رمانِ مارسل پروست. سحابی جوابی نداد، ولی ده روز بعدش ده صفحه اول «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» در «گردون» چاپ شد همراه با ترجمه ابوالحسن نجفی از همان صفحات. ظاهراً ایشان از پیش ترجمه «در جست‌وجوی...» را به دست گرفته بود. ببینید پروست نویسنده‌ای است که تنها به دور و بر خودش توجه دارد: به اطرافیانش که آدم‌هایی جدا از جامعه فرانسه بودند. اما به جویس که نگاه کنید توده مردم در رمانش هست، از این دو هزار آدم یکی بقال است، یکی اصلاً کاری به کارِ جویس ندارد و فکر کنم فقط مرده‌شور در کارش نیست! جویس و پروست بی‌اندازه با هم متفاوت‌اند و تنها یک دیدار با هم داشتند آن‌هم در یک جای شلوغ که همه بودند و گویا از درد و مرض‌هاشان با هم گفتند و ظاهراً از کتاب‌هاشان حرفی نزدند و شاید کتاب‌های همدیگر را نخوانده بودند. در عین حال که من چندان علاقه‌ای هم به پروست ندارم.»

ما را از مدارسه بیرون... رفتیم

اینکه منوچهر بدیعی به صرافت افتاده است بعد از قریب سه دهه از سرنوشت ترجمه‌اش از «اولیس» جویس بگوید به‌مناسبت انتشار دو ترجمه از فصل‌های نخستین این رمان هم هست که یکی را فرید قدمی در ایران و در انتشارات مانیانر به چاپ رسانده و دیگری را اکرم پدramنیا در خارج

از ایران در دست انتشار دارد. بی‌تردید نام منوچهر بدیعی بیش از هر چیز با جویس و ترجمه‌هایش از رمان نو گره خورده است. ترجمه «اولیس» اما حکایت دیگری دارد. نسلی از مترجمان مطرح ما از دست رفته‌اند و نسلی که با این مترجمان و منش آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط داشتند در انتظار چاپ «اولیس» بدیعی ماندند، همان نسلی که حتی برای آوردن تکه‌هایی از «اولیس» در کتاب‌هاشان سراغ این مترجم رفتند. در این میانه اما نسلی از راه رسیده که به هر قدر و قیمتی دیگر سکوت در قبال «اولیس» را برنمی‌تابد. از سر همین ترجمه‌ها بود که تردیدها و انکارها و بحث و اجتهاد ادبی در مورد ترجمه بدیعی دوباره به راه افتاد. مترجمان می‌دانستند پیشاپیش باید تکلیف خود را با «اولیس» بدیعی روشن کنند تا ترجمه‌شان از «اولیس» فرصتی برای مطرح‌شدن پیدا کند. این وضعیت در ادبیات داستانی ما هم مابازایی دارد که همان صادق هدایت باشد و «بوف کور» او. هر نویسنده‌ای که پا به میدان ادبیات گذاشت گویا ناگزیر بود خود را در نسبت با هدایت تعریف کند. پس چندان بیراه نیست که شبّهات درباره وجود ترجمه منوچهر بدیعی به جایی برسد که بگویند ترجمه‌ای در کار نیست چون در سایت کتابخانه ملی ثبت نشده است! بدیعی که هیچ متنی درباره «اولیس» را از دست نمی‌دهد در هر جایی از دنیا که باشد، بی‌تردید از این دو ترجمه و کیفیت آن خبردار است اما می‌گوید «محض اطلاع شما بگویم در جریان ترجمه‌های «اولیس» هستم اما به‌خاطر طبع قانون‌مداری و رعایت قواعد، به طور کلی معتقدم هر نوع قضاوت و داوری باید بی‌طرف باشد و در مورد «اولیس» من اصلاً و ابداً بی‌طرف نیستم، بلکه یک طرف‌قضیه هستم. به این مناسبت نمی‌توانم نظر خودم را اظهار کنم و بدانید هر نظری که بدهم شبّه‌ای پیش می‌آید. آدمی که بی‌طرف نیست اگر نظر بدهد اثر بسیار بدتری دارد تا اینکه سکوت کند. بنابراین من مطلقاً درباره ترجمه‌های دیگران حرفی نمی‌زنم و نخواهم زد. معروف است طلبه‌ای را از مدرسه بیرون می‌کنند لجش می‌گیرد و می‌گوید: ما را از مدارسه بیرون... رفتیم. من هم به مترجمان دیگر و دوستان و همه کسانی که به این موضوع توجه دارند می‌گویم ما را از مدارسه بیرون... رفتیم!»

شاهرخ تندرو صالح / نویسنده، شاعر،
روزنامه‌نگار



زیر پوستِ حروفِ الفبا

پیش درآمد:

کسانی که با حرفه نوشتن، ترجمه و تولید متن آشنا و با آن درگیرند حداقل یکبار این پرسش را از خود داشته‌اند که فرایند نوشتن چیست و چگونه در شبکه مویرگی حیات آدمی منتشر می‌شود؟ پاسخ گفتن به این پرسش، آنگونه که سهل و ممتنع می‌نماید نیست، چرا که در زمانه ما، فرایند نوشتن و تولید متن که از جمله محصولات اندیشیدن است، از اسلوب طبیعی و غریزی و فرم کلاسیک خود خارج شده و چه بسا، سنت اندیشه و نگارش محصولات اندیشه‌ای، مفهوم مرسوم خود را از دست داده و آنچه که در زیر پوست حروف الفبا نفس می‌کشد، چیزی بیش از شبیحی مچاله شده از واقعیت‌ها و زوایای پیدا و پنهان فجایع زمانه ما نیستند که هر کدام، به نوعی، فرسنگ‌ها فرسنگ با حقیقت و طبیعت انسانی و ذات زندگی فاصله دارند.

مرور تاریخ فرهنگ عمومی‌مان، ما را به این نکته می‌رساند که ما، عموم قادر به دیدن آینده خود در آینه تجربه‌های دیگران نیستیم. این فقدان دو ریشه دارد: ۱. چنین می‌نماید که ما دانش و اخلاق و منشِ تجمیع و بهره‌برداری از تجارب دیگران را آنگونه که

شایسته و معمول جهان معاصر است نداریم. ۲. چنین می‌نماید که ما خود را در مقامی برتر از صاحبانِ تجاربِ حیاتی می‌بینیم.

این‌ها سنگ بنای ضعفی بزرگ را در فرهنگ عمومی ما گذاشته‌اند: عدم توانایی قدرت بخشیدن به حال و هوای حروف الفبا. ما بیشتر حروف الفبا را می‌شنویم و در هوا آنها را می‌قاپیم و مطابق میل، مفاهیم را جورچین می‌کنیم. مفاهیمی چون بدفهمی، سوءتفاهم، بد فهمیدن، بد فهمیده شدن و ... از این دست است. بگذریم ...

۱. کریه تر از مرگ

من طی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۵ خورشیدی سرگرم پژوهشی پیرامون ادبیات مدرن ایران بودم. بخشی از یافته‌ها و دریافت‌هایم ذیل مدخل‌های مرتبط با کتابشناسی انتقادی ادبیات معاصر ایران، در پژوهش مشترکم با کریستف بالایی آمده است.^۲ در آن سال‌ها و در جریان آن پژوهش، خاطراتی تلخ و شیرین برایم رقم خورد. آشنایی با استاد اکبر قربانی که حروفچینی به سبک قدیم را فوت آب بود و حروف سربی در دستانش مثل موم بودند و چشم‌بسته حروف این بیت را از میان تلی سرب، بیرون می‌کشید: مگر چه بود نهران در سبوی باده‌فروشان/ که حاصل دو جهانش نبود. قیمت جامی؟! استادکار لیتوگرافی متین شیراز بود. آن روزها آرمان‌خواهی در پس پشت نقابِ گرگ‌ها و روباهان می‌تازاند، ما که در حاشیهٔ جسورِ غرور و تعصب، تن به عبوسِ عبث سپرده بودیم، گاه‌گاه، دلزدگی از آرمان‌خواهی بی‌هوا، ما را در دامانِ وحشت رها، می‌خکوب می‌نشاند و وحشتِ منتشر، در قطار قطار پرسش‌های بی‌پاسخ، از چیستی و چرایی، پوست

^۲ ادبیات نوین فارسی، کتابشناسی انتقادی از ۱۳۵۶ تا ۱۳۷۹.

بالایی، کریستف و تندرو صالح، شاهرخ. انجمن ایرانشناسی فرانسه در

ایران. ۱۳۸۲

می انداخت. تنها جان پناهم رمان و شعر و ترانه بود. دفترچه‌ای داشتم که رمان‌ها و مجموعه شعرهای مورد علاقه‌ام را در آن مدخل‌نویسی می‌کردم. نه عشقی داشتم که عشق، در پستوی خانه‌ها، در خمار خمیازه‌ها به خودخوری می‌رسید و به قول اخوان جانم، کسی چیزی نمی‌گفت و هیچکس تا مدتی چیزی نمی‌گفت! نویسندگان و شاعران، در نظرم فرشتگانی بودند که در ناکجا منزل داشتند و من، و البته، برخی، تا قیام قیامت هستند و هستند و هستند و اصلن چه کسی می‌تواند جای حاجی زین العابدین مراغه‌ای را پر کند؟ یا غلامحسین ساعدی جان را، یا علامه علی اکبر دهخدا را یا خواهرکم فروغ را، یا اخوان ثالث بی‌همتا را یا سیمین خانم دانشور را یا حتی جلال و همشهری نازنینم ابراهیم گلستان را و مسعود توفان را و شاپور جورکش را؟ و اصلن چه کسی می‌تواند جای پدرم را در گنج‌های خاموش و ویران زندگی بگیرد که هم شعر را به زیبایی هجی می‌کرد و هم خوش‌صدا بود و هم معمار بی‌همتایی بود و هم گج‌بری را خوب می‌دانست و هم سنگتراش زُده‌ای بود؟ مرگ بسا بسیار بسیاران و خوبان را از ما گرفته است که دیگر اکنون هیچ رد پایی از خیال ایشان بر زمین نیست اما بازدارندگی، دریغا که کریه تر از مرگ، ما را نواخته است: از گذشته تا هنوز... در این کشاکش، به توالی، دریافته‌ام که در میان ما ایرانیان، گاه فرع بر اصل می‌چربد و اصل، پنهان می‌ماند و به حاشیه رانده می‌شود. یعنی زندگی‌مان یک جورهایی مانند ورق‌های بازی‌ای است که بسیاری از ورق‌هایش نیست و برخی از آنها، تکرار در تکرار در تکرارند. چه چیزی اصل را به فرع می‌راند و فرع را در حاشیه خفه می‌خواهد؟!

به تدریج و با مطالعه بیشتر، اشتیاقم به شناخت عمقی‌تر ممیزی و سانسور بیشتر شد. این را هم بگویم که ادبیات برای من فراتر از حسی است که تخیل و عاطفه و شیرین‌کاری‌های شاعران و نویسندگان در

آثارشان آن را به مخاطبان خود عرضه می‌کنند. بهتر بگویم: ادبیات فرصتی بی‌نظیر برای جستجو و شناخت زندگی و جهان است. نخستین بار که بحث افق اندیشه‌های بومی در ذهنم جا خوش کرد زمانی بود که داشتم پیرامون آراء و اندیشه‌های انتقادی در ادبیات کلاسیک فارسی فیش‌برداری می‌کردم. دهه شصت بود؛ سال ۱۳۶۴ خورشیدی. روزهای سیاه آن سال‌ها که زیر سقف وحشتش، جوانی‌مان در گریز و روزهای جنگ و ترس و جدال برای یافتن جان‌پناهی، در تلف و هراس سپری می‌شد تا خود را از تیررس و مهلکه‌ها برهانیم. در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد پرسش‌های بسیاری وجود داشت که پاسخ آن‌ها را در قفسه‌های کتابخانه‌ها و کتاب‌های نامداران و نام‌آوران جستجو می‌کردیم. آن روزها کتابخانه‌ها «سرنده» می‌شدند: مناسب و نامناسب و شایست و ناشایست. زنده یاد استاد محمد قهرمان رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد بود. نخست بار ایشان را در جمع شاعران در منزل استاد فرخ خراسانی دیدم. دانشجو بودم. استاد شفיעی کدکنی و اخوان ثالث عزیزم را آنجا دیدم. شعر ما را به یکدیگر رساند؛ شعری که زندگی است. کار دانشجویی در کتابخانه دانشکده ادبیات برایم مهیا شد. کار، امان‌گاه بود و در سایه آن لطف، می‌توانستم تا می‌توانم کتاب بخوانم. می‌خواندم و بر پرسش‌هایم اضافه می‌شد. همان ایام، در همه‌میه پرسش‌های بی‌پاسخ، در روزاروز جنگ و سکوت و تاریکی و کورمال کورمال نفس کشیدن، دریافتم که جامعه، مطبوعات و ارتباطات جمعی از جمله زمینه‌هایی است که می‌بایست در بازخوانی اندیشه‌های بومی مورد توجه باشند. اما در این حوزه، یک ویژگی به چشم می‌خورد که باید از آن با عنوان «معلق‌گونه‌گی» یاد کرد. این حالت معلق‌گونه‌گی، مسیر حیات و تجدید حیات اندیشه ایرانی را معلق نگاه داشته است. تأمل بر مشخصه‌های پیدا و پنهان تعلیق

تحولات تکنولوژیک نیز عرصه‌ها و شیوه‌های سانسور را تغییر و توسعه داده و از این نظر، شاید بتوان گفت که تمدن و تکنولوژی، به نوبه خود، سنگی بر بنای تاریکخانه هیولانشین سانسور می‌گذارد. تلقی عمومی از صورت اصلی سانسور در کشورمان، بیشتر به تغییر دولت‌ها و عکس‌العمل در برابر منتقدان و یا مخالفان محدود می‌شود. اما واقعیت و اهمیت این مبحث ایجاب می‌کند تا میدان دید پژوهنده، وسیع‌تر از آن چه باشد که در افواه عموم به چشم می‌آید. نیم‌نگاهی به دامنه این مفهوم و صورت‌های بازتولید شدنش در ادوار مختلف تاریخ معاصر ما، بیانگر این است که بازدارندگی، هنوز و همچنان به قوت خود باقی است و در ب‌موضوع همچنان بر همان پاشنه می‌چرخد: «بازدارندگی». این بازدارندگی به طور خلاصه، دو پرسش اساسی زیر را به دنبال دارد:

۱. آیا ذات ممیزی و سانسور که بازدارندگی اندیشه را از قوه به فعل در می‌آورد یک ویژگی جغرافیای فرهنگی است؟

آیا می‌توان عدم رشد ریشه‌های نقد و نقدپذیری در فرهنگ ایرانی را با تمایل به اندیشه‌گریزی و نقد ناپذیری‌مان مرتبط دید؟

۲. حدیث بازدارندگی و شعبده‌گردان جغرافیای

ویرانی

بازدارندگی، خشت اول برج و باروی سانسور است؛ صحن و سرایی است که معمار ویرانی اندیشه‌ها، در جغرافیای پچیچه و هیاهو و معرکه‌گردانان عربده و آشوب بنا می‌کند تا سانسور و کارگزارانش در آن مستقر باشند. بازدارندگی، صورتی چندگانه در فرهنگ ما ایرانیان دارد. شاخص‌ترین بازدارندگی‌های موجود در جامعه ما در دو گروه کلی جای می‌گیرد:

اندیشه بومی، به تدریج مرا بر آن داشت تا آثار اندیشمندان معاصر ایران را خوب بخوانم. به دنبال چپستی اندیشه بومی، زوایای دیگری را یافتیم که در یک نقطه متمرکز ماندند: «بازدارندگی اندیشه». این عنصر بازدارنده ظهور و نقد اندیشه‌ها، در واقع، استخوان‌بندی برج و باروهای «سانسور» و «ممیزی» را بنیان می‌نهد؛ برج و بارویی که همه با هم، خشت خشت آن را بنا می‌نهند بی‌آنکه هر یک، از سهم سترگ خود، در متولد ساختن و پروراندن و بالاندن هیولای تاریکی و سانسور اطلاع داشته باشند. به این ترتیب، هر کس، از ظن خود یاری‌گر تاریکی می‌شود. و صد البته، چنین به نظر می‌رسد که دو سوی خط تحلیل اندیشه ایرانی، مدعیانی بی‌دانش و متخاصم با یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند: یکی با «تحقیر دیگران و خودبرترشماری» و دیگری با «تحقیرپذیری و خودکم‌بینی». این عارضه را به صورت ریشه‌ای، باید در فرایند استبداد و مستبدپذیری و نشر و توجیه آن در میان ما ایرانیان دنبال کرد و در وابستگی به علل بازدارندگی اندیشه ایرانی مورد مطالعه قرار داد. تجزیه و تحلیل این موضوع را شاید بتوان ذیل مؤلفه‌های ممیزی و سانسور و موانع و محدودیت‌های نظریه‌پردازی معتبر در قلمروی جامعه شناسی ارتباطات، رسانه‌های همگانی و فرهنگ عمومی پی‌گرفت.

اما نزدیک به ده سال پیش یکی از دوستانم سرگرم تهیه مقدمات تدوین پایان‌نامه دکترایش با عنوان «بازخوانی تجدد و مدرنیته در مطبوعات دوره قاجار» بود. تامل بر فرایند سانسور در مطبوعات ایران در دوره قاجار چشم‌انداز متفاوتی از موضوع را پیش رویم گسترد با پرسش‌هایی اساسی. فرصت مرور مطبوعات دوره قاجار فرصتی شگرف بود.

موضوع «سانسور» از جمله موضوعات قابل مطالعه در مقاطع گوناگون تاریخ و تمدن و فرهنگ انسانی است.

روزآمد را بدانیم که اگر آن‌ها را نداشته باشیم یا با آن‌ها بیگانه باشیم، بی‌تردید، در این میان، یا منزوی می‌شویم و یا رو به نابودی خواهیم رفت.

سومین صورت بازدارندگی سیستمی، به تلقی‌های اشتباهی باز می‌گردد که عموم از مبحث علم و اندیشه و انتقاد و نقد عقیده دارند. حال آن که ما هنوز برای کشف دواى درمان دردمان گامی برنداشته و جلو نیامده‌ایم؛ پس چه خوب که مبانی ابتدائی و مقدمات اولیه انتقاد را در جمع‌های کوچک و صمیمی خود ترویج دهیم. این کار می‌تواند حوصله و دانش ما را نسبت به مسایل و واقعیت‌ها متحول کند و زهرِ تعصب را از تار و پودمان بزدايد.

چهارمین صورت از این نوع بازدارندگی، گریز از دقت در نظرات و امور و عدم تمایل به قضاوت شایسته بر آن‌هاست.

اما بازدارندگی‌های تصادفی به جریان سیلابی رفتار و مدیریت‌هایی باز می‌گردد که بی توجه به هر الگو و چارچوب علمی و یا منویات اخلاق حرفه‌ای، آن می‌کند که خود می‌خواهد. این جریان سیلابی، در حقیقت، برآیندها کردن جامعه و فرهنگ از سراسیابی نظام‌های دیکتاتوری به دوزخ تمامیت‌خواهی و جزم‌اندیشی است. و صد البته، عمیق‌ترین تجاربی که ما اکنون می‌توانیم از آن سخن بگوییم تجارب رویارویی یکایک اندیشمندان ایران با معماران اقلیم زیست این هیولاست.

۳. در سایه هیولاهای

برای من که از نسل دهه چهل‌ها هستم، گل عمرم در قرن ۲۰ به یغمای آرمان‌خواهان رفته و در قرن ۲۱، در آستانه میانسالی، حیرت زده وقاحت و افسارگسیختگی و بی‌اخلاقی و بی‌وجدانی و بی‌همه‌چیزی در جغرافیای جهان مانده‌ام. روزی روزگاری تصورم بر این بود که اندیشیدن و نوشتن، مرا

۱. بازدارندگی‌های نظام‌یافته یا سیستمی

۲. بازدارندگی‌های تصادفی

در این میان، بازدارندگی سیستمی، پیچیده‌تر است و تودرتویی‌های بازدارندگی را بیشتر و بیشتر می‌کند و بر ابهامات مرحله شناخت بازدارندگی می‌افزاید. قلمرو بازدارندگی سیستمی مسیری یک طرفه است با دو ویژگی «جزم‌اندیشی» و «تمامیت‌خواهی». صورت‌های بازدارندگی در این قلمرو را می‌توان با مشخصات زیر بازشناسی کرد:

بی‌میلی نسبت به مطالعه، پرسشگری، تحقیق و مباحثه در جهت کشف ناشناخته‌ها

عدم برخورداری از رفتار خلاقانه به منظور یافتن پاسخ برای مجهولات - که خود، اصلی‌ترین بازدارنده در طول تاریخ ما به شمار می‌آید.

روزمرگی و بی‌توجهی یا انفعال و عدم تلاش در آینده‌نگری و آینده‌سازی

سطحی‌نگری در آموزش عمومی و تنویر افکار و نظرسنجی

دانش‌ستیزی و کم‌انگاری در موضوع اندیشه‌ورزی بازدارندگی سیستمی، ارتباط مستقیمی با توسعه نیافتگی دارد. به عبارتی، هر اندازه یک جامعه از نظر فرهنگی و شعور عمومی، پوشش دهنده نیازها و پرورش دهنده امکانات و قابلیت‌های شهروندان خود باشد، به همان میزان قادر خواهد بود تا از سرمایه‌های انسانی خود در برابر هجوم آسیب‌های رنگارنگ، مراقبت و حریم‌داری کند.

صورت دیگر بازدارندگی، در ندانستگی ماست: ما چندان میلی به دانستن نداریم. حال آن که به ضرورت، هم می‌باید بسیار چیزها بدانیم و هم بسیار بخوانیم و به درک نکات و ظرائف زندگی و مناسبات فردی و اجتماعی پردازیم و هم بسیار موضوعات را در چالش پرسش‌ها، به عرصه فهم نو از روز و روزگار برسانیم. چرا که زندگی در جهان معاصر ایجاب می‌کند دانش‌های

و ما را، از دام‌های گردنه‌بندان و باجگیران می‌رهاند که دریغا، اکنون، به قول دکتر اسماعیل خویی، به لعنت‌آبادی از خاموشی و فراموشی، درمانده مانده‌ایم. بر می‌گردیم به بحث. در صورت طبیعی، آنهایی که روی خط دانش و اندیشه زندگی می‌کنند، با فاصله‌ای نجومی با آرمان‌خواهان و ماجراجویان، دل در گرو چیزی به نام حقیقت دارند و این میان‌داری است که بایستی، رهاننده باشد نه بازدارنده. کمی توضیح می‌دهم.

روزی روزگاری گمان می‌کردم که در سایه نوشتن و قلم، می‌توان از شر شرور در امان ماند اما اکنون، به وضوح، غرق در ادبار سوسماری صفتانی مانده و درمانده‌ایم که با کمال تأسف، در سایه قلم و نوشتن و روزنامه‌نگاری و کتاب‌نویسی و نشر روزگار می‌گذرانند. به راستی سانسور چیست و چه کسانی میان‌دار و میدان‌دار سانسور، ممیزی و بازدارندگی هستند؟ نوشتن، نویسندگی، روزنامه‌نگاری، ترجمه و ویرایش اقلیم‌هایی متنوع از اندیشه‌ورزی در جهان معاصرند که در سرزمین ما، رنگ‌ورویی دیگر یافته‌اند. حداقل، در برخی موارد، صورتی دیگرگون یافته دارند. عقب ماندن روزنامه‌ها از خبرهای تیترویک، گریز از پرداختن به اصل مطالب و دقیق شدن در جزئیات حاشیه‌ای و ده‌ها مورد دیگر می‌توانند نمایه‌های بازدارندگی در اقلیم قلم و اندیشه ایران را بنمایاند. چپ‌چپ نگاه کردن نویسندگان به یکدیگر، حرافی و سخن‌پراکنی پشت سر یکدیگر، توهین به آثار یکدیگر، ایستادن و دست انداختن یکدیگر، تحقیر و وسوسه به تحقیر یکدیگر و... صورت‌هایی از رفتارهایی است که در قالب نقد و انتقاد و نظر پیرامون آراء و عقایدمان بر ما تحمیل می‌شود. جهان اندیشه و قلم، دیگر آن جهانی نیست که بتوان با تقسیم آن به اتم، الکترون و نوترون، زیر و بم آن را شناخت. جهان کوانتومی رفتن به عمق و هسته ذره، آن چه را که پیش از این نظم می‌نمود، در قالب

بی‌نظمی بر ما تحمیل می‌کند. چاره عبور از اقلیم‌های سیاه و سفید و نگرش‌هایی که من باشم تو نباشی را به آدمیان هجی می‌کند شاید این باشد که در گام نخست، از مرداب بازدارندگی خودمان را برهانیم. همین مردابی که عفونت منتشرش، خون‌جگری‌های زین‌العابدین مراغه‌ای را سیاحتنامه‌ای خیالین می‌نمایند! من صورت‌هایی عیان و نهفت از اقلیم بازدارندگی ایرانی را در کتاب پدیدارشناسی سانسور در رسانه‌های همگانی و در قالب گفتگویی پر و پیمان با پرفسور گوئل کهن دنبال کرده‌ام. الحق که پرفسور کهن به لطف و صبوری همراهی‌ام کردند.

به امید روزی که سانسور نباشد. آزادی انسان‌ها را با اخلاق و قانون می‌پروراند. بی‌اخلاقی هزینه‌هایی ویرانگر از درنده‌خویی و بی‌بندوباری را به سیاهه هزینه‌های کمرشکن زندگی ایرانی آوار می‌کند. بازدارندگی جدی‌ترین مشکل ماست؛ مشکلی که می‌توان برطرفش ساخت: با دیدن و شنیدن دیگری، نه به مفهوم اروپایی یا امریکایی‌اش، به مفهوم انسانی‌اش.

محمد جواهر کلام / مترجم، پژوهش‌گر



سانسور و آشفته‌نویسی در یک دانشنامه

جلد ۲۶ «دانشنامه جهان اسلام»، تحریفی از وقایع زندگی اهل فرهنگ ایران است. جز این بی‌دقتی‌هایی در آن به چشم می‌خورد. این دانشنامه که نزدیک به سه دهه از تأسیس آن می‌گذرد، آغازی درخشان داشت، و نگارنده می‌خواهد با این تاریخچه آغاز کند. دانشنامه نخست به صورت دفتر به دفتر، و از حرف ب، منتشر شد (دفتر اول ۱۳۶۹)، و بعد از مدتی صورت مجلد به خود گرفت. به واسطه هیأت ویراستارانش، و در رأسشان استاد ابوالحسن نجفی، دانشنامه گام تازه‌ای می‌نمود و نوید یک کار علمی ماندگار می‌داد. متأسفانه این نوید، پس از گذشت یک یا دو دهه از کار آن، به نوبیدی گرائید. داستان انحطاط این دانشنامه طولانی است و در این مختصر نمی‌گنجد. علل هرچه باشند، تنها یادآور می‌توان شد که آن ویراستاران زبده در کار خویش، بعد از مدتی، از نوشتن مقاله یا ویراستاری دست کشیدند. (ابوالحسن نجفی، گویا، پس از مدتی خانه‌نشینی، به «فرهنگستان زبان فارسی» پیوست). آخرین کوچندگان از دانشنامه عبدالحسین آذرنگ بود که همزمان با تغییر مدیریت دانشنامه، در انتقاد از شیوه حاکم در نوشتن مقالات بعدی دانشنامه نامه‌ای مفصل نوشت. یادم نیست آذرنگ انتقاداتی، ولو به تلویح، از اداره دانشنامه کرد یا نه، ولی آنچه مسلم است نامه او سندی تاریخی است (فراموش نشود مقاله زنده یاد خانم پوری سلطانی، کتابدار برجسته ایران، در انتقاد از سپردن ریاست

«کتابخانه ملی ایران» به فردی غیر کتابدار - آقای کاظم موسوی بجنوردی - که همان زمان در فصلنامه «نگاه نو» چاپ شد.)

از پاسخ مدیر عالی دانشنامه می‌توان دریافت که «دانشنامه» مشکلات بسیار دارد و ایشان از بیم آبروریزی (یا بی‌اطلاعی، به جهت تعدد مشاغل) بقیه را مسکوت گذاشته است. و این آغاز انحطاط دانشنامه است، زیرا دانشنامه‌ای که ویراستاران و سرویراستارش را از دست بدهد، برای کسانی که از این جا به جایی خبردارند، ارزش خود را از دست می‌دهد. چنانکه می‌توان دید که دانشنامه فعلی از دانشنامه قبلی، تنها شکلش را به ارث برده است.

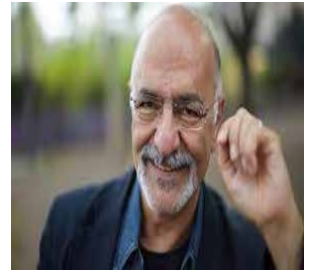
در این جلد از دانشنامه مقاله‌ای به قلم نویسنده‌ای گمنام (گرچه گمنامی به خودی خود عیب نیست)، در مورد احمد شاملو آورده‌اند؛ صرفاً، برای اسقاط تکلیف از گردن خود، نویسنده مقاله شاملوشناس نیست، به علاوه، قست مهمی از زندگی شعری شاعر را، یعنی دوره بعد از انقلاب را، به دلایلی که بر همه آشکار است، ذکر نکرده‌اند و به این ترتیب تصویری ناقص و مثله شده از شاعر عرضه داشته‌اند؛ آن هم در یک دانشنامه که قرار است محل رجوع پژوهشگران باشد.

چنین است نیز مقاله‌ای که درباره محمد مهدی جوهری، شاعر سیاسی و معترض عراق، در مجلدهای پیشین دانشنامه آمده، و مهمترین دوره شعری‌اش (دوره میانی) را قیچی کرده‌اند و او را از مقام شامخ خود در شعر عراق به پائین کشیده‌اند. کسانی که در ایران این شاعر را می‌شناسند می‌دانند که دوره میانی فعالیت او، آکنده از شعرهای تند و گزنده‌ای است که «سنت‌گرایان» هم‌پیمان با حاکمیت را هدف گرفته است (ضمن این که منظومه این شاعر درباره امام

سوم شیعیان (با مطلع «آمنتُ بالحسین»)، بر مدخل ضریح در کربلا، یکی از منظومه‌های مشهور اوست.* «دانشنامه»، به‌رغم داشتن نمونه‌های مشهور اوست. * متأسفانه خالی از سهو نیست؛ مثلاً نام نگارنده را به عنوان نویسنده مقاله *ابوالقاسم الشابی*، شاعر اثرگذار و سیاسی تونسی (تنها مقاله‌ای که نه ده سال پیش در آن دانشنامه نوشته‌ام)، (صص ۱۹۱-۱۹۳)، «علی جواهرکلام» نوشته‌اند (در پاسخ به اعتراض من، شفاهاً گفتند مقاله اصلاً اسم نداشت). ممکن است من اسم خود را ننوشته باشم، ولی در این گونه موارد معمولاً به قرارداد نوشتن مقاله مراجعه می‌کنند ولی کوتاهی کرده‌اند). گذشته از این، منبعی از منابع انگلیسی مقاله، منبعی را به سبب نامعلومی از قلم انداخته‌اند.

* همه این سانسورها و معایب، به تحقیق، بر اساس دستورالعمل نانوشته‌ای صورت می‌گیرد، و با این تفصیل از این نظر «دانشنامه» علمی و به ظاهر مستقل از سیاستهای فرهنگی حاکم، جز این انتظاری نباید داشت.

محمود حسینی‌زاد / نویسنده، مترجم



چه سانسور بگویم و چه بررسی و چه ممیزی، کلاً چیز ابلهانه‌ای است!

اول خلاصه کلام را بگویم بهتر است: چندین و چند سال سانسور شدید در ایران، که گویا از زمان قاجار هم بوده، نشان داده که سانسور هیچ مصرف و خاصیتی ندارد جز بستن دست و پای هنرمند و جز صرف هزینه بالا برای دو طرف.

اولین برخورد و تجربه من با سانسور کتاب برمی‌گردد به قبل از انقلاب اسلامی و برای من در آن زمان تجربه غریبی بود. دانشجوی بودم در آلمان و به دلایلی علاقمند شده بودم به ترجمه. دو سه کتاب در همان دوران ترجمه کردم. از جمله مجموعه مقالاتی از ماکسیم گورکی درباره ادبیات کودکان و دو سه مقاله درباره گورکی. این که چرا ماکسیم گورکی، داستان دیگری است که نقلش به جای دیگری نیاز دارد.

ترجمه‌هایی را که در آلمان می‌کردم با پست می‌فرستادم برای دوستی در ایران تا برایشان تکلیفی معلوم کند. کامپیوتر و اینترنت و این حرف‌ها که نداشتیم.

دوستم ترجمه مقاله‌های گورکی را برده بود و داده بود به نشری که توسط دو جوان روزنامه‌نگار اداره می‌شد. اسم نمی‌برم. دو جوان بودند که در بخش کاریکاتور نشریات فعالیت داشتند. آن‌ها هم ترجمه را بلافاصله قبول و چاپ کرده بودند. آن زمان معمولاً کتاب‌ها با حداقل ۲ و ۳ هزار نسخه چاپ می‌شد؛ نه مثل الان ۵۰۰ و ۳۰۰ نسخه. یعنی انتشاراتی‌ها سرمایه‌گذاری بیشتری می‌کردند. کتاب‌های آماده شده برای پخش در انبار انتشاراتی را ساواک آمده بود

و جمع کرده بود و داده بود خمیر کنند. برایم گفتند که ناشرها ورشکست شدند و انتشاراتی تعطیل.

اتفاق غریبی بود کلاً. کتاب بعداً توسط نشر دیگری چاپ شد.

کمی قبل و بعد از انقلاب اسلامی که ایران بودم و در پروژه ترجمه آثار برتولت برشت برای نشر خوارزمی فعالیت داشتم، در بدو امر مشکلی نبود. حتی ترجمه‌هایمان سریع مجوز می‌گرفتند و سانسور هم نمی‌شدند.

اما بعد از مدتی خود برشت را سانسور کردند! یعنی ترجمه و اجرای نمایش‌نامه‌هایش را ممنوع کردند و کل پروژه خوابید. سال ۵۹ بود و شروع جنگ ایران و عراق.

نکته عجیب که بعدها اتفاق افتاد: سه تا از ترجمه‌های من از نمایش‌نامه‌های برشت، یعنی «بعل»، «صدای طبل در شب» و «در جنگل شهر» در همان زمان به قول ناشرها فیلم و زینک هم شده بود و آماده چاپ. برشت ممنوع شد و خوارزمی هم نیمچه مصادره، گویا از طرف بنیاد مستضعفان، و این فیلم و زینک‌ها - به گفته دوست مرحوم حمیدری، گرداننده نشر خوارزمی - چندین سال در زیرزمین‌های بنیاد پشت درهای بسته ماندند. حمیدری کارش را جای دیگر ادامه می‌داد تا سال ۱۳۸۰ که دری به تخته‌ای خورد و حمیدری به کتاب‌ها دسترسی پیدا کرد و این سه نمایش‌نامه واقعا خوب در یک جلد چاپ شدند؛ در سال ۱۳۸۰ بدون حذف یک کلمه! کلمه‌هایی که هر کتاب دیگری را می‌بردند به محاق! اما در سال ۱۳۸۴ پخش شد. علتش را هیچ‌وقت نفهمیدم. حدس می‌زنم به دلیل مجوز ترخیص. یعنی کتاب که از ده خوان گذشت و چاپ شد، باید برای خروج از چاپخانه هم مجوز ترخیص بگیرد! باز از قول مرحوم حمیدری بگویم که بعد از چاپ کتاب با همان ترجمه سال ۵۷ و ۵۸ گفت «محمود، یا تو اعدام می‌شی یا من!» نشدیم. کتاب هنوز هست و حمیدری، به نظرم از بهترین ناشرهای تاریخ نشر ایران، نیست.

حالا که از ناشرها گفتم نکته دیگری را هم اضافه کنم:

خودسانسوری و یا پیش‌گیری.

بطور معمول و بالاچار همه‌مان احتیاط می‌کنیم. رعایت می‌کنیم.

مترجم در انتخاب کتاب رعایت آینده و سرنوشت ترجمه‌اش را می‌کند. نویسنده و مترجم در انتخاب واژه‌ها و تصویرها رعایت می‌کنند. ناشرها هم از روی مصلحت و برای به خطر نینداختن سرمایه‌شان رعایت می‌کنند. در مورد کارهای خود من، در زمینه‌ی ترجمه، گاهی ناشرها بیشتر سخت‌گرفته‌اند تا اداره‌ی بررسی. خودسانسوری هست به هر حال.

بعد از آن اتفاق غریب برای ترجمه مقاله‌های گورکی، در طول سال‌های بعد از انقلاب اسلامی تجربه‌های خنده‌دار و بعضاً اعصاب‌خرد کن با سانسور و ممیزی زیاد بود، تا رسیدم به رمان «بیست زخم کاری» که این رمان هم به طرز غریبی گرفتار سانسور شد و به طرز غریب‌تری آزاد. خواهم گفت.

اول از آن تجربه‌های خنده‌دار و گاه اعصاب‌خرد کن بگویم، به سرعت:

اولین کارهای تالیفی من یک سه‌گانه است به نام‌های «سیاهی چسبناک شب» (۱۳۸۴) «آسمان، کیپ ابر» (۱۳۹۲) و «این برف کی آمده» (۱۳۹۰) که هر سه را نشر چشمه منتشر و یا بازنشر کرده. طبق روال معمول باید این سه پشت سر هم به بازار می‌آمدند. اما سانسور باعث شد تا «آسمان، کیپ ابر» که دومین بود، دو سال بعد از سومی منتشر شود! دلیلش هم مضحک.

در این کتاب داستانی هست درباره یک مرد و مردی جوان‌تر که با هم به سفر می‌روند و به نوعی این سفر خاتمه رابطه آن‌هاست. مرد مسن‌تر می‌داند که این سفر پایانی است بر رابطه آن دو. اسم این داستان بود «مرد و مرد جوان‌تر». ارشاد ایراد گرفت و می‌خواست داستان حذف شود و کتاب معطل ماند. من برای مدیر آن اداره که کتاب در آنجا مانده بود، به توصیه ناشر، نامه‌ای دادم و توضیح دادم که این سفر و این رابطه، آنی نیست که احتمالاً بررس محترم فکر می‌کند. شخصیت داستان مرد مسنی است که دارد با گذشته خود وداع می‌کند! اداره سانسور هم گفت باشد. پس اسمش را عوض کنید! ما هم اسمش را گذاشتیم «اتاق رو به باغ». کتاب مجوز گرفت و رابطه‌ی دو مرد مورد قبول واقع شد!

مجموعه‌داستانی دارم به نام «سرش را گذاشت روی فلز سرد» (نشر چشمه / ۱۳۹۳). قرار بود کتاب شامل چهار داستان بلند باشد درباره قتل و کشتن. زیرعنوان هم داشت «از کشتن». یکی از داستان‌ها، درباره اعدام یک زن، به نظر ناشر باعث می‌شد تا کل مجموعه حذف شود. داستان‌ها را برداشتیم. مجموعه صفحات اندکی پیدا کرد. داستان‌های دیگری نوشته بودم و قرار بود در مجموعه‌ی دیگری بیایند با موضوع «رفتن و ترک کردن». به ناچار تعدادی از آن داستان‌ها را گذاشتیم کنار آن سه داستان قتل و کشتن. کتاب دارای دو بخش جداگانه شد و زیرعنوانش شد «از کشتن و رفتن»!

سه رمان پلیسی دورنمات را در دهه‌ی هشتاد شمسی قرار بود «نشر ماهی» منتشر کند که البته کرده و خیلی هم موفق‌اند در بازار. اول دو کتاب «قاضی و جلاشد» و «سوءظن» را که آماده بودند فرستادیم ارشاد تا همزمان منتشر شوند. ترجمه‌ها با هم رفت اداره کتاب ارشاد. از اداره نامه آمد. از یکی از کتاب‌ها باید هر چه شراب و ویسکی و آبجو و غیره بود حذف می‌شد، از یکی نه! شاید همین باعث شد تا مأمورین بررسی کوتاه آمدند و با آبجو و شراب موافقت کردند.

در رمان «آگنس» (از پتر اشتام) که ترجمه‌اش اواخر همان سال‌های هشتاد منتشر شد، صحنه‌ی خیلی کوتاهی هست: زن می‌رود به حمام. مرد در پیش می‌رود. می‌آیند بیرون. زن موهای مرد را سشوار می‌کشد. ارشادی‌ها گفتند آن جمله‌ی مرد پشت سر زن می‌رود را حذف کنید! صحنه اینطور می‌شد که زن می‌رود به حمام. می‌آید بیرون. موهای مرد را سشوار می‌کشد!! کلش را حذف کردیم.

تمام کارهای «یودیت هرمان» را ترجمه کرده‌ام. اما چندین داستانش را نمی‌توانم بدهم برای چاپ. مجموعه‌ای ترجمه کردم شامل ده داستان از پنج نویسنده آلمانی زبان: «آسمان خیس»، نشر افق. از هر نویسنده باید دو داستان می‌آمد. یکی از همان داستان‌های «یودیت هرمان» را هم آورده بودم. انتشاراتی معتقد بود چون زن و مردی که در داستان به سفر می‌روند زن و شوهر نیستند، حتما اشکال پیدا می‌کند. از خیرش گذشتم. شد ۹ داستان!

بود و صحبت از هولوکاست ممنوع. آنقدر صبر کردیم تا احمدی‌نژاد رفت و مجوز دادند. از این ایرادها و ممانعت‌ها زیاد است. ممانعت شدید و طولانی گریبان رمانم به نام «بیست زخم کاری» را گرفت.

رمان که با صراحت داستانی از فساد اقتصادی و باندهای مافیای اقتصادی در ایران را تعریف می‌کند، برداشتی است از نمایشنامه «مکبث» شکسپیر. عنوان کتاب هم نقل قول از همین نمایشنامه. رمان در سال ۱۳۸۴ تمام شد و دادم به ناشری. اوایل دولت احمدی‌نژاد بود. بعد از چند وقت نامه‌ای آمد از ارشاد با یک لیست حدود ۶۰ یا ۷۰ واژه که باید حذف می‌شدند. فحش و اعضای بدن و این جور چیزها. اصلاح کردیم و فرستادیم و بعد یک سکوت ده ساله! ده سال! سه بار ناشر عوض کردم و سه بار عنوان کتاب را و هر بار نقل قولی از متن شکسپیر. سکوت مطلق. هیچ. بالاخره زمستان سال ۹۵ بود که ناشر سوم، نشر چشمه، به من گفت یکی از بررسی‌های ارشاد که سمت مدیریت دارد، جوان با حسن‌نیتی است. زنگ زدم و آن مرد جوان در تلفن واقعا لحن دوستانه‌ای داشت. برای روز بعد قرار گذاشتیم. رفتیم. داد پرونده را آوردند. نسبتا پر حجم. مرد جوان نگاهی به پرونده کرد و گفت «روال بررسی به این صورته که کتاب رو اول می‌دیم به دو بررسی. اگر به توافق رسیدن که هیچ. والا می‌دیم به دو بررسی دیگه. اگر اونا هم به توافقی نرسیدن، می‌دیم به یک کمیته. اگر نشد. می‌دیم کمیته دوم. کتاب شما رو همه رد کردن!». بعد پرسید که موضوع چی هست اصلا. گفتم برداشتی است از مکبث شکسپیر درباره فساد اقتصادی در ایران. گفت از کسان خاصی هم اسم بردید. گفتم نه. اما نشانه‌ها صریح است. گفت چطور. گفتم من مدل خانواده هاشمی رفسنجانی را گرفتم و داستان را بر آن مبنا نوشتم. مرد جوان جا خورد و خندید و گفت واقعا؟ گفتم دیوانه نیستم که در ارشاد و در اداره کتاب و به شما همچو حرفی بزنم. مرد جوان فکری کرد و نگاهی به پرونده کرد و گفت «لازم نیست اسم کتاب و ناشر رو عوض کنین. برین یک کم حاجی و حاج آقاهای توی متن رو کم کنین!» رفتم و کردم و چند روز بعد مجوز آمد بدون حذف یک کلمه! اصلا!

مجموعه خیلی خواندنی «اینگو شولتسه» به نام «موبایل» را ترجمه کردم. کتاب زیرعنوانی دارد: «سیزده داستان در سبک و سیاق قدیم». یک داستانش اجازه چاپ نمی‌گرفت و اصلا ترجمه نکردم و شدند دوازده تا. اسم کتاب شد «موبایل - داستان‌هایی در سبک و سیاق قدیم». در همین مجموعه یکی از بهترین داستان‌ها چندین صحنه روابط جنسی داشت که آن چنان هم عریان نیستند. ادیتور نشر آنقدر پافشاری کرد که من بالاخره همان جمله معروف «هر کار دوست دارین بکنین.» را گفتم و رفتم. آن‌ها هم کردند! یکی از ابلهانه‌ترین و خنده‌دارترین ایرادهای اداره‌ی بررسی کتاب در مورد مجموعه‌ی «لتی پارک» بودیت هرمان اعمال شد. همین اواخر. سال ۹۶ فکر کنم. در یکی از داستان‌ها زنی نابینا در بیمارستان است و در بستر مرگ. چند زن و مرد از همسایه‌ها می‌روند بیمارستان عیادت این زن نابینای در بستر مرگ. زن می‌گوید (حدودا) «حیف که نمی‌تونم صورت‌های قشنگتون رو ببینم.» سانسورچی‌ها گفتند باید این جمله حذف شود! هر چقدر که ناشر صحبت کرد که بابا این زن کور رو به موت داره به عیادت کننده‌هاش این جمله رو می‌گه. قبول نکردند. حتی جمله را تغییر دادیم و فکر کنم از واژه‌ی زیبا استفاده کردیم. باز قبول نکردند! جمله حذف شد.

در همین مجموعه در داستانی دختری می‌رود دیدن پدر و از قنادی کنار منزل پدر شیرینی می‌خرد. پدر که بد اخلاق و تند است می‌پرسد «اینارو از این اوا خواهرها خریدی؟» گفتند حذف. هیچ واژه‌ی دیگر هم قبول نکردند. کلا واژه‌های همجنس‌گرایانه به هر شکلش مجاز نیستند. یکی از نمایش‌نامه‌های اولیه «ورنر فاسبیندر» را ترجمه کرده بودم: «برای یک تکه نان»، نشر نیلا. نمایش‌نامه در مورد کارگردانی است که می‌خواهد فیلمی درباره‌ی آسرای یک اردوگاه مرگ نازی‌ها تهیه کند و دچار تزلزل می‌شود که آیا اصلا می‌شود چنین جنایت‌هایی را به تصویر کشید. یعنی اصل مطلب در اردوگاه است و درباره‌ی آسرا و یهودی‌ها و غیره. سانسور گفت تمام واژه‌های یهودی و منسوب به یهودی، تمام اسامی اردوگاه‌ها مثل آشویتس و تربلینکا و غیره همه باید حذف شود! یعنی نمایش‌نامه می‌شد ده دوازده صفحه دیالوگ‌های کاملا بی‌ربط! زمان احمدی‌نژاد

هفتاد بود. می‌دانیم که این رمان کتاب مهمی است در ادبیات معاصر آلمان و به دلیل داستان و شخصیت‌ها، اسامی مثل «هاکلبری فین» و «تام سائر» و از این دست شخصیت‌های دنیای ادبیات در کتاب آمده است. بررس (که به گفته همان دوستم یک روحانی بوده) دور تمام این اسامی خط کشیده بود و کنارشان به زیردست‌هایش دستور داده بود که «در مورد این اشخاص تحقیق کنید!» تهران. شهریور ۱۳۹۸

I see you, مسعوده میری



خلاصه کنم: چه سانسور بگوییم و چه بررسی و چه ممیزی، کلا چیز ابلهانه ای است! چندین و چند سال سانسور در ایران که گویا از زمان قاجار هم بوده، نشان داده که سانسور هیچ مصرف و خاصیتی ندارد جز بستن دست و پای هنرمند و جز صرف هزینه بالا برای دو طرف. بگذارید یکی از خنده‌دارترین موارد را هم که خودم شاهدش بودم و مدارکش را خودم دیده‌ام، برایتان بگویم و تمام کنم: یکی از دوستان من چند سال پیش رمان کوتاه «زنگبار» آلفرد آندرش را ترجمه کرده بود. فکر کنم اواسط سال‌های

مهین خدیوی / شاعر، ناشر



بین این دو گروه که از هم دور مانده بودیم. در دوره‌ی آقای خاتمی با درخواستم موافقت شد و من شدم ناشر. و از طرفی مؤلف هم بودم. اولین کتابی که برای مجوز چاپ به ارشاد بردم، کتاب «یاد بیدار» از آقای پرویز داریوش بود که سال‌ها قبل و به قول آقای داریوش بعد از مرگ صادق خان قلمی شده بود. ورقه‌ی سانسوری را به من دادند. قبول نکردم و کتاب با چانه‌زنی‌های بسیار از تیغ سانسور نجات پیدا کرد.

پاراگراف ۳

«شاهزاده‌ی گمنام» (امیر بی‌تاریخ) نوشته‌ی «امینه پاکروان» در سال ۱۹۴۴ در فرانسه منتشر و برنده‌ی «جایزه‌ی ریوارول» شده بود و در سال ۱۳۳۰ خورشیدی با ترجمه‌ی «حسین کسمایی» و توسط «بنگاه مطبوعاتی افشاری» منتشر شده بود. کتاب را آقای بزرگ نادرزاد، که خودشان مترجم آثار فلسفی و حوزه فلسفه سیاسی بودند، برای چاپ به من دادند که با خانم امینه پاکروان نسبت فامیلی داشتند.

«شاهزاده‌ی گمنام» من از دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی در ارشاد زندانی آقایان است. رهاش نمی‌کنند. می‌گویند چرا در دوره‌ای که داستان نوشته شده بهایی‌ها هم بودند!! ردشان کن. این داستان قتل ناصرالدین شاه را هم عوض کن. افشاگری دارد و شاهزاده‌ی من هم زیر بار حرف زور نرفت و نمی‌رود.

به آن‌ها گفتم نویسنده کتاب و مترجمش هر دو به دیار باقی سفر کرده‌اند، نمی‌شود به میراث مردگان دستبرد زد. مگر شما مسلمان نیستید؟ جواب دادند این تبلیغ دین بهایی است. پرسیدم چرا؟ گفتند آدم‌های خوبی بودند در این کتاب. این استدلال ابلهانه‌ی بررس گرامی بود. و شاهزاده‌ی بیچاره‌ی من همچنان بدون مجوز ماند.

پاراگراف ۴

سانسورهای کلمه‌ای زیاد داشتیم. خوب، بعضی‌ها را می‌شد با کلمه‌ی بی‌ضررتی عوض کرد که به بافت کتاب صدمه ای نزند. «باغ ملی» کورش اسدی ۱۳ مورد سانسوری داشت. چانه‌زنی شروع شد. بارها به من گفتند، نویسنده می‌تواند عوض کند، نویسنده قبول می‌کند، شما نمی‌خواهید. با کورش اسدی به دیدن مدیر بخش کتاب رفتیم.

قصه‌ی سانسور

این قصه‌ی پر فراز و نشیب سانسور، داستانی طولانی دارد با ریشه‌ای انگار هزار ساله. هزار ساله اگر نباشد حتمن صد ساله هست. باید قصه‌اش را یک تاریخ‌دانی بنویسد. اما متأسفانه در این چهل سال اخیر، سانسور بد جوری در زندگی روزانه‌ی ما رخنه کرد. نه تنها در نوشتن، سینما، موسیقی و تمامی بخش‌های هنر، بلکه در تمام مراحل روابط انسانی و گفتاری و شنیداری و حتا انتخاب نوع زندگی ما هم، سانسور بد جوری جا دارد، بی آن که خود بدانیم.

پاراگراف ۱

اولین تجربه‌ی من با سانسور برمی‌گردد به چاپ اولین کتاب شعرم «سکوت جنگل زخمی» اواخر سال ۱۳۵۶، وزارت فرهنگ و هنر آن دوره. از من خواستند که بخشی از یک شعر بلند را حذف کنم. شناختی از چاپ و نشر نداشتم. ناشر کتابم، آقای گوهرخای مدیر انتشارات سپهر (که یادشان گرامی باد) خط‌هایی از حذفی‌ها را به من نشان دادند. نمی‌دانستم چه باید کرد. با حذف آن خط‌ها، شعر دیگر شعر من نبود. خود شعر معنای دیگری می‌گرفت. و من این را نمی‌خواستیم. فکر کردم نمی‌شود حتا کلمه‌ای هم حذف شود. گفتم خود شعر را کامل از کتاب بردارند و چقدر هم آن شعر را دوست داشتم. زیباترین شعر کتابم بود. حیف.

پاراگراف ۲

و اما!!! در دوره ریاست جمهوری آقای محمد خاتمی «نشر سالی» شروع به کار کرد. چند سالی بود درخواست داده بودم. دوره‌ی آقای رفسنجانی. خوره‌ی ناشر بودن بدجوری به جانم افتاده بود. جواب نمی‌دادند. انگیزه‌ام این بود که با چاپ کتاب نویسنده‌های داخل و خارج از ایران، پلی بزنم

است. «نمی‌توانستم به ایشان بفهمانم که نویسنده امریکایی است و آن‌جا دست کسی را گرفتن ایرادی ندارد. مواردی سطحی که در سانسور اشاره می‌شود زیاد است. من بارها اعتراض کردم که این بررسی کتاب را نخوانده و نفهمیده. قبول نکردند و کتاب من در ارشاد خاک می‌خورد. چندی بعد همین کتاب با اسمی دیگر و از مترجمی دیگر چاپ شد. دلم سوخت. کاملن مثله شده بود. دیگر کتاب جیمز فرری نبود. انگار برای بهزیستی تهران نوشته شده. و اما بعد کتابی داشتم که فکر نمی‌کردم مجوز بگیرد؛ اما وقتی مجوز کتاب را به من دادند باورم شد که حدسم درست است و در خیلی از موارد سانسور تورقی است.

پاراگراف ۵

خودسانسوری

گاهی فکر می‌کنم کم‌کم سانسور در بُن و جان‌مان خانه کرد. این تقصیر ما نیست. همان‌گونه که در این سال‌ها ترس در جانمان نشست. ناامنی و ترس بدجوری با ما یکی شده. سانسور و خودسانسوری نا خواسته گریبان نویسنده و مترجم را گرفته است. مترجم عزیزمی بخشی از کتاب را که ترجمه شده بود، خودش از نسخه‌ای که برای چاپ آماده کرد بود، حذف کرد. از ایشان پرسیدم: چرا؟ جواب دادند مجوز نمی‌دهند. گفتم شما از کجا می‌دانید بگذارید وقتی مجوز ندادند حذف کنید. جواب دادند این همه زحمت کشیدم حاضر نیستم برای یک فصل کتاب را بخوابانند. خوشبختانه آن کتاب بدون سانسور چاپ شد.

سانسور فقط به چاپ کتاب و ارشاد بر نمی‌گردد. خیلی وقت‌ها روزنامه و مجله‌ها هم تیغ سانسور خودشان را دارند. صاحب‌ها وقتی که چاپ می‌شوند، چنان عوض می‌شوند که باورت نمی‌شود این همان متنی است که خودت ویرایش و غلط‌گیری کرده‌ای. مجله‌ها هم بارها به راحتی بخشی از شعر را حذف می‌کنند در صورتی که قول می‌دهند پاره‌پوره‌اش نکنند و وقتی هم اعتراض می‌کنی تقصیر به پای صفحه‌بند بیچاره نوشته می‌شود.

شعر «جایزه» را که نوشتم فرستادم برای مجله‌ی کارنامه. آن دوره منوچهر آتشی نازنین مسؤل شعر کارنامه بود و هفته‌ای دو روز هم در دفتر کارنامه حضور داشت. زنگ زد که خیلی خوب بود و فرستادم برای حروف‌چینی و چاپ.

کوروش با من همراه بود. تن به سانسور نمی‌داد. با هزار دلیل و برهان ۱۲ موردش را رد کردیم و ماندیم سر کلمه‌ی «قرمساق» که از قرمساق بودنش گذشتیم و مجوز کتاب را گرفتیم. یادش عزیز کوروش اسدی، که خودکشان کرد. در مراسم یادبودش (من نبودم) خودکشان را هم سانسور کردند.

کتاب شعر «کامران بزرگ‌نیا» در ارشاد بایگانی شد. موردهاش زیاد بود. نمی‌شد تن داد. یک موردش «پهلوی» بود. تاریخ شعر ۱۳۵۳ بود و در متن شعر کلمه‌ی «خیابان پهلوی» آمده بود. به جناب مدیر توضیح دادم در سال ۱۳۵۳ انقلاب اسلامی حاکم نبود و اسم خیابان پهلوی بود. می‌گفت می‌دانم، ولی شما عوض کنید به ولیعصر.

کتاب «یک میلیون ذره کوچک» نویسنده «جیمز فرری» با ترجمه‌ی طناز شیرزاد.

این کتاب در واقع داستان زندگی جیمز فرری نویسنده‌ی امریکایی است از دوران بازپروری و ترک اعتیادش. جوان ۲۳ ساله‌ای که به شدت گرفتار اعتیاد الکل و گراک است و خاطراتش را از گذران ۶ هفته‌ای بازگو می‌کند که در کمپ گذرانده. موارد بسیار زیادی را برای سانسور نوشتند. می‌دانستم کتاب را درست نخوانده‌اند. با پافشاری خواستم بررسی کتاب را ببینم. بررسی‌ها همیشه پشت پرده‌ی نامریی پنهان هستند. اسم‌شان را نمی‌دانی. نمی‌شناسی. با عدد معرفی می‌شوند. بر ورقه‌ی کاغذ بدون مهر و نشان که موارد سانسور را بر آن نوشته‌اند فقط یک عدد می‌بینی: ۶. با بحران اعتیاد در ایران، فکر می‌کردم این کتاب می‌تواند مفید باشد و مترجم جوانم با شوق و انگیزه‌ی کمک به جوانان معتاد، این کتاب را ترجمه کرده بود. در سطری از کتاب جیمز دست دختری را که دارد از مرکز فرار می‌کند، می‌گیرد و به سالن غذاخوری می‌برد. ایرادشان این بود چرا دست دختر را می‌گیرد. من فکر کردم بررسی کتاب را نخوانده و فقط کلمه‌های ممنوع از دید خودش را ایراد گرفته است. خواستم حتمن بررسی را ببینم. روزی که قرار گذاشتم با خانمی چادری که نیمی از صورت‌شان را پوشانده بود روبرو شدم. ایشان درک درستی از مطالب کتاب نداشتند و فقط به مواردی از نظر خودشان شرعی توجه داشتند و می‌گفتند «گرفتن دست جنس مخالف گناه

ترجمه از مؤلف‌ها و مترجم‌های عزیزم و نیز از خودم. اما می‌دانم یک روزی حتمن چاپشان خواهیم کرد البته بدون کلمه‌ای سانسور.

چند روز بعد زنگ زد و گفت «از لیست خارج شده. برای چاپش موافقت نشد. من بی‌تقصیرم.» انگار تصمیم‌گیرنده کسی دیگر بود. بیچاره آتشی. من شعر را دادم به مجله‌ی نافه. صفحه‌بندی شده بود. اما پشت صفحه‌ی روی جلد چاپش کردند.

قصه‌های فراوانی دارم از برخورد با برادران ارشادی و داستان سانسور. کتاب‌هایی که در انبار مبارکشان دارند می‌پوسند کم نیستند. چندین و چند مجموعه شعر و قصه و رمان و

بنجره، مسعوده میری



خسرو دوامی / نویسنده



از دل همین جلسات بیرون می‌آیند. در این سالها گلشیری چند بار به اروپا دعوت می‌شود و در شهرهای مختلف سخنرانی می‌کند.

در این سالها، گلشیری بیشتر می‌نویسد و کمتر چاپ می‌کند. خودش در این باره می‌نویسد: «از زمان توقف کانون تا ۶۸ من به‌غیر از چاپ «معصوم پنجم» در ۵۸، یک داستان کوتاه، «فتحنامه‌ی مغان» در کارگاه قصه و «حدیث ماهیگیر و دیو» را در سال ۶۳ منتشر کرده‌ام و بالاخره «جبه‌خان» را. بقیه تجدید چاپ بوده‌اند.»

سالهای آخر دهه‌ی شصت، گلشیری تعدادی از کارهایش را در خارج منتشر می‌کند. داستان درخشان «بر ما چه رفته است، بارید؟»، اولین بار در «الفبا»ی ساعدی و با نام مستعار منوچهر ایرانی چاپ می‌شود. سال شصت و هشت انتشارات آرش در سوئد «پنج گنج» گلشیری را منتشر می‌کند. داستانهایی که دغدغه‌ی نویسنده را به آنچه که بر او و بر مردم و تاریخ سرزمینش رفته نشان می‌دهد. سال هفتاد انتشارات عصر جدید در سوئد داستان بلند «در ولایت هوا» را چاپ می‌کند.

گلشیری در سفر دوم به آمریکا، پنجاه و پنج ساله است. در کنفرانس سیرا رساله‌ی «داستان معاصر و ذهنیت ما ایرانیان» را می‌خواند. پس از کنفرانس، بیش از دو ماه (تا دوم خرداد هفتاد و یک) به دعوت دانشگاهها و انجمن‌های فرهنگی ایرانیان در شهرهای آمریکا به سخنرانی و قصه‌خوانی می‌پردازد.

در این زمان، من اقبال آن را داشتم که یکماه و اندی در جرگه میهمانداران او در لس‌آنجلس باشم.

با آمدن گلشیری فضای رخوت‌زده و بی‌رمق ادبی لس‌آنجلس تکانی خورد. هر شب اهالی قلم، با جوانان جوان نامی چون من، در خانه‌ای، کتابخانه‌ای، جایی جمع می‌شدند. به پیشنهاد گلشیری، اغلب کسی چیزی می‌خواند و بعد بحثی پرشور درمی‌گرفت. برخی شبها هم خود، بنابر عادت مألوف قصه‌ای، خواند و دیگران را به نقد کار فرا می‌خواند. در همان دوره، چند شبی را هم در یکی از کتابفروشی‌ها به خواندن و تفسیر جز به جز داستان سخت‌خوان «حدیث مرده بر دار کردن آن سوار که خواهد

شرحی بر دو نامه

در شرح احوال هوشنگ گلشیری آمده که در طول حیات، دو بار گذار نویسنده به آمریکا افتاده است. بار اول، در شهریور پنجاه و هفت، و به دعوت طرح بین‌المللی نویسندگی (International Writing Project) و بار دوم در فروردین هفتاد و یک، و به دعوت مرکز تحقیق و بررسی مسائل ایران (CIRA). در سفر اول، گلشیری چهل و یکساله است. چند ماهی را در شهر آیوایی می‌ماند. در جلسات تشکلهای سیاسی آن دوره شرکت می‌کند، در نشریه ایرانشهر شاملو می‌نویسد، در باره ادبیات و سیاست سخنرانی می‌کند و سرانجام، همزمان با انقلاب به ایران بازمی‌گردد.

در فاصله دو سفر گلشیری، ایران سالهای انقلاب و دوران جنگ را پشت سر می‌گذارد. گلشیری مدتی اصفهان را برای زندگی برمی‌گزیند. یکسال بعد از انقلاب با فرزانه طاهری ازدواج می‌کند. همان سال دوباره به تهران بازمی‌گردد. بعد، دوران پر تلاطم کانون نویسندگان و سرکوب دگراندیشان را تجربه می‌کند. همزمان با پاکسازی دانشگاهها بیکار می‌شود، اما از پای نمی‌نشیند. با ممنوع شدن فعالیتهای کانون، نشستهای ادبی و جلسات قصه‌خوان و کارگاه قصه راه‌می‌اندازد و شاگرد تربیت می‌کند. همراه پرهام، دریابندری و یلفانی شورایی را برای اداره «نقد آگاه» تشکیل می‌دهد. بعدها دست‌اندر کار بخش ادبی «مفید» و «ارغوان» می‌شود و دهها مقاله‌ی تحلیلی در دنیای سخن و آینه و نشریات دیگر چاپ می‌کند. همراه چند نفر دیگر نشست پنج‌شنبه‌ها را سامان می‌دهد. کتاب «هشت داستان» و عده‌ای از بهترین داستان‌نویسان بعد از انقلاب

آمد» پرداخت. من شرح این شب‌های پرشور را در جایی دیگر آورده‌ام.

اما، غرض از چاپ این دو نامه:

داستان نشر ادبیات فارسی و رابطه‌ی ناشر، نویسنده و خواننده در روزگار ما، به‌قول فردوسی: «داستانی‌ست پر از آب چشم». در این میانه، داستان نشر در خارج هم جای خودش را دارد. خواننده‌ی کاهل و خواب‌آلود که روز به روز تحلیل می‌رود؛ ناشر غیرحرفه‌ای که خود را درگیر تجارتی سخت و بی‌سود کرده، و سرانجام نویسنده‌ی بحران‌زده و متوجهی که با مشکلات مختلف دست‌وپنجه نرم می‌کند، همه دست‌به‌دست هم، به رابطه‌ای پرتلاطم و بی‌اعتماد و بی‌اعتبار دامن می‌زنند.

گلشیری در سفر دوم به آمریکا، متن حروفچینی‌شده و آماده چاپ رُمان «آینه‌های دردار» و منتخبی چند جلدی از آثارش را با خود آورده بود، بلکه در میان خیل ناشران ینگه دنیا کسی را پیدا کند و بتواند بی‌هراس از سلاخی ممیزی، «نسخه‌ای از کاری را به‌دست» بدهد که «تا سالها پس از مرگ»ش هم در ایران درنیاید.

در آمریکا چند ناشر ایرانی برای چاپ آثار گلشیری ابراز تمایل کردند. سرانجام، گلشیری بعد از چند جلسه بحث با یکی از ناشران به توافقی رسید و برای چاپ کل آثار قراردادی را امضا کرد و همانجا هم بیعانه‌ای را بابت حق‌البوق گرفت. از قضای روزگار، از نویسنده‌ی این سطور هم خواست که در غیاب او وکالتش را عهده بگیرد. قرار بر این بود که، ناشر آینه‌های دردار را بلافاصله به چاپخانه بسپرد؛ بعد در فواصل زمانی معین، گزینه‌ی داستان‌های کوتاه گلشیری با نام «نیمه تاریک ماه» و بعد، سایر آثار به ترتیبی که نویسنده می‌خواست چاپ شود.

چند روز بعد گلشیری به ایران برگشت. ناشر برای چاپ آینه‌های دردار با ناشر دیگری شریک شد و به دلایل مختلف از جمله به دلیل اختلاف بین ناشرین کتاب با تأخیری یکساله به چاپ رسید. در این مدت آینه‌های دردار از سد ممیزی هم گذشت و بعد از مدتی کوتاه در ایران هم چاپ شد.

ناشر خارج از کشور به دلایلی که بخشی از آن در نامه‌ها آمده، از چاپ بقیه‌ی کارها سر باز زد. بقیه‌ی جزئیات را به

قلم گلشیری در هر دو نامه خواهید خواند. نامه‌ی اول به سبک «نامه در نامه» نوشته شده است. مخاطب گلشیری در بخش اول نامه، ناشر است و در بخش دوم، من. مخاطب نامه‌ی دوم من هستم. برخی اسامی و نشان‌ها را حذف کرده‌ام؛ از بیم اینکه مبدا نویسنده یکطرفه به قاضی رفته باشد، و در غیاب طرفین دعوا حقی ضایع شود و شبهه‌ای ایجاد کند.

بیست‌وهفت سال از نگارش این نامه‌ها می‌گذرد؛ نوزده سال از مرگ ناگهانی گلشیری و سفر او به دیار سایه‌ها. حالا با اندوه و دریغ به نامه‌ها نگاه می‌کنم، جای خالی گلشیری را در صحنه و صفحه‌ی ادبیات بی‌رمق و در حال احتضار ایران، بیش از پیش احساس می‌کنم. دغدغه‌ی همیشگی گلشیری در سطر سطر این نامه‌ها و در سایر مکتوباتی که از او در پیش من مانده، حضوری قاطع دارند: دغدغه‌ی نوشتن و بازنوشتن، دغدغه‌ی سازمان‌دادن و سامان‌دادن به وصله‌هایی که در گوشه و کنار دنیا پراکنده‌اند. دغدغه‌ی دیگران را به نوشتن واداشتن و کشاندنشان به صحنه‌ی ادبیات، دغدغه‌ی ایستادگی در برابر فشار عمده حذف و دغدغه‌های دیگر از این نوع.

کتاب «نیمه تاریک ماه» جلوی چشمانم است... انگار نوشدارویی‌ست و بعد از مرگ سهراب آمده! کتاب، تاریخ انتشار سال هزار و سیصد و هشتاد را دارد. یعنی نُه سال بعد از نُه سال و اندی بعد از روزی که گلشیری کتاب را به ارشاد داده و یکسال بعد از مرگش. متن چاپ شده در ایران از متنی که جلوی روی من است، یک داستان کم دارد و چندین پاراگراف از چند قصه‌ی دیگر.

دو نامه از هوشنگ گلشیری

(نامه‌ی اول)

سلام، یادداشتت رسید، حالا که قرار است دوستی به آن دیار سفر کند، حرف‌هایم را می‌زنم. دلیل این پنهانکاری معلوم است. اگر معلوم شود که با صوابدید من آنجا چیزی

انصراف از چاپ پیش کشیده شده. اگر چنین است، دیگر از مقوله رابطه دوستان بیرون می‌رود و ظاهراً باید به دادگاههای آنجا احاله شود. اگر همچنان بر لغو قرارداد قبلی مصر هستید، آنهم پس از یک سال که از تنظیم آن می‌گذرد مطلع بفرمایید تا دوستانه و یا رسمانه! اقدام کن.

من فکر می‌کردم با تنظیم قرارداد با [] باری از دوشم برداشته می‌شود و جایی در این جهان آثار من به شکل کامل چاپ می‌شود و خود این مقدمه‌ای خواهد بود تا ما اینجا بتوانیم از فشار عمده حذف بکاهیم ولی متأسفانه اخلاق مسلط بر ما سبب شد تا واقعا دلم به‌درد بیاید. باور کن سرمایه‌گزنده بر پشت‌نم نشسته است. حرف آخر اینکه فکر می‌کردم روزی نسخه‌ای از کاری به شما بدهم که تا سالها از پس مرگ من هم اینجا در نمی‌آید، اما چه کنم که از پس یک سال قرار و مدار باز باید بشنوم که... دیگر خود دانید که دست من اینجا بسته است، انتظار هم نداشتم که دوستی به بهانه‌ای واهی همه قرارها را نادیده بگیرد، آنهم به بهانه که چرا در ایران چاپ دوم ننوشتید. دیگر خود دانید. ۱۳۷۲/۲/۲۷، هوشنگ گلشیری.

خسرو جان

سلام، نامه بالا را برای [] نوشتم. خودت از نوشته آنها خبر داری. تازه می‌خواهند شرط و شروط تازه‌ای مطرح کنند. یک سال وقت داشته‌اند که نیمه تاریک ماه را چاپ کنند و نکرده‌اند و حالا می‌خواهند پرداخت پول را به شش ماه بعد از چاپ بیندازند. اینجا از [] شنیدم که بر قرار قبلیشان نیستند. [] هم می‌گفت، قبل از عید که حسابشان را صاف نکرده‌اند. با این تفاسیل من به آنها اطمینان ندارم که مثلاً بعد از چاپ پولی بدهند. بهترین کار این است که وجه حروفچینی به مجرد تحویل اخذ شود و حق البوق هم مطابق قرار قبلی و در نهایت با چک معتبر و به همان رسم اینجا، یک سوم به هنگام امضای قرارداد، و یک سوم به مجرد تحویل و یک سوم آخر یک یا دو ماه پس از چاپ. با اینهمه وصول پول از آنها بهتر است به هر ترتیب که می‌دانی موقع تحویل روشن شود، مثلاً چک بدهند تا بعد دبه درنیاورند. کاری کن که شر کوتاه شود. من از تو شرمندهم که مجبور شده‌ای با آنها سروکله بزنی. اگر بر سر قرارشان نباشند،

درمی‌آید، وضع من اینجا خراب خواهد شد. عزیزم، اگر کارهای من اینجا بی دردسر درمی‌آمد دیگر احتیاجی به لطف شما نبود، که از نظر مالی هم برای من بهتر است که سالی پنجهزار اینجا دربیاید تا شما پانصد نسخه‌ای دربیورید و تمام. در مورد چاپ آینه‌های دردار گفتنی است که تعلق از شما بود، البته در تنظیم قرارداد من اشتباه کردم که زمان تعیین نکردم ولی شواهد حاکی از آن است که بلافاصله اگر شروع می‌کردید، با توجه به اینکه احتیاج به حروفچینی و غلط‌گیری نداشتید، هشت نه ماهی جلو بودید. باز توجه بفرمایید به زمان تنظیم قرارداد که تا همین حالا یک سال از آن می‌گذرد. فکر نمی‌کنید که من این مدت چرا صبر کردم و بالاخره همین ده دوازده روز گذشته، قبل از نمایشگاه کتاب، ناشر نیمه تاریک ماه را برای اجازه فرستاد به ارشاد؟ وقتی به قرارداد دوستانه و یا همان چیزی که قلمی کردیم عمل نشود، چه انتظار دارید که من قرارداد تازه‌ای را قبول کنم.

با اینهمه، شما می‌توانید پشت جلد - که بهتر است هر دو جلد با هم دربیاید - بنویسید، متن کامل، چرا که من دو داستان را خودم حذف کرده‌ام یعنی با ما چه رفته است، بارید؟ و فتحنامه مغان، (دقت شود که عنوان «با ما...» در پنج گنج غلط است). این دو داستان را می‌توانید از همان پنج گنج بردارید، با ما... در الفبای ساعدی هم چاپ شده است. توجه بفرمایید که من در مقدمه از حذف حرفی زده‌ام که شما به عنوان ناشر متن کامل می‌توانید در حاشیه مقدمه بنویسید: «مسلمنا فتحنامه مغان نوشته اوست، اما در باره ما... مطمئن نیستیم، با اینهمه آنرا افزودیم چون ناشر پنج گنج این نوشته را از این نویسنده می‌داند.» در ثانی من گمان نمی‌کنم ارشاد به این زودی اجازه بدهد، اگر هم داد حتماً قسمتهایی حذف خواهد شد. با این توضیحات دیگر احتیاجی به ذکر چاپ اول یا دوم در ایران نیست. در مورد مسایل مالی گفتنی است که اگر من ساکن آنجا بودم و وکیلی رسمی داشتم گمان نمی‌کنم کار به اینجا می‌کشید. حالا هم می‌توان باز براساس همان نوشته که امضا کرده‌ام عمل کرد، که خسرو از جانب من وکیل است. پرداخت براساس فروش، یعنی شش ماه پس از چاپ حرفی تازه است و لازمه آن لغو قرارداد قبلی است که گمان می‌کنم برای

بهتر، قرارداد لغو شده است. چون وقتی شرط تازه بیاورند قرارداد لغوشده محسوب می‌شود و مسؤول لغو قرارداد هم آنها هستند.

زنده‌رود را برایت فرستادم، اگر بتوانند ادامه بدهند، می‌گویم تا با تو تماس بگیرند و در مورد آبونمان و غیره در آن سوی جهان با تو مشورت کنند.

کتابها رسید، ممنونم. به عباس نوشته‌ام تا یاریمان کند. تو هم بی‌نصیبمان نکن. کارهای خودت را هم بفرست. من احتمالا نزدیک عید امسال به آلمان می‌آیم. نمی‌دانم می‌توانم به آنجا هم سری بزنم یا نه. قربانت هوشنگ گلشیری

می‌بینی چاپگر من در وسط کار زده است، مجبور شدم با دست بنویسم. راستش قرارم این است که با دست بنویسم، ولی خوب مدرن شدن به ما نیامده. به همه دوستان از جمله بانو، مجید و خاکسار و همه و همه سلام مرا برسان. ما زنده‌ایم همچنان

باز قربانت هوشنگ گلشیری

(نامه‌ی دوم)

پنجشنبه، ۲۴ فروردین، ۱۳ آوریل

خسرو جان، آخر مرد حسابی تو چه احتیاجی به اجازه من داری؟ گفته‌ام ریش و قیچی دست خودت. اینجا از همین حالا تا حدود مهر گمان نکنم اینها به مجموعه نیمه تاریک ماه، جلد اول، اجازه بدهند. اصلا حرفش را نمی‌زنند. فعلا مجموعه جدیدم را دست گرفته‌اند، یعنی یک داستان بلند چاپ نشده و چهار داستان چاپ شده مثل خانه روشن و حریف شب‌های تار و نقاش باغانی و انفجار بزرگ. گمان می‌کنم از جایی به آنها گفته‌اند که مثلا از من چیزی را اجازه بدهند تا بی‌خطرمان کنند. بگویند که طرف ممنوع‌القلم نیست و در عین حال نگذارند نان این کار را بخوریم. پیش از عید گفته‌اند باید یک بند از انفجار بزرگ اصلاح شود که فکر کردم برش دارم و به جایش نقشبندان را بگذارم که در هیچ یک از مجموعه‌های مستقل من در نیامده. پس احتمالا همین مجموعه را اجازه خواهند داد و یکی یا دو تا کتاب در نقد، یکی در نقد شعر و یکی هم سووشون. کتاب شعر سکوت در نقد شعر را فعلا اجازه

داده‌اند. من همین دیشب جدال نقش با نقاش، حاشیه‌ای بر سووشون، را دادم تا کپی آن را به ارشاد برسانند. سال گذشته فکر کردم خودم کارهایم را با کامپیوتر بزنم و برای اجازه بفرستم تا خرجی روی دست ناشر نگذارم و او هم راغب شود و کارهای مرا برای اجازه تحویل دهد. پس تا مهر را مطمئنم که خبری نخواهد بود که گرفتار این سه کتاب خواهم بود، اگر هم ناگهان اجازه داند دست نگه خواهیم داشت.

من به آلمان دعوت شده‌ام ولی فکر کردم پس از مهر بورم که دست خالی نباشم، یعنی کتابی درآورده باشم و نیز کاری را که دست گرفته‌ام تمام کرده باشم. پس اگر از آنجا هم دعوتی برسی و وجهش روبه‌راه شود، می‌توانم آبان آنجا باشم. امید که تا آن وقت تو کار را درآورده باشی و مثلا من برای معرفی جلد دوم در خدمت باشم. راستی من نسخه‌ای از شرح بر قصیده جمیله ندارم. چند غلطی دارد که نمی‌دانم اصلاح کردم یا نه. یک دور بخوان و شعرها را بخصوص مقایسه کن و اگر غلطی دیدی بچسبان تا در آن دنیا دامت را نگیرم.

بعدش اینکه من صفای تو را دوست دارم و نمی‌دانم چرا همت نمی‌کنی و یک ماهی نمی‌آیی. راستش من دیگر دارم پیر می‌شوم و حرکت برایم مشکل شده بخصوص با این تاندن داغان زانو. []

دلم هوای تو را کرده و آن مجید و دختر که کارش را خواندم و بدم هم نیامد. کی می‌شود کل این وصله‌ها را به هم چسباند؟ پس سلام مرا به همه برسان و کارهایت را برایم بفرست. حداقلش این است که می‌خوانم. اگر جایی دستم بند شد و البته پسندیده بودم چاپش می‌کنم. در مورد کتاب هم فکر کردم بهتر این است که مثلا اگر مسافری می‌آید از این نشریه‌های در نقد برایم بفرستی تا بدانیم چه درمی‌آید که بفهمیم چه باید بخواهیم. البته تاریخ ادبیاتی بنویسم از ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۷ یعنی تا خودم. پس به نمونه‌های عملی نقد احتیاج دارم و نه به کلی‌بافیها.

برای چاپ نیمه تاریک ماه، جلد اول، پیشنهاد من این است با [] تماس بگیری. شازده احتجاب را درآورد و تا حالا رفتارش معقول بوده. نشانی او این است: []

و به پایان با یاد تو

نامی ناشر ■■■ کل آثار را داشت و قرار هم بود کاری بکند، خیلی وقت پیش یعنی. همان سفر قیل. آخیرا شنیدم عاشق شده و زن طلاق داده، پس تا میان بر بزند، با کلی تریاک در مرز ■■■ دستگیر شده. می‌بینی ما به چه کسانی امید بسته بودیم؟ این هم یک ناشر معتبر که سابقه سیاسی هم داشته. البته من وقتی دیدمش فهمیدم که چه جنمی است با این همه فکر کردم به من چه، مهم این است که کاری بکند. قبلا هم ■■■ مرا در ■■■ زده بود، که می‌گفت با ■■■ شریک بوده. فعلا که دارد پنج یا نمی‌دانم هفت سال زندانش را می‌کشد. شاید هم فکر کرده باید اول ملزومات نوشتن را فراهم کرد تا بعد که آثار رفقا نوشته شد با همان سرمایه چاپ کند. ■■■ از این جنم نیست. در ■■■ کاری دارد و گاهی میز کتابی هم می‌گذارد و فکر کرده با من شروع کند. به او هم می‌نویسم و دیگر خود دانید.

Do it!, مسعوده میری



گوشه‌هایی از دو نامه‌ی هوشنگ گلشیری

سلام، یادداشتت رسید، حالا که قرار است دوستی به آن دیار سفر کند، حرفهایم را می‌زنم. دلیل این پنهانکاری معلوم است. اگر معلوم شود که با صوابدید من آنجا چیزی درمی‌آید، وضع من اینجا خراب خواهد شد. عزیزم، اگر کارهای من اینجا بی دردسر درمی‌آید دیگر احتیاجی به لطف شما نبود، که از نظر مالی هم برای من بهتر است که سالی پنج هزار اینجا در بیاید تا شما پانصد نسخه‌ای در بیاورید و تمام. در مورد چاپ آینه‌های درد دار گفتنی است که تعلق از شما بود، البته در تنظیم قرارداد من اشتباه کردم که زمان تعیین نکردم ولی شواهد حاکی از آن است که بلافاصله اگر شروع می‌کردید، با توجه به اینکه احتیاج به حروفچینی و غلط‌گیری نداشتید، هشت نه ماهی جلو بودید. باز توجه بفرمایید به زمان تنظیم قرارداد که تا همین حالا یک سال از آن می‌گذرد. فکر نمی‌کنید که من این مدت چرا صبر کردم و بالاخره همین ده دوازده روز گذشته، قبل از نمایشگاه کتاب، ناشر نیمه‌تاریک ماه را برای اجازه فرستاد به ارشاد؟ وقتی به قرارداد دوستانه و یا همان چیزی که قلمی کردیم عمل نشود، چه انتظار دارید که من قرار تازه‌ای را قبول کنم.

یک یا دو ماه پس از چاپ. یا اینهمه وصول پول از آنها بهتر است به هر ترتیب که می‌دانی موقع تحویل روشن شود، مثلا چک بدهند تا بعد دبه در بیاورند.

کاری کن که شرکت‌گاه کرد. من از تو می‌مانم که مجبور شده‌ام با آن‌ها سروکار کنم. بزنی اگر بر سر قراردادت نماند، بهتره قرارداد لغو کنی و دست از حق و حقیقت بگیری تا آنجا که قرارداد لغو شود خوب می‌گردد و مسئول لغو قرارداد را آن‌ها هستند.

نه می‌شود در این صورت فرستادم، اگر بتوانند لدا به بدهند، ما هم تا با پولش می‌گردیم در مورد ابولان و غیره در این صورت با تو مشورت کنند.

کن به رسید، ممنونم. به عباس نوشته‌ام تا تاریخ آن کند. انوشیروانی که کار خردت را هم فرستاد. من احوال تو نزدیکت می‌فهمم اما مال به آن‌ها هم نمی‌دانم می‌دانم به آن‌ها می‌گویم که اگر بزنم تا آنجا که قرأت هوشنگ گلشیری

همین جا می‌بینی در وسط کار زده‌ام، مجبور شدم با آن‌ها سروکار کنم.

تمام این کتابت تمام است، خوب بدست می‌دهی تا ما هم

به هر دو نسخه در همه جا بچیند و خاک رده‌دهد سلام برایت. باز به آن‌ها

ما قرأت هوشنگ گلشیری

م. د / روزنه

شرحی بر سانسور ایرانی در زمانه ترور و تهدید

چگونه عباى سپاه و سفید سیاست، هنر و ادبیات امروز ایران را گردن می‌زند

چرا نام مستعار!

می‌ترسم نام حقیقی خود را بر این نوشته بگذارم، زیرا اخیراً در ایران معمول شده تنها نویسندگان مطالب هزینه مخالفت و انتقاد خود را نپردازند، بلکه خانواده، دوستان، نزدیکان و وابستگان ایشان نیز از سوی حاکمیت برای فعالیت قلمی نویسنده تهدید و مجازات شوند؛ همچنان که خوردن چوب تهمت از سوی عمل‌های نهادهای امنیتی نیز در صورتی که مخالف نظر نویسنده چنین مطالبی باشند، به همان اندازه ترسناک و هولناک است، حداقل برای نگارنده که از هجده سالگی سالگی تا امروز که چهل سالگی را گذرانده است، چنان از این شرایط رنج دیده و بارها آسیب دیده که حقیقتاً باور ندارد برای هنرمند، نویسنده و شاعر منتقد و مخالف‌خوان، در این جهان جای امنی باقی مانده باشد.

تعریف و انواع محتوایی سانسور در ایران امروز، شمشیر در دست کیست؟!

از من خواسته شده وضعیت سانسور و به صورت خاص سانسور آثار ادبی در ایران امروز را تشریح کنم، اما به نظر من پیش از آنکه به شرح این موضوع بپردازم لازم است جنس معنایی سانسور در ایران امروز را تعریف کرده و روشن سازم. به این دلیل که معنای سانسور در این دوران، حداقل در کشورما، ماهیتی پیچیده، چند جانبه و سازمان یافته به لحاظ امنیتی و عرفی، در نظر حاکمیت و جامعه دارد.

تعریف سانسور در قتلگاه حاکمیت

بررسی نقش وزارت اطلاعات، اطلاعات سپاه، حوزه‌های علمیه و وزارت ارشاد اسلامی و...

فرهنگ از نظر حکومت در ایران، بخش مهمی از برنامه، روش و مشی ایدئولوژیکی است که حفظ و کنترل آن اهمیت دارد. انقلاب ایران در نظر حاکمیت از ابتدا انقلاب فرهنگی بوده و فرهنگ به همین دلیل امنیتی‌ترین مسئله متولیان و اصل نظام، یعنی ولایت فقیه، می‌باشد.

این اعتقاد محکم نزد نهادهای امنیتی و نظارتی مختلف در خصوص حوزه فرهنگ وجود دارد که مهمترین تهدید علیه نظام اسلامی در حال و آینده نفوذ فرهنگی است و بزرگترین جبهه مبارزه علیه نظام در داخل و خارج از ایران نیز جبهه فرهنگی می‌باشد. به همین دلیل وزارت اطلاعات، اطلاعات سپاه پاسداران، حوزه‌های علمیه، سازمان تبلیغات اسلامی و وزارت ارشاد اسلامی در ایران همگی، به طور موازی در این حوزه با معاونت‌های مستقل نقش نظارتی و کنترلی خود را ایفا کرده و برنامه‌ریزی‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت به وسیله همه امکانات مادی و معنوی اعم از رسانه‌های صوتی و تصویری (صدا و سیما)، مطبوعات، ارتش سایبری، فضای مجازی، نشر و... را برای کنترل فضای فرهنگی معاند (از نظر ایشان) و توسعه فرهنگ حاکم در درون و بیرون مرزها انجام می‌دهند.

شاید یکی از دلایل توسعه سریع حوزه‌های علمیه خواهران و برادران (مدارس دینی) در سراسر ایران، حتی شهرها و دهستان‌های کوچک و هزینه‌های کلان حاکمیت در این بخش، ایجاد نزدیک به دویست شبکه رادیو و تلویزیونی و تولید چندصد برنامه فرهنگی با نظارت‌های شدید امنیتی و دینی همین بوده. همچنین فشار بر آموزش و پرورش و نهاد دانشگاه برای کیفی‌سازی آموزش مذهبی و دینی مدنظر حاکمیت (فرهنگ دینی و مذهبی حاکم) نیز بخشی از برنامه کنترل، هدایت فرهنگی و گاه تهدید و بی‌آبرو کردن مخالفان فرهنگ حاکم می‌باشد. در کنار این موارد نکته مهم دیگر که نباید از آن غافل شد، برنامه‌های کوتاه‌مدت حاکمیت و نظام اسلامی در حوزه فرهنگی است که یکی برخورد سخت، حذف فیزیکی و به انزوا راندن فرهنگ محکوم در تمام حوزه‌ها می‌باشد که شکنجه، زندان، اعدام و تبعید اجباری خواسته یا ناخواسته گوشه‌ای از این برنامه

و دیگری ممیزی و سانسور آثار فرهنگی، هنری و هرگونه برنامه و رویداد و رفتار فرهنگی در جامعه است.

با این شرح می‌توان گفت سانسور دولتی، سانسوری با پشتوانه سرمایه‌گذاری و برنامه هدایت، کنترل و برخورد کلان و سازمان یافته است که بقای حاکمیت به طور حتمی وابسته به آن است. هرکسی برابر سانسور در ایران ایستادگی کند، کل نظام با تمام توان او را به انواع مختلف ترور و حذف می‌نماید.

چه فراوان هستند نویسندگان جوان، میانسال و کهنسالی که در داخل ایران با وجود انتشار آثارشان دچار این ترور شخصیت، موقعیت و حتی ترور فیزیکی شده‌اند. نگاه کنید به سرنوشت اعضاء کانون نویسندگان ایران در چهل سال اخیر، به خصوص از ابتدای دهه هفتاد با کشف جنایت قتل‌های زنجیره‌ای که عمده قربانیان آن از میان نویسندگان و اهالی فرهنگ بوده‌اند. همچنین می‌توان اشاره کرد به احکام سنگین قضایی، توقیف گاه و بیگاه آثار، بیکاری اجباری، تهدید مداوم و تعطیلی تمام نهادهای مستقل نویسندگی، یا تهدید برگزارکنندگان و متولیان آن در ایران این سال‌ها، تعطیلی مطبوعات، به خصوص مطبوعات فرهنگی مستقل، زندانی شدن روزنامه‌نگاران و... بنابراین تعریف اولیه سانسور در کشور ما مقابله با هر برنامه فرهنگی بیرون برنامه‌های حاکمیت، با تمام توان و به هر شکل و وسیله ممکن، بدون هیچ محدودیتی می‌باشد.

تعریف عرفی سانسور، خنجر جامعه بر پهلوی هنرمند اما سانسور یک تعریف عرفی هم در ایران دارد. سانسور عرفی وابسته به فرهنگی چند صدساله است که انسان ایرانی را (به قول محمد مختاری شاعر و منتقد به قتل رسیده در جریان قتل‌های زنجیره‌ای) در دو دسته شبان و رمه قرار داده است. شبان برای جامعه‌ای که از نظرش رمه است، شخصیتی را تعریف کرده که شکل گرفته و ملکه ذهن این انسان شده است. این شخصیت تاریخی، خود بخشی از ساز و کار سانسور است. سانسور عرفی می‌گوید رعایت موازین اجتماعی و جریحه‌دار نکردن افکار عمومی بر خلاقیت، خلق و هر موضوع دیگری که هنرمندان در نظر دارند، ارجحیت

دارد. هر هنرمندی که پا را از این حدود فراتر بگذارد، توسط این جامعه رمه و هدایت شده، منزوی و محکوم و تهدید می‌شود. این جامعه نویسنده‌ای که با خرافه، محدودیت‌های عرفی و قوانین بی‌اعتبار مخالفت کند را کنار می‌زند. هرچه محدودیت‌ها در جامعه بیشتر باشد، فقر فکری و بیماری روحی در جامعه تحت تاثیر فشارها افزایش یافته و تمایل به رمگی بیشتر شود، فشار عرفی بر هنرمند خلاق، پدید آورنده منتقد و نوآور بیشتر شده، جامعه در جهت تمسخر، حذف و نادیده گرفتن این هنرمند تلاش بیشتری می‌کند. بنابراین می‌توان گفت سانسور عرفی، نتیجه رمگی جامعه استبدادپذیر و کهنه‌پرستی است که انتقاد را بر نمی‌تابد، به همین دلیل با نوآوری و هر مخالف‌خوانی برخورد کرده و آن را به انواع مختلف کنار می‌گذارد.

تعریف کلی و جامع سانسور در ایران امروز، شمشیر بر گردن، خنجر در پهلو

سانسور در ایران امروز، نتیجه تاثیر و تعامل سانسور حاکمیتی و سانسور عرفی است. به همین دلیل جنبه‌های هولناک پنهان و پیچیده‌ای دارد و قربانیان خود را چنان تنبیه و حذف می‌کند که گاه اثر آن به لحاظ روحی و روانی از قتل نویسنده و هنرمند بیشتر است. هنرمند اخته شده، هنرمندی است که در نتیجه همکاری حاکمیت و عرف، دچار خودسانسوری و حذف شده و دیگر نه هویت شخصی دارد و نه مرتبه اجتماعی و نه جایگاه تاریخی.

بنابراین سانسور حاکمیتی یک برنامه و استراتژی ایدئولوژیک با سرمایه‌گذاری کلان است و سانسور عرفی سرمایه تاریخی و اجتماعی آن می‌باشد که در تعامل با این استراتژی سانسور را از یک برخورد روشن و مستقیم مبدل به برخوردی چندجانبه و پیچیده می‌کند که معنای نویسنده و هنرمند را در درازمدت مخدوش کرده و ایشان را از پای در می‌آورد.

اوضاع سانسور در ایران امروز، گردنی که شکست است، پهلویی که دریده شده

حالا بیائیم سروقت شرح اینکه اوضاع سانسور فرهنگی و ادبی در ایران چگونه است. در یک کلام در ایران امروز همه

فرهنگ و جامعه به صورت یکپارچه درگیر سانسور هستند. سانسور در شدیدترین و عجیب‌ترین شکل آن جریان دارد و دور از ذهن نیست که به زودی شاهد باشیم چیزی با عنوان هنر، اثر ادبی و نویسندگی به صورت رسمی در ایران باقی نمانده و این فرهنگ کلاً میدل به جریانی زیرزمینی و غیر رسمی بشود. هنرمندان و نویسندگان ایرانی، آنها که شوق استقلال در نوشتن دارند، امروز چه در وطن، چه بیرون از وطن و حتی در خانه‌های خود تبعید شده و تحت فشار قرار دارند.

اما بدتر از همه این است که فرهنگ و هنر چه از سوی عوامل داخلی و چه از سوی بعضی صحنه‌گردانان خارجی در رسانه‌ها و تریبون‌ها بازیچه است، بازیچه‌ای برای سوء استفاده از جامعه. بیرون این دایره هنرمندان مستقل به خصوص در حوزه ادبیات عملاً طرد و در محاصره گرگ‌ها مانده‌اند تا تسلیم شوند یا با خاموش شدن اندک شعله مانده، دریده شده و بمیرند.

چگونه می‌توان باور کرد تیراژ آثار ادبی و فرهنگی در ایران به صد تا دویست نسخه رسیده است، بازار نشر ایران به طور کامل امنیتی و ورشکسته شده، وزارت ارشاد در نهایت استیصال به دلیل فشار نهادهای متولی موازی و امنیتی و فشار نویسندگان، پیمانکار خصوصی برای قطعه قطعه کردن و سانسور آثار نویسندگان به خدمت گرفته و گاه شنیده می‌شود حتی سعدی و حافظ و مولانا و شمس تبریزی و... نیز نمی‌توانند از تیغ سانسور در امان باشند؟ اینکه روزانه نویسندگان به دفاتر بدون شناسنامه در وزارت ارشاد اسلامی (نه فرهنگ) و ادارات کل در شهرستان‌ها دعوت شده و به زبان تهدید از ایشان خواسته می‌شود پس از این آثار خود را ابتدا سانسور کنند و سپس به وزارت ارشاد بفرستند تا مدت زمان دریافت مجوز کمتر شود، از حمایت مادی برخوردار شوند، نهادهای امنیتی برای ایشان پرونده سازی نکنند و غیره اگر فاجعه نیست، پس چیست؟! اینکه ناشران کتاب‌ساز، مافیای کاغذ، مافیای مجوز موسیقی و سینما و تئاتر، تنها برندگان این اوضاع هستند و عملاً فرهنگ محل معامله ایشان با ایشان است بدون آنکه کتاب یا اثر فرهنگی در کار باشد؟ اینکه حتی هدف حمایت از کتاب‌سازان مذهبی، منتشرکنندگان خرافات و ادعیه بی

محتوا و زندگی‌نامه‌های امامان شبیه هم نه توسعه کتاب و فرهنگ که پولشویی و سرقت فرهنگی است، بخشی از ساز و کار بازار فرهنگ و نشر در ایران امروز می‌باشد؟ امروز سانسورچی‌ها، دیگر صرفاً مسئله‌شان محدود کردن آزادی بیان در ایران نیست، بلکه کارشان فراتر از این و تغییر معنای بیان نزد مردم است. سانسورچی‌ها تا آنجا جلو آمده‌اند که هنرمند و نویسنده را در بند می‌کنند که چرا اساساً اینگونه فکر کردی که چیزی بنویسی که باب میل ما نیست؛ آن وقت از سانسور عرفی برای محکوم کردن نویسنده و هنرمند استفاده کرده و به شنیع‌ترین شکل ممکن ایشان را به قتل می‌رسانند.

گردنی که شکست

می‌پرسید در مسیر مبارزه آزادی‌خواهانه ملت ایران هنرمندان و نویسندگان مستقل کجا مانده‌اند و کجا هستند؟! باید گفت، ایشان اگر کشته نشده باشند، در بند و زندان نباشند، در صف نخست تحمل شدیدترین فشارها و محدودیت‌ها منزوی شده‌اند و روح و روانشان به قتل رسیده است.

برنامه سانسور محدود کردن تفکر است، چیزی که پیش از نوشتن رخ می‌دهد؛ سانسور اندیشیدن، سانسور درک کردن، فکر کردن و حرف زدن. محافل تعطیل شده‌اند. صرفاً نویسندگان و هنرمندان سفارش شده حاشیه امن دارند و البته ایشان هم اگر کوچکترین انتقادی کنند، از حاشیه امن درآمده، سریع تسویه شده و جایگزین می‌شوند. نگاه کنید به سرنوشت اعضاء خانه دفتر شعر جوان حکومت اسلامی که خانه‌شان را بر خانه مصادره شده کانون نویسندگان ایران بنا کردند تا روزی که ایشان هم با کوچکترین انتقاد از این خانه و مواهب و رایزنی‌های فرهنگی سفارتخانه‌های خارجی و برنامه‌ها و دریافت صله و فرصت صدا و سیمای سفارشی محروم شدند. اوضاع و حلقه سانسور در ایران امروز این اندازه تنگ است.

همه نویسندگان در طول سال و ماه در شهرهای کوچک و بزرگ و پایتخت بارها توسط نهادهای امنیتی، حراست سازمان‌های محل اشتغال، بخش‌های عمومی مانند بسیج مردمی احضار، ارباب و تهدید و بیکار شده‌اند.

می‌توان ادعا کرد حتی در شهرهای کوچک نیز نویسنده و شاعر و هنرمند مستقلی اگر باشد، با اتهام همکاری با دول متخاصم، جاسوسی، عناد فرهنگی، همکاری با پروژه نفوذ فرهنگی، اقدام علیه نظام و حاکمیت، بار ارباب و تهدید و بازداشت در دالان‌های تاریک را بر دوش می‌برند.

سانسور در ایران امروز یک تهدید سازمان‌یافته، برنامه‌ریزی شده با سرمایه‌گذاری کلان و صدها بلکه هزاران کارمند امنیتی و نظارتی در سراسر کشور به صورت رسمی و غیر رسمی است. سانسور در ایران هم کارمند رسمی مسئول دارد، هم پیمانکار دارد، هم عمده غیر رسمی و موقت.

دوستی به من می‌گفت در جلسه بازجویی توسط اطلاعات سپاه در ایران در رابطه با فعالیت‌های فرهنگی وی، به او گفته بودند فکر کردی کنترل ما صرفاً به بررسی آثار شما در وزارت ارشاد یا فرستادن افراد به جلسات ادبی شما خلاصه شده است؟ نه، نظارت ما تا خانه‌های شما، آن زمان که مشغول فکر کردن و نوشتن هستید گسترش یافته. این تلفن همراه که دست تو است، ابزار کنترل ما است. دوستان نزدیکت عوامل کنترل ما هستند، به قول معروف تا رختخواب شما جلو آمده‌ایم که بدانیم چه می‌کنید، تا پیش از آنکه کاری انجام دهید و تهدیدی باشید و نیاز به سانسور باشد، شما را مدیریت، کنترل و هدایت کنیم. آن دوست می‌گفت چنان وحشتی بر من مستولی شد که تا چند سال تمام ارتباطات خانوادگی و فامیلی و دوستانه خود را قطع کردم، هر زمان در خانه با همسرم حتی می‌خواستم حرفی عاشقانه و محبت‌آمیز بزنم، تلفن را از برق می‌کشیدم، گوشی موبایلم را خاموش می‌کردم و در جاکفشی بیرون در می‌گذاشتم، تلویزیون را از برق می‌کشیدم، کامپیوتر را هم و هر وسیله دیگری که در من توهم کنترل شدن را ایجاد می‌کرد. سانسور در ایران امروز این است.

پهلویی که دریده شد

آنچه نگارنده نوشته البته بخشی از سانسور است، بخش دیگر سانسور همانطور که اشاره شد، بر عهده جامعه رمه مانده و تفکر عرفی حاکم بر آن است. بخش دیگر بر عهده گروهی از نویسندگان است که عملی حاکمیت در جلسات و برنامه‌ها و گردهم‌آیی‌ها و نشریات هستند، بخش دیگر

سانسور بر عهده گروه‌ها و بعضی شخصیت‌های فرهنگی به اصطلاح مستقل است که با روشی مشابه مشی حاکمیت مستبد، برای پیدا کردن جایگاه و پایگاه اجتماعی و قدرت شخصی اقدام کرده و هر نویسنده، شاعر و هنرمند با استعدادی را در نطفه خفه می‌کنند و زیر پای خود قرار می‌دهند، بلکه در این اوضاع غم‌انگیز کمی بالاتر رفته بهتر دیده شوند.

جمع بندی:

بنابراین به ترتیب می‌توان گفت در ایران امروز ابتدا جامعه با فشار عرفی نویسنده را سانسور می‌کند و تحت فشار قرار می‌دهد، سپس نهادهای امنیتی برای هنرمند و نویسنده و فرهنگ برنامه‌ریزی کرده و با شدیدترین روش و در سخت‌ترین شکل ممکن به وی حمله می‌کنند و او را تهدید کرده و مرعوب می‌سازند، سپس این پوست و استخوان باقی مانده را وزارت ارشاد با پیمانکاران سانسورچی می‌جود و ته مانده آن (اگر چیزی باقی بماند) می‌شود همین اوضاع فرهنگی غم‌انگیز.

بیرون این جریان اگر هنرمندی اثری را خلق کند و توان انتشار آن را به نحوی به صورت غیر رسمی و زیرزمینی داشته باشد، هیچ انتظاری برای دیده شدن و خوانده شدن حداقل در کوتاه مدت نباید داشته باشد و عملاً این هنرمند نیز تشویق نشده و فرصتی برای تداوم و دیده شدن اثر خود ندارد. هنرمند بی‌انگیزه در راه می‌ماند، بدا به حال جامعه‌ی امروز ما که فرهنگ و هنر آن به این شکل بی‌سابقه در طول تاریخ این کشور، تهدید و تخریب شده است.

دقیقاً دو سال آخر ریاست جمهوری سید محمد خاتمی که دوران تجدید فشارهای امنیتی بر اهالی فرهنگ (پس از یک گشایش کوتاه‌مدت) بود، تا امروز نویسندگان به لحاظ فشار سانسور سازمان یافته و امنیتی چنان در منگنه و تنگنا قرار دارند که می‌توان گفت هیچ صنف و گروهی چنین تنگنای را تجربه نکرده است. اکثر نویسندگان و هنرمندان به خصوص آنها که هنوز شهرت و اعتباری کسب نکرده‌اند، بدون آنکه کسی نام‌شان را بشنود و بداند، بدون آنکه حتی لزوماً نیاز به حبس و زندان ایشان باشد، توسط فشار اجتماعی و با محرومیت‌ها و برنامه محاصره در میان

گرگ‌ها، دریده شده، به پایان راه رسیده و از بین رفته‌اند. سانسور جامعه فرهنگی و ادبی ایران را با روش‌های مخوف و پنهانی قربانی کرده، به شکلی که جامعه بین‌الملل به سختی بتواند آن را درک کند.

در انتها باید اشاره کنم، ظلمی که در دوران ریاست جمهوری حسن روحانی به فرهنگ به خصوص حوزه چاپ و نشر شده است در طول چهل سال گذشته بی‌سابقه است. حتی دوران سیاه دهه شصت نیز به گواهی اسناد و مدارک به اندازه امروز بازار نشر کتاب و فرهنگ دچار مخاطره و مشکل نبوده است و نویسندگان بی‌انگیزه، منزوی و در خطر حبس و تهدید قرار نداشته و برای خلق آثار خود ترسیده و نگران نبوده‌اند.

امروز فرهنگ در امنیتی‌ترین شرایط خود با متولیان سرورکار دارد که یکی قرارگاه‌های امنیتی سپاه بدون هیچ پایبندی به اخلاق و معرفت انسانی هستند، که جز با خرد کردن و متلاشی کردن آنی هر اهل فرهنگ و هنرمند منتقد کوتاه نیامده و تیغ تیز کینه و نفرت خود را تا عمق جگر این گروه فرو برده‌اند؛ دیگری بخش فرهنگی وزارت اطلاعات با بازجویانی کم‌سواد و باتجربه از قضایای قتل‌های زنجیره‌ای و آموزش دیده در سرویس‌های اطلاعاتی روسیه و چین برای منزوی و نابود کردن نویسندگان و تشکل‌های مستقل ایشان بدون سر و صدا و هیاهو و با کمترین هزینه کار می‌کنند و گاهی نیز با ارجاع پرونده فعالان فرهنگی و نویسندگان به قرارگاه‌های امنیتی اطلاعات سپاه به یکباره استخوان نویسندگان را خرد کرده، یا با فشار بر وزارت ارشاد ایشان را به انواع مختلف محروم می‌کنند.

برای مثال بگویم خاطریم هست در نمایشگاه کتاب دوسال پیش با نویسنده‌ای برخورد کردم که عوامل امنیتی فروش همه آثار مهم منتشر شده او در نشرهای معتبر را به صورت غیر رسمی و با یک یادداشت بدون تاریخ و امضاء در نمایشگاه ممنوع کرده بودند، در عین حال به یک ناشر کوچک اجازه داده بودند یک اثر این نویسنده را همچنان در نمایشگاه توزیع کند. ببینید روش را. برای تحت فشار قرار دادن مادی و معنوی نویسنده و ترساندن ناشران بزرگ فرهنگی از سرمایه‌گذاری بر آثار وی، فروش آثارش را چنان که گفته شد در نمایشگاه محدود کردند و برای اینکه اجازه

ندهند نویسنده در خصوص ممنوع بودن فروش آثارش در نمایشگاه فریاد کند، به یک ناشر کوچک اجازه فروش یک عنوان از آثار او را دادند، بعد خودشان از طریق عمل‌های فرهنگی‌شان شایع کردند که فلانی دروغ می‌گوید فروش همه آثارش را در نمایشگاه کتاب ممنوع کرده‌اند، از طرفی کدام ناشر بزرگی جسارت دارد در میانه تنها بازار سال کتاب ایران، ساز مخالف زده و حقیقت را بگوید، وقتی امکان دارد یک روزه صدها اثر پر فروشش را متولیان امنیتی برای انتقام از بیان حقیقت در خصوص ممنوع شدن فروش اثر نویسنده مورد نظر جمع‌آوری کنند، این یکی از روش‌های کثیف سانسور، برخورد و قتل خاموش هنرمند و نویسنده در ایران امروز است.

باید سال‌ها بگذرد تا نویسندگان ایرانی پس از باز شدن حداقل فضای سیاسی و فرهنگی و کم شدن ارباب‌ها بگویند در این دوران تاریک بر ایشان چه گذشته است، عمل‌های سانسور در وزارت ارشاد اسلامی در کنار کارمندان و مواجب‌گیران غیر رسمی و پیمانکاران و طلبه‌های پولی و نهادهای امنیتی، چطور تیشه بر ریشه شخصیت فرهنگ و هنر و ادبیات زدند و چگونه پشت عبای سیاه و سفید اصلاحات و اعتدال و چهره تاریک ایدئولوژی مذهبی حاکم، مرزهای تجاوز به حقوق نویسنده و شاعر و هنرمند شکسته شد و ایشان به انواع مختلف شخصیت و عمرشان ترور شد.

مرضیه ستوده / نویسنده



خانم نویسنده‌ای آن‌جا رمان و داستان بررسی می‌کرد و مسئولیت‌اش این بود که خودش از طرف ناشر زیر جمله‌های به قول خودشان «مورد دار» خط می‌کشید و یا می‌گفت یک پاراگراف حذف شود و یا یک داستان کامل، تا با ارشاد مشکل نداشته باشند.

بعد از پنج سال خانم نویسنده با من مکاتبه کردند. من برایش نوشته بودم که حاضرم یکی دو کلمه را عوض کنم مثل نوشابه به جای شراب. ولی جمله عوض و یا حذف نمی‌کنم.

پاسخ ایشان: در سال ۲۰۱۷

«سلام راستش من در مورد داستان‌ها تون حضور ذهن دقیق ندارم که مطمئن باشم تغییر کلمه برای اخذ مجوز کافی است یا نه مثلا در مورد داستان تاپ تاپ خمیر که کمی بیشتر یادم مانده ممکن است به آن دو جوان همجنسگرا ایراد بگیرند یا به اینکه پرستار زن، پیرمرد را نوازش می‌کند و ... دقیق یادم نیست اما شاید پس همین ذهنیت شما بوده که آن بار هم تصمیم را رساند به اینکه ارسال نشود برای اخذ مجوز. باز هم هر طور خودتان صلاح می‌دانید اما گمان نکنم چیزی که آنها در نهایت از ما می‌خواهند فقط تغییر کلمه باشد. حتما به پاراگراف و جمله کار دارند و گاهی کل داستان. به هر حال من فکر کردم اگر با بعضی تغییر و تبدیل‌ها مشکلی ندارین بفرستیم ارشاد.»

کابوسی با ناشر

چهل سال پیش انتشارات نگاه از ناشرهای خوش‌نام با سابقه‌ای درخشان در چاپ آثار ارزشمند در خاطر نویسنده و مخاطب بود. من با این ذهنیت در سال ۲۰۱۲ برای چاپ مجموعه داستانم با ناشر نگاه مکاتبه کردم. تا سه چهار ماه هیچ جوابی نیامد. آشنا هم نداشتم تا از کسی سؤال کنم. مجبور شدم تلفن بزنم. آن وقت از این گوشی‌ها و خط‌های تلفن نبود و یا رایج نبود. کلی هزینه‌ی تلفن دادم چون می‌گفتند مسئولش آقای فلانی است و الان نیستند، بعد می‌پرسیدم ایشان کی تشریف دارند مثلا می‌گفتند فردا صبح یا عصر، هر وقت تلفن می‌زدم می‌گفتند همین الان رفتند بیرون.

باز نامه‌نگاری کردم هیچ‌کس نگفت خرت به چنده... تا این‌که یک روز یکی نوشت که مجموعه داستان طرفدار ندارد، بهتر است رمان بفرستید. همان وقت اگر وسایت ناشر نگاه را می‌دیدید پر از چاپ و باز چاپ مجموعه داستان و شعر بود. داستان‌ها همه دلنوشته و شعرها همه شعرهای دامبولی چیزک. و جشن رونمایی کتاب مفصل و نویسنده و شاعر همه جوان و نوجوان اما خرپول و فعال در شبکه‌ی مافیای کتاب‌سازی.

بعدها ایمیل آقای فلانی و بیساری را، که آن‌جا کاره‌ای بودند، یافتم و نامه نوشتم؛ درست مثل رمان قصر کافکا. پاسخ نه نمی‌دادند. مدام می‌گفتند در جریان است، در جریان است. من هرگز نفهمیدم با کی مکاتبه داشته‌ام، در فضایی کافکایی مدام آدم را پاس می‌دادند و طرد و تحقیر می‌کردند. تا سال ۲۰۱۸ این تحقیر ادامه داشت.

مواردِ سانسورِ کتابِ «در شفافیت اکنون» از مرضیه ستوده

به نام خدا

تاریخ: ۱۳۹۵/۱۲/۱۶

ناشر محترم: نگاه

سلام علیکم، مستدعی است اصلاحات کتاب در شفافیت اکنون که در زیر ارائه می گردد مورد اعمال واقع شود.

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
۱	۱۰۹	۶	حواسش هست که من رنم و او مرد. حذف شود.
۲	۱۱۲	۷	انحنای باسن. حذف شود. / ص ۱۱۳ سطره پری می رود ... می خوابد. حذف شود. / ص ۱۱۴ سطر ۱۳ بوی پستانهاش حرف می زند. حذف شود. / ص ۱۱۸ سطر ۱۸ با رقص پری را..... آهاآهاها. حذف شود.
۳	۲۹-۲۷	-	داستان بابوشکا حذف شود.
۴	۷۱	۶۰	پشنگه های آب روی..... شره کند. حذف شود.
۵	۲۶-۸	-	داستان در شفافیت اکنون حذف شود.

جلال سرفراز / شاعر، روزنامه‌نگار



امان از این سانسور

امان از این سانسور، که خود موضوع چند فیلم و رمان و شعر و غیره و غیره است.

از زمانی که دست شاعر و نویسنده ایرانی به سمت قلم رفته، قلم‌شکنان هم براه افتاده‌اند، که هم دست را قلم کنند و هم قلم را قلم.

در این باره بسیار گفته‌اند و می‌گویند و چنته دوستان هم خالی نیست.

هر یک از ما نمونه‌هایی را به خاطر داریم، که گاهی موجب خنده است و گاهی سبب گریه. آخه آدم‌های ناحسابی! بیکارید که صبح تا شب توی وقت خودتان و اوقات اهل قلم خرابکاری می‌کنید؟ که چی؟ که این باشد و آن نباشد؟ آن هم در جامعه‌یی که تیراژ کتاب و شمار کتابخوان در مقایسه با ارباب عمام و مداحان حرفه‌یی آنقدر قلیل است که محلی از اعراب نیست، چه اتفاقی می‌افتد که چارتا نویسنده هم حرف دلشان را بزنند؟ باور کنید که آب از آب هم تکان نمی‌خورد.

حالا برگردیم به تجربه‌های من.

مثلن مروری کنیم در همین شعر *تابستان* که از یکی از دفتر شعرهای من با عنوان «با همه ابرهای ممکن» حذف شد. چرایش را هنوز نمی‌دانم. اما یک سری حدس و گمان خود بخود به سراغ آدم می‌آید...

تابستان

تابستان / پشت کمان آبی

و امتداد فرصت / تا چاره ملال کنی / و دست در محال

و عشق‌بازان را ببینی بر بام
که راستای تجربه را / برای طوقی سرگردان / تعریف می‌کنند
دست در یال بور ذرت دارد باد / در این مدت
و بال در بال پرنده / حساب می‌پردازد چشم
درنمایه این شعر، اگر درست دقت کنیم، تصویریست از رویای آزادی، که روشنفکر ایرانی قرن‌ست برای آن له له می‌زند. اما مطمئنم که خانم یا آقای ممیز آن را درک نکرده، و تمام حال و حواسش در واژه «عشق‌بازان» متمرکز شده، که برای برادران یا خواهران سانسورچی در این دوران جنبه ناموسی دارد، و نباید آن را بکار برد، حتا اگر برایشان مسجل شده باشد، که منظور از عشق‌باز در تهران تا اندازه‌یی قدیم، یعنی تهرانی که من و امثال من تجربه کرده‌ایم، همان کبوترباز است.

تجربه دیگر من در این زمینه دفتر شعریست به نام «باران و شیروانی» که در سال ۱۹۹۰، با خوش‌خیالی تمام آن را برای چاپ و انتشار به ایران فرستادم... کل این کتاب زیر تیغ سانسور رفت و همراه با هزینه و زحمت ناشر به خمیر تبدیل شد. هنوز هم روی دستم مانده، که بالاخره چه بلایی باید سر این کتاب بیاید، یا بیاورم؟

اما تجربه دیگری هم دارم، که دیگر مربوط به ارباب سانسور دولتی نیست، بلکه به دوستان و آشنایان خودمان بر می‌گردد. همان‌هایی که به کمتر از دمکراسی و آزادی مطلق و این جور حرفهای دهان پرکن رضایت نداده‌اند و نمی‌دهند.

چندین و چند سال پیش گفت‌وگو، و در واقع در این یا آن زمینه مناظره‌یی داشتم با زنده‌یاد بزرگ علوی، که به توصیه رفیق شیر پاک خورده‌یی آن را فرستادم برای یکی از هفته‌نامه‌های تهران. با این اطمینان که سردبیر مربوطه خودش اهل بخیه است، و در حد توانش سعی خواهد کرد که از پس انتشار آن گفت‌وگو برآید. اما اتفاق دیگری افتاد، که با توجه به سوابق ایشان، می‌شد پیش‌بینی کرد، اما خوش‌خیالی اینجانب نتیجه عکس داد. حالا موضوع چی بود؟

آقابرگ علوی، در واکنش به درگیری‌های درون کانون نویسندگان در تابستان ۵۸، یک جا گفت: توده‌یی‌ها در کانون خیانت کردند. من به ایشان گفتم: شما اگر

و اهل قلم، بلکه در سینما و هنر و ادبیات، و در ابعاد بسیار وسیعتر و وسیعتر. بگذریم

بگذارید خاطره‌ی را هم بنویسم که پُر بدک نیست. در آن روز و روزگار که هنوز انقلاب نشده بود، من در روزنامه کیهان به عنوان یک خبرنگار ساده کار می‌کردم، دوست مسؤلی داشتیم که همیشه تذکر می‌داد: بچه‌ها! خودتان را سانسور نکنید، بگذارید من خودم سانسورتان کنم؛ و تا آنجا که شرایط اجازه می‌داد، از این کار خودداری می‌کرد. از دید ایشان خودسانسوری کار ناشایستی بود - و هست البته. هدف از بیان این خاطره، گریزی به خودسانسوری‌ست، که به عادت ثانوی بسیاری از ما تبدیل شده، و ریشه‌هایش را باید در تاریخ و فرهنگ ایرانی جستجو کرد. مگر می‌شود حساب زبان سرخ و سر سبز را نکرد؟ مگر می‌شود ملاحظات جنسی و اخلاقی و مذهبی و فرهنگی و اجتماعی را کنار گذاشت و دست به قلم برد؟ مگر می‌شود جای سه نقطه‌های تناسلی را با اصل واژه‌ها پر کرد؟ ما در جامعه‌ی زندگی می‌کنیم، که حتا زیرکترین و جسورترین آدمها هم نمی‌توانند خود را از چنگ خودسانسوری خلاص کنند، مشکل بزرگ اهل قلم هم همین است. تا هنگامی که ما بر این بلای خانمانسوز غلبه نکنیم، کارمان چیزی در حد خودارضایی‌ست، حالا کمی بیشتر یا کمتر. باز هم بگذریم. اما مبارزه با سانسور حرف دیگری‌ست، که کمتر به آن پرداخته شده، و بیان آن ضروری‌ست. خوشبختانه در این زمینه چنته من چندان خالی هم نیست. اجازه بدهید خاطره، یا خاطره‌هایی را از تجربه‌های خودم و بسیاری از دوستان همراه در روزگار سپری شده را یادآور شوم:

نمی‌خواهم به شبهای شعر در سال ۵۶ اشاره کنم، که حرکتی بود بر ضد سانسور، و من در برگزاری آن نقش داشتم، بلکه می‌خواهم به حیطة کار خودم و همکارانم در روزنامه کیهان برگردم. مثلن در زمان نخست وزیری شریف امامی. روزی از روزها به اشاره دوستی متوجه شدم که یک صاحب‌منصب نظامی (سرگردی با اونیفورم نیروی زمینی) به تحریریه آمده و در اتافی که دیواری شیشه‌یی آن را از تحریریه جدا می‌کرد، با دکتر مصباح‌زاده - صاحب‌امتیاز موسسه کیهان و سناتور آن زمان - و زنده‌یاد رحمان هاتفی - سردبیر وقت - در حال گفت‌وگوست. شستمان خبردار

می‌خواهید اسمش را بگذارید خیانت. اما واقعیت این بود که هیچ‌کس نمی‌خواست به دیگری خیانت کند. بلکه موضوع دو دیدگاه کاملن متفاوت و حتا متضاد بود. صاحبان هرکدام از این دیدگاه‌ها روی حرفشان پافشاری می‌کردند. درست یا نادرستش مسئله دیگری‌ست. نتیجه‌اش را هم دیدیم. جالب این بود که در همان گفت‌وگو آقابرگ از حرفش پشیمان شد و به من پیشنهاد کرد که این جمله را از سخنانش حذف کنم. اما من واکنش دیگری نشان دادم: نه! شما نظرتان را گفتید، من هم نظرم را. قضاوت را می‌گذاریم به عهده خواننده (نقل به معنی). بله. سردبیر مربوطه صلاح کار را به گونه‌ی دیگری دید. همان گفته آقابرگ را کافی دانست، که تیتربزرگ شد و بالای مطلب آمد:

برزگ علوی به جلال سرفراز: شما توده‌یی‌ها خیانت کردید. (چیزی شبیه این. درست یادم نیست.)

گفته‌های جلال سرفراز هم کاملن حذف شد. چشمش کور و دندش نرم. بقیه قضایا را هم خودتان حدس بزنید. از عدم انتشار نامه اعتراضی من به آقای سردبیر، تا طعنه و کنایه‌های دوستان و نیشخندها و ریشخندهای آقای سردبیر و امثالهم، که تازه یک چیزی هم طلبکار بودند و هستند هنوز.

از ممیزی‌های درون حزبی و درون سازمانی هم که نگو و نپرس. کافی بود شعری، یا نکته‌یی در شعری، یا نوشته‌یی، باب طبعشان نباشد، و آن شعر و آن نکته و، اگر زورشان برسد آن شاعر یا نویسنده را حذف و طرد نکنند. یعنی در واقع از ماست که بر ماست، و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

اینها نمونه‌های کوچکی‌ست از خروارها مورد و بی‌مورد، و تا آنجا که به سانسور رسمی مربوط می‌شود، امری طبیعی‌ست. در کشوری که رهبرش فرمان می‌داد که «بشکنید این قلمها را ...» یا: «من دیگر آیندگان نمی‌خوانم.» و یا ... و یا ... سانسور یک امر نهادینه شده است. یعنی از همان آغاز بنا بر تفتیش عقاید و کنترل قلم و صاحب قلم است. تاسیس وزارت ارشاد اسلامی هم به همین منظور بود. در این چهل سال هم شاهد عملکردهایش بوده‌ایم و کماکان هستیم. نه تنها در ارتباط با روزنامه‌نگاران

نداشت و در زمان دولت نظامی ازهاری کیهان و آیندگان و اطلاعات اشغال نظامی شد. نتیجه این که اعتصاب دیگری رخ داد، که شصت و دو روز به طول انجامید، آن هم در بحرانی‌ترین وضعیتی که در دوره انقلاب بر کشور حاکم بود، و ای کاش اتفاق نیفتاده بود. پایان این اعتصاب اگرچه با سقوط دولت ازهاری و روی کار آمدن دولت بختیار نشانه‌یی از پیروزی موقت ما بود، اما حتا تصورش مشکل است، که در آن دو ماه و اندی، که جامعه حالت انفجاری داشت، مردم - آنطور که باید - در جریان مهمترین خبرها قرار نگیرند. این واقعیت تلخی‌ست که نمی‌توان به آن اشاره نکرد. یادآور می‌شوم که در آن سالها روزنامه‌های صبح و عصر تهران معتبرترین رسانه‌های کشور بودند، و مهمترین جایگاه خبررسانی و ایجاد افکار عمومی. باز هم بگذریم.

دولت آقای بختیار - که البته دولت مستعجل بود - آغاز به کار کرد و متعهد شد که مطبوعات کاملن آزادند و ما پیروزمندانه به سر کارمان برگشتیم. غافل از این که تازه آغاز فاجعه است... ایشان هم مثل جناب شاه و دیگر جنابان حاکم ناگزیر از ترک کشور شدند. اربابان جدید مطبوعات بر سر کار آمدند و کار تصفیه و تسویه روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران آغاز شد و بقیه قضایا ...

شد که موضوع از چه قرار است. من نخستین فردی بودم که اعتراضم را با صدای بلند علنی کردم - البته با ترس و لرز - خوشبختانه واکنش بخش بزرگ تحریریه مثبت بود، و گرنه کار به جاهای باریک می‌کشید. دیری نشد که بجز گروهی محدود بقیه همکاران تحریریه قیام کردند و صدای اعتراض همگانی بلند شد. جالبتر این که چند دقیقه بعد همه‌مهمی در فضای بیرون از تحریریه درگرفت و کارکنان دیگر کیهان در بخشهای چاپ و اداری و آگهی‌ها و غیره به ما پیوستند. نتیجه این که «جناب سرگرد» دمشان را روی کولشان گذاشتند و با راهنمایی دکتر مصباح‌زاده سالن تحریریه را ترک گفتند. آقای مصباح‌زاده - که سیاستمدار کارکشته و کارفرمای کاردانی بود - تصور می‌کرد که غائله ختم شده. از ما خواست که به سر کارمان برگردیم. ما اما تن به کار ندادیم و پس از مشورت کوتاهی اعلام اعتصاب کردیم. جالب بود که بلافاصله خبر به روزنامه‌های «آیندگان» و «اطلاعات» رسید. آنها هم قلم را زمین گذاشتند و اعتصاب مطبوعات سراسری شد. نتیجه این که پس از چهار روز دولت شریف امامی در نشست می‌کرد با نمایندگان ما در سندیکای روزنامه‌نگاران آن روزگار داشت، تلویحن آزادی مطبوعات را تضمین کرد و ما به سر کار خود برگشتیم.

خاطره دیگر این که در دوره حکومت دولت آموزگار به کوشش زنده‌یاد پورجعفر و جواد طالعی و من (جلال سرفراز) نامه سرگشاده‌یی خطاب به شخص نخست‌وزیر در اعتراض به سانسور مطبوعات نوشته شد، که موجب ممنوع‌القلم شدن ما سه نفر (یعنی نویسندگان نامه) شد و بیم دستگیری ما هم می‌رفت، که خوشبختانه چنین اتفاقی نیفتاد. این نامه به امضای بیش از صد و هفتاد نفر از اهل قلم، از جمله برخی از اعضاء کانون نویسندگان ایران رسید و موجب واکنشهای بسیاری در جامعه آن روزی، و در سطح مطبوعات شد... اهمیت این نامه دست کمی از نامه معروف به «ما نویسنده‌ایم» هموندان کانون نویسندگان در چند سال پس از انقلاب نداشت.

اعتراض‌های ما در مجموع سبب شد که فضای حاکم بر مطبوعات کم و بیش بازتر شد، و البته کار به جایی رسید که حکومت وقت تاب تحمل آزادی نسبی مطبوعات را

اسد سیف / نویسنده، پژوهش‌گر



نگاهی کوتاه به سانسور در ایران امروز*

سانسور رفتاریست که بعضی از دولت‌ها جهت تسلط بر چشم و گوش و هوش مردم به کار می‌گیرند. این دولت‌ها می‌خواهند از طریق کنترل مردم، آن اطلاعاتی را در اختیار آنان بگذارند که برای بقای نظام لازم است. دولت سانسورگر می‌کوشد تا تمامی رسانه‌های عمومی از روزنامه و تلویزیون و اینترنت گرفته تا کتاب و موسیقی و نقاشی و سینما و... را تحت کنترل خویش درآورد و در این راه حتا آزادی پوشش و آرایش را نیز از مردم سلب کند.

در سال ۱۲۲۹ میلادی شورای شهر تولوز فرمانی صادر کرد که طبق آن هیچ روحانی حق نداشت جز کتاب مقدس و کتاب دعا، کتابی دیگر داشته باشد. کتاب مقدس نیز در این ایام فقط به زبان لاتین خوانده می‌شد و اجازه ترجمه به زبان‌های دیگر نداشت.

با اختراع ماشین چاپ شکل سانسور نیز تغییر یافت. در سال ۱۵۸۴ کلیسا فهرستی از کتاب‌هایی را اعلام داشت که خلاف اخلاق عمومی بود و بدین جهت چاپ آنها ممنوع اعلام شده بود. تازه در قرن هفدهم است که در اروپا گام‌هایی در راستای آزادی فکر و اندیشه برداشته می‌شود و ولتر و روسو و اسپینوزا و دیگران به عنوان روشنگران عرصه آزادی در جامعه پدیدار می‌شوند.

پیشینه سانسور در ایران نیز به قدیمی‌ترین ادوار تاریخ می‌رسد، به زمانی که مذهب زرتشت، دین رسمی ایرانیان

بود و بر طبق احکام آن، هر چیز ناشایستی سرکوب می‌شد. تاریخ کشور ما تاریخ سرکوب عقاید است. تاریخ کتابسوزان و به آتش کشیدن کتابخانه‌ها. از انوشیروان به عنوان دادگرتترین پادشاه ایران نام می‌برند. عظمت سلطنت او در پیش از اسلام به ایران شهره عام و خاص است. این پادشاه عادل در مقابله با عقاید مزدکیان دستور قتل‌عام آنان را صادر کرد و به اندک زمانی هزاران مزدکی را به هلاکت رساند. سلطان محمود غزنوی در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) پس از حمله به شهرهای سمرقند و بخارا که از مراکز فرهنگی جهان آن روز در شرق محسوب می‌شدند، دستور داد کتابخانه‌های آن دو شهر را به آتش بسوزانند. پسر او، سلطان مسعود همین روش را در اصفهان پی گرفت. با آمدن اسلام به ایران این روند به شکلی دیگر ادامه یافت. هر آن چه را که خلاف قرآن می‌یافتند، اثر و نویسنده آن هر دو مجازات می‌شدند. فقهای شیعه کتاب‌های اهل تصوف را با برچسب ضاله تحریم کردند و کتاب‌های فلسفی را برای پاک شدن در آب می‌شستند تا بدینوسیله نوشته‌ی بر کاغذ از بین برود.

در تاریخ معاصر ایران، در زمان ناصرالدین‌شاه و مظفردالدین شاه قاجار (۱۵۰ سال پیش) چند روزنامه‌ی موجود کشور دولتی بودند. در این ایام روزنامه‌های فارسی‌زبان در خارج از کشور نقش بزرگی در بیداری افکار داشت. به همین علت دولت می‌کوشید به هر طریق ممکن از ورود این نشریات به داخل کشور جلوگیری کند.

با انقلاب مشروطیت، روشنفکران ایران نیز به تبعیت از روشنفکران غرب، کوشیدند تا طرحی نو دراندازند و قوانین زمینی را به جای احکام آسمانی بر جان و مال انسان‌ها حاکم گردانند. جنبش مشروطیت آزادی بیان و قلم را نیز در کنار حکومت قانون شعار خود قرار داد. این جنبش اگرچه در نهایت خویش با شکست مواجه شد اما راهگشای گام‌های بعدی بود. در نخستین دوره‌ی مجلس ایران بود که سرانجام آزادی‌خواهان موفق شدند خارج از سلطه حکومت، نشر روزنامه را قانونی کنند. نخستین قانون مطبوعات ایران در سال ۱۲۸۶ به تصویب رسید یعنی حدود صد سال پیش. بر طبق این قانون "عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و

سواد مضره به دین مبین اسلام آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است.^۳ بدین طریق نقد مذهب در واقع ممنوع شد.

در دوران حکومت پهلوی، رضاشاه جسارت را به آنجا رساند که حتا روزنامه‌نگاران را اگر نمی‌کشت، به چوب می‌بست. با شروع جنگ جهانی دوم و پایان سلطنت رضاشاه، نسیم آزادی در وطن وزیدن گرفت، روزنامه‌های بسیاری به همراه سازمان‌ها و احزاب سیاسی آغاز به کار کردند. عمر این دوران زیاد نپائید. با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ همه چیز دگر بار چون سابق شد. در دوران حکومت پهلوی دوم اگرچه سانسور همچنان حاکم بود و آزادی اندیشه و بیان حق ابراز نداشت، اما مردم کم و بیش به حقوق خویش آگاه بودند. در دستیابی به همین حقوق بود که صفوف انقلاب فشرده‌تر شد و سرانجام به سرنگونی رژیم شاه در بهمن ۱۳۵۷ انجامید.

شاید خنده‌دار باشد، اگر بگویم که در زمان حکومت محمدرضاشاه، نمایشنامه‌های "مکبث" و "ریچارد سوم" و "هاملت" از آثار شکسپیر، تنها به این علت که شاه در صحنه می‌میرد، هیچگاه اجازه نمایش دریافت نکردند. از این کوتاه‌بینی می‌توان به عمق فاجعه پی برد.

با استقرار جمهوری اسلامی، سانسور از نخستین روزهای حاکمیت رژیم آغاز شد و دامنه آن کم‌کم به عرصه‌های گوناگون زندگی مدنی انسان‌ها گسترش یافت، فرهنگ و هنر را در بر گرفت، اطلاع‌رسانی را محدود و کانالیزه کرد و از طریق نهادهای تازه تأسیس شده حکومتی سانسور بر تمامی زندگی مردم چیره گشت. خلاصه این‌که؛ پنداری فرمان شورای شهر تولوز در سال ۱۲۲۹ که در بالا به آن اشاره شد، این بار در ایران توسط جمهوری اسلامی صادر شد.

بررسی ساختار سانسور در ایران، به علت سانسوری که همیشه بر تاریخ‌نگاری کشور حاکم بود، اندکی مشکل است. تنها با توجه به برخی از رویدادها می‌توان موضوع را پی گرفت. به طور کلی می‌توان گفت، دامنه سانسور همه‌جانبه

است و همه چیز در تمامی عرصه‌های زندگی در این کشور تحت سانسور قرار دارند.

چهار دهه از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد. هنوز چند ماه از پیروزی انقلاب نگذشته بود که با اشغال سفارت آمریکا، دولت بازرگان استعفا داد و شورای انقلاب مسئولیت اداره کشور را بر عهده گرفت. در همین زمان بود که فرمان رعایت حجاب اجباری در ادارات صادر شد. اگر چه با واکنش گسترده زنان کشور روبرو شد، اما در نهایت بر همه تحمیل شد. تابستان ۱۳۵۸ با استفاده از تعطیلی مدارس، پاکسازی در مدارس آغاز شد که به دنبال آن هزاران آموزگار از کار اخراج شدند. با بازگشایی مدارس در مهرماه سال ۵۸، آموزگاران زنی که پاکسازی نشده بودند، مجبور شدند تا با حجاب سر کار حاضر شوند. در خرداد سال ۱۳۵۹ با هدف "اصلاح نظام آموزشی منطبق بر آرمان‌های انقلاب"، انقلاب فرهنگی آغاز شد. ابتدا دانشگاه‌ها را به مدت سی ماه بستند و در این مدت بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ استاد دانشگاه و هزاران دانشجو را پاکسازی کردند. "شورای انقلاب فرهنگی" برای ارتقاء فرهنگ کشور سازمانی نو بنیان گذاشت تا با تحکیم و تعمیق فرهنگ دینی، تمدن نوین اسلامی را پایه‌ریزی کند. در ۲۹ مرداد سال ۵۸ همزمان ۴۱ روزنامه و نشریه به فرمان خمینی تعطیل شدند، کتابخانه‌های عمومی نیز از همین تاریخ مورد تصفیه قرار گرفتند و کتاب‌های خلاف ذوق رژیم از قفسه‌ها برداشته شدند، پژوهش و تحقیق هم متوقف شد. بر چاپ و نشر سانسور حاکم شد، نهایت این‌که تولید اندیشه آزاد ممنوع شد و ترجمه با سانسوری وحشتناک به جای تولید مستقیم نشست.

شیوه‌های حاکم سانسور باعث رشد خودسانسوری شده است. همه جا عوامل و ابزار سانسور رژیم حضور فعال دارند؛ در خانه، اداره، در محیط‌های عمومی، در مدارس و دانشگاه‌ها، در خیابان‌ها و روزنامه‌ها و رسانه‌ها دستگاه‌های عریض و طویل سانسور با نام‌های "شوراهای نظارت" و یا "ستادهای امر به معروف" و انواع "گشت"‌ها... همه جا فعال است. چند اداره و نهاد دولتی موظف هستند تا سانسور را

^۳ - گونل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، جلد دوم، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۱، ص ۳۴۷

مقرر دارند و سازماندهی کنند؛ وزارت اطلاعات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، شورای مرکزی حوزه علمیه قم، دبیرخانه ائمه جمعه‌ی کشور و... نهادهایی هم کار اجرایی سانسور را بر عهده دارند؛ دفتر حراست، دفتر گزینش، نهادهای سیاسی-عقیدتی، سازمان‌های نظارت، دفاتر بسیج، گروه‌های امر به معروف و نهی از منکر و...

در این فضای روانی ایجادشده و ارباب حاکم، تنها با سانسور و خودسانسوری می‌توان به زندگی ادامه داد. صدا و سیمای جمهوری اسلامی و نهاد آموزش و پرورش در رشد و تحکیم این فضا نقش اساسی دارند.

اطلاعات پایه و نهاد اطلاع‌رسانی سانسور می‌شود. آرشيو آمار و اطلاعات جهت کارهای پژوهش و تحقیق که قابل اعتماد باشد، وجود ندارد. همیشه اطلاعات دستکاری شده و ناقص در اختیار محقق قرار می‌گیرد؛ اطلاعاتی که رژیم به نفع خویش بخشی از آن را حذف و بخشی را عمده کرده است. همه اسناد سانسور می‌شوند. مثلاً محقق نمی‌تواند به آمار و اطلاعات دولتی استناد کند. برای نمونه آمار در مورد موارد قتل، اعدام، زندانی، ایدز، انتخابات و... همه چیز کلی و مبهم است. دلایل را امنیتی می‌دانند. می‌خواهند چهره جمهوری اسلامی را در جهان خوب جلوه دهند.

دسترسی به اطلاعات از طریق نشریات و کتاب‌ها و اینترنت نیز محدود و کانالیزه است. نامه‌های پستی کنترل می‌شوند و امکان دسترسی به رسانه‌های خارجی محدود است. رسانه‌های دیداری و شنیداری خارج از کشور را نیز رژیم برای ساکنان ایران، در حد توان کنترل می‌کند. به طور کلی؛ در داخل کشور سانسور به ذات نظام بدل شده است. رادیو و تلویزیون نیز در دست دولت است و انحصاری.

سانسور در پوشش و آرایش نیز رواج دارد و هیچ کس مجاز به خروج از نرْم‌های رژیم نیست. در غیر این صورت به "حد شرعی" محکوم می‌شود. برگزاری هرگونه جشن و سرور نیز ممنوع است

خلاصه این‌که؛ سانسور ذات هر نظام ایدئولوژیکی چون جمهوری اسلامی است. در این نظام از باورهای مردم سوء استفاده می‌شود تا از تلفیق آن با ایدئولوژی نظام، در جهت حفظ قدرت، جباریتی نوین سازماندهی گردد.

در جمهوری اسلامی ما با خیل کتاب‌هایی مواجه‌ایم که اجازه انتشار دریافت نمی‌دارند، بی آن‌که علت رسماً بیان شود. هیچ آماری نیز منتشر نمی‌گردد. اطلاعات جُسته گریخته به گوش می‌رسد. در عمر چهل‌ساله رژیم تنها یک بار کم و کیف سانسور در یک کتاب منتشر شد که آن هم انتشار عام نیافت و از کتابفروشی‌ها جمع‌آوری شد. هم اکنون تنها منبع در این عرصه ناشران و نویسندگان هستند که هر از گاه در اعتراض به وضع موجود، سفره دل می‌کشایند.

می‌دانیم که در ایران هر کتابی را پیش از چاپ باید در اختیار اداره‌ای به نام "وزارت ارشاد" گذاشت. هم اکنون در بهترین شرایط، بیش از بیست درصد از کتاب‌هایی که برای اجازه نشر در اختیار وزارت ارشاد قرار می‌گیرند، اجازه چاپ دریافت نمی‌دارند. ۵۱ درصد این آثار در عرصه ادبیات است. در میان ترجمه آثار ادبی جهان، ادبیات آمریکا بیشترین درصد را دارد. ادبیات اروپا ۳۶ درصد این عرصه به خود اختصاص داده است. در مقابل؛ یک‌چهارم کتاب‌هایی که اجازه انتشار دریافت می‌دارند، کتاب‌های دینی‌ست که بیش از ۹۷ درصد آن به دین اسلام مربوط می‌شود.

جمهوری اسلامی در همه چیز سیاست می‌بیند. ادبیات نیز برای این رژیم در شمار ابزار سیاسی محسوب می‌شود. لازم به یادآوری است که در جمهوری اسلامی هیچگاه قانون، راهکار و یا دستورالعمل ویژه‌ای بر سانسور حاکم نبوده است. آن‌چه را که امروز منتشر می‌شود شاید فردا ممنوع اعلام گردد و آن‌چه را که سال گذشته مجوز نشر دریافت داشته و منتشر شده بود، شاید امسال مجوز بازنشر دریافت ندارد. متغییر بودن قوانین در سانسور امری رایج است. بر این اساس استنادهای این نوشته نیز شاید در سالی از سال‌ها اعمال نشده است و یا کتاب‌های مورد استناد با مواردی دیگر از سانسور منتشر شده است.

به طور کلی؛ در وزارت ارشاد، مقوله‌های ممیزی که مانع نشر می‌شوند، عبارتند از؛

- انتقاد از رژیم، انتقاد از امام خمینی، انتقاد از انقلاب اسلامی، انتقاد از روحانیون، توهین به نهضت‌های اسلامی، ترویج اندیشه‌های غربی، ترویج جدایی دین از دولت، شک

در مهدویت، شک در وجود روح، شک در ولایت فقیه، ترویج نظریه داروین، شک در مذهب شیعه و...

- کلمات و اصطلاحاتی چون می، مست، تلوتلو خوردن، مست کردن،

- نگهداری سگ، گربه و یا مصرف گوشت خوک

- توصیف موسیقی غربی

- "روابط جنسی انحرافی" (فحشا، لواط، تجاوز، زنا، همجنس‌بازی، اعمال جنسی منحرفانه، استمناء)

- بیان الفاظ و اصطلاحات جنسی (سکس، تور زدن، و...) بیان بیماری‌ها و مشکلات جنسی مقاربتی، ترویج فرهنگ دوستیابی و روابط جنسی، روابط غیر رسمی با زنان، شرح بی‌پرده مناسبات جنسی و شیوه‌های ارضای جنسی، آمیختگی زنان و مردان به صورت مختلط (در میهمانی، مراکز تفریحی، مراکز ورزشی، اماکن عمومی)، ترویج عدم ازدواج در بین جوانان.

- نظریه جنسی فروید، آموزش مسائل جنسی، سادیسم، جنون جنسی، سقط جنین، ترویج زندگی به شیوه غربی، دست دادن دختر و پسر با هم و یا زن و مرد نامحرم. دوست پسر و یا دختر، رابطه زن مسلمان با مرد خارجی، شرح حال زنان فاسد، نام یا تصویر لباس‌های زیر، لباس‌های غربی (کراوات، پاپیون) نام و تصویر رقص‌های غربی (باله، تانگو، راک)، نام و تصویر انواع قمار و آلات آن، بیان جملات و عبارات عاشقانه (عشق و ترکیبات آن)، توصیف داستان‌های صرفاً عشقی، معاشقه با معشوق و جنس مخالف (در آغوش کشیدن، نوازش کردن، بوسیدن، ناز و کرشمه) و...

بررس در برابر بسیاری از واژه‌ها تغییر آن را از نویسنده و یا مترجم می‌خواهد. در این راستا مترادف‌نویسی امری معمول است. برای نمونه مترادف‌های زیر از جمله پیشنهادات آنهاست:

میخانه به کافه، عاشق به دوستدار، هم‌رقصان به هم‌صحبت‌ها، گوشت خوک به گوشت گاو، شراب به نوشابه، بار به پیش‌خوان، عشق‌بازی به دوستی، مشروب به

نوشیدنی، کام ستاندن به عقد خویش در آوردن، سینه‌ها به بالاتنه و...

در کار بررسی، همه داستان‌ها معیار سنجش واحدی دارند. بررس فردی مسلمان است که با بینش اسلام چهارده قرن پیش کتاب‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد، اجازه نشر صادر می‌کند و یا مهر غیرمجاز بر آن می‌زند. مثلاً چون خوردن گوشت خوک در اسلام حرام است، در هیچ رمان اروپایی نیز نباید از خوردن گوشت خوک حرفی به میان آید. زیرا تبلیغ محسوب می‌شود. چنین است خوردن شراب و یا نگهداری سگ.

موضوع سانسور را به ترجمه آثار به فارسی در ایران امروز پی می‌گیریم. در این آثار نیز احکام مذکور باید رعایت گردند. من از ادبیات شروع می‌کنم؛ برای نمونه، آثار کافکا در دوره‌های غیرمجاز بودند. بررس در باره "مسخ" نوشته است: "با وجود مشروب، الکل، آبجو و آغوش و دوست داشتن و ارتباط دختر و پسر چاپ کتاب صلاح نیست." در مورد داستان "دیوار" نیز اظهار داشته: "مطالعه کتاب جز انحراف برای جوانان دیگر چیزی نمی‌تواند باشد و شخصیت‌های هدایت و کافکا و... بر همه معلوم است و در سراسر کتاب از شراب و باده‌نوشی یاد شده است."^۴

"اپرای سه پولی" اثر برشت، "نارسیس و گلدموند" و "دمیان" هرمان هسه غیرمجاز هستند. بحث در باره رابطه شیطان و خدا در "دمیان" با اندیشه‌های اسلام حاکم بر ایران ناسازگار است. در "نارسیس و گلدموند" نیز شک نارسیس بر وجود خدا علت اصلی غیرمجاز بودن آن است. "سیدارتا" با هشت مورد اصلاح می‌تواند چاپ گردد. بررس در کتاب "سفر شرق" هسه خواسته است تا اسم فاطمه که معشوق شخصیت مرد داستان است، عوض شود. "بیلیارد در ساعت نه و نیم" اثر هانریش بل اگر ۸۵ مورد آن اصلاح شود، می‌تواند منتشر گردد. "وجدان بیدار" اشتفان تسوایک غیرمجاز است. بررس از نویسنده که دیگر استخوانپایش هم خاک شده، خواسته است که از تشبیه

۴ - دکتر احمد رجب‌زاده، ممیزی کتاب، انتشارات کویر، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۵۸. در ارایه موارد و نمونه‌های سانسور نیز از همین کتاب استفاده کرده‌ام.

کالون به مارکس چشم بیوشد. چاپ کتاب "وداع با گذشته" او اگر ۵۷ مورد اصلاح شود، مجاز است.

چاپِ رمان "شش شخصیت در جستجوی یک نویسنده" اثر لوییجی پیراندلو غیرمجاز اعلام شده است. علت آن "لائیک بودن نویسنده"، "بیان امور نهیلیستی و نداشتن هیچ افق روشن برای انسان معاصر" و همچنین "نشان دادن مسائل جنسی" بیان شده است.

چاپ کتاب "خاطرات من" اثر پاپلو نرودا نیز غیرمجاز تشخیص داده شده. علت آن، قبل از اثر، خود نویسنده است. بررسی اعلام کرده که: "نویسنده یک شاعر کمونیست شیلیایی است که در این کتاب به توصیف رابطه جنسی نامشروع و شراب‌خواری پرداخته و هم‌چنین شوروی سابق را به عنوان یک بت معرفی کرده است."

بر رمان "گفتگو در کاتدرال" اثر بارگاس یوسا نیز مَهر غیرمجاز خورده است. بررسی در علت آن نوشته: "کتاب انتقاد از دیکتاتوری در کشور پرو است. اما در بین این انتقاد با به تصویر کشیدن عیاشی، شرابخواری، رابطه آزاد جنسی دختر و پسر، عیاشی و روسپی‌خانه‌ها داستان را ادامه داده است."

در کتاب "سرگذشت من" اثر چارلی چاپلین، رابطه او با تمام زنانی که با او در رابطه بوده‌اند، حذف شده. در این کتاب از خاطرات عشقی چاپلین نیز خبری نیست. چارلی چاپلین آدمی‌ست که نه عاشق می‌شود، نه مشروب می‌خورد و نه می‌رقصد. پس از حذف‌های فراوان، در نهایت از چارلی چاپلین آدمی ساخته می‌شود، بابِ ذوق اخلاق جمهوری اسلامی.

از "رمثو و ژولیت" شکسپیر باید تمامی جملاتی که در آنها صحبت از لب و بوسه و آغوش است، حذف شوند. طبیعت نیز اجاز ندارد به زن شباهت پیدا کند. در رمان "کمیاجر" اثر کوئیلو جمله زیر به همین علت باید حذف شود: "بیابان بانوی بوالهوسی‌ست که گاهی مردان را دیوانه می‌کند." اندام زن نیز اجازه نیست با "کلمات ممنوعه" تشبیه شود. برای نمونه "چشمان شرابی رنگ" زن در رمان "سکوت بره‌ها" به علت واژه شراب باید حذف شود. حذف در این عرصه حتا کتاب "انجیل" را نیز شامل می‌شود. جمله زیر به نقل از انجیل متا در کتاب "وجدان بیدار" اشتقان

تسوایک، به علت شراب اجازه نشر ندارد: "هیچ شراب تازه‌ای درون شراب کهنه گذاشته نمی‌شود. اگر چنین شود، پوست می‌ترکد و شراب می‌ریزد و پوست خراب می‌شود." در همین اثر جملات "او فرزند خداست" و "ای فرزند مقدس خدا" نیز باید حذف شوند چون به نظر بررسی "خدا فرزندی ندارد."

از رقص نباید نوشت، حتا رقص لیوان‌ها بر میز: "چنان با مشت بر میز زد که لیوان‌ها به رقص درآمدند." (کتاب ماجراهای دایی وانیا اثر اودفرید پروسیلر) بررسی حذف جمله را به علت واژه رقص خواسته است. و چنین است حذف جملات: "کلمات می‌رقصیدند" (سرنوشت شوم یک امپراتور)، "شوهرم عاشق صدای پیانوست" (داستان نت زندگی اثر مریم اسدی)

در عرصه تاریخ، رژیم ایران حساسیت تاریخی با یهودیان دارد. در میان کتاب‌هایی که به تاریخ آلمان پرداخته‌اند، می‌توان این مورد را به خوبی دید. برای نمونه: بررسی نوشته است که "کشته شدن شش میلیون یهودی به دستور هیتلر" دروغ است و در "گوره‌های آدم‌سوزی و بازداشتگاه‌های رژیم هیتلر" چنین جنایتی اتفاق نیفتاده است. اسناد موجود جعلی هستند و واقعیت ندارند. در این آثار همچنین همه‌جا در برابر دولت اسرائیل باید دولت فلسطین اشغالی و یا حکومت غاصب و یا صهیونیستی اسرائیل نوشته شود و در برابر یهودیان، صهیونیست‌ها. در کتاب "اطلاعات عمومی" از نویسنده خواسته شده تا پرچم اسرائیل را حذف و پرچم فلسطین را جایگزین کند. به جای اورشلیم، بیت‌المقدس آورده شود به جای کشور اسرائیل رژیم اشغالگر قدس گذاشته شود.

جالب این‌که بررسی‌ها در آثار مربوط به تاریخ نازیسم به شکلی آن را نظیر جمهوری اسلامی می‌یابند و خوش ندارند اصطلاحات آن رژیم را مترادف واژه‌هایی ببینند که خود به کار می‌برند. برای نمونه در کتاب "شیوه‌های تبلیغ هیتلر" آمده است که گوبلز برای ایجاد هیجان و شور در مردم از کلمه شهید وطن استفاده می‌کرده است. بررسی نوشته است که "اطلاق کلمه شهید به سرباز آلمانی" و یا کلمه "پاسداران نازی" درست نیست. شهید و پاسدار هر دو

اصطلاحی است که بکرات در جمهوری اسلامی به کار برده می‌شوند.

و جالب‌تر این‌که، کتاب "نبرد من" هیتلر بارها بدون هیچ مشکلی تجدید چاپ شده است.

در عرصه فلسفه وضع آشفته‌تر از همه است. هگل در کتاب "استقرار شریعت در مذهب مسیح" به زعم بررسی سعی می‌کند تا "تعارض دین و قدرت" را آشکار گرداند و "توصیه به تفکیک این دو دارد". بر این اساس چاپ آن غیرمجاز است. در کتاب "فلسفه نیچه" بررسی از ناشر خواسته است تا در مقدمه‌ای بر کتاب، نیهلیسم و اگزیستانسیالیسم را نقد کند. با رد این موضوع کتاب حق انتشار دارد. باید توجه داشت که نیچه تنها متفکر آلمانی است که نه تنها تمامی آثارش، بل که بسیاری آثار در باره او در این چند دهه اخیر به فارسی ترجمه شده است. تعداد این کتاب‌ها از نیچه (۳۲ عنوان) و یا در باره او (۵۹ عنوان) به ۹۱ عنوان می‌رسد که نخستین آن در سال ۱۳۲۵ و آخرین آن چند ماه پیش منتشر شده است.

در عرصه روانشناسی، فروید مغضوب همیشگی است، شخصی بدنام و بی‌بند و بار که روابط زن و مرد برای او عمده است. نه تنها آثار فروید مدت زمانی دراز ممنوع شدند، بل که بسیاری از کتاب‌های روانشناسی به علت "گرایشات فرویدی" اجازه انتشار نمی‌گرفتند. که البته گرایشات فرویدی چیزی نیست جز؛ "مطالب مربوط به نزدیکی زن و مرد، خصوصیات جنسی زن و مرد، اطلاعات مربوط به امور جنسی و..."

در عرصه سیاست، کتاب "دانشمند و سیاستمدار" اثر ماکس وبر نمونه جالبی است از نگاه بررسی‌ها به موضوع. از آنجا که ممیز از نظریات وبر چیزی درک نکرده، در علل عدم اجازه انتشار نوشته: "ملحد بودن وبر"، نفی معنوی خدا و اخلاق از سوی وبر"، "عدم توضیح پیرامون تفاوت مسیحیت و اسلام..."، "عدم افشاگری تمدن غرب و تبلیغات دروغین دمکراسی یا پیشرفت علمی." و در نهایت اعلام کرده که "بدون نقد اگر کتاب چاپ شود برای دانشجویان مسموم و مهلک است."

کتاب "پیکار با تبعیض جنسی" به این بهانه مردود اعلام شده که: "نشر این نوع آثار که در تقابل با تعلیم و تربیت

اسلامی است. دارای تبعات سوء و منفی زیاد است و خواندن آن برای جوانان و نوجوانان مضر است."

کتاب "مردم‌شناسی" علی اکبر ترابی که سالها در شمار کتاب‌های درسی دانشگاهی بود، ممنوع است زیرا: "به تقدیس هومانایسم می‌انجامد و علم غربی را تنها مرجع و بنیاد کشف و درک عالم و تنها ابزار شناسایی می‌داند." بررسی از نویسنده خواسته تا در کتاب خویش "مقدمه‌ای در نقد و بررسی عمومی جامعه‌شناسی از دیدگاه دینی" بنویسد.

کتاب‌های آموزش زبان و فرهنگ‌های لغت از دیگر مواردی هستند که سانسور می‌شوند. اگر نگاهی به کتاب‌های فرهنگ لغت از یک زبان به زبان دیگر در ایران بیندازید، واژه‌های زیر را در آنها نخواهید یافت: مشروبات الکلی، روابط جنسی (توصیف، اعضاء، شیوه‌ها)، روابط غیرمعارف در فرهنگ اسلام (دوست پسر، دوست دختر)، ابزار موسیقی، روابط عاشقانه، واژه‌های مربوط به فحشا و... برای نمونه از کتاب "فرهنگ جامع آلمانی- فارسی" ۷۶ مورد به عنوان واژه‌های "غیراخلاقی" می‌بایست حذف شوند. حرام‌زاده، لخت کردن، سینه بزرگ، همخوابگی، شاشیدن، خوک نر، نوک پستان، بوسه کوچک، پستان‌بند، پرده بکارت، سقط جنین، می‌زده، مست، تانگو، شهوتران، ودکا و... از آن جمله‌اند.

در "فرهنگ اصلاحات آلمانی- فارسی" نیز اصطلاحاتی چون سیاه‌مست بودن، معاملات نامشروع کردن، عاشق شدن، کسی را محکم در آغوش گرفتن، اظهار عشق و... به علت عدم عفت کلام حذف شده‌اند.

در فرهنگ مصور انگلیسی- فارسی آکسفورد تصاویر زیادی از جمله تصاویر زیر حذف شده‌اند:

- تصویر پری دریایی که بالاتنه آن انسان و پایین تنه آن ماهی است.
- تصویر زنی که بال دارد و شکل عقاب است.
- تصویر پوشاک زنان و اسامی آنها.
- لغات و تصاویر مربوط به شراب، ویسکی، آبجو، شامپانی و گیلان‌های هر کدام.
- تصویر مربوط به لباس‌های زیر زنانه.
- تصاویر مربوط به گوشت خوک

- آناتومی بدن زن و مرد

- تصاویر زن و مرد در حال رقص

در کتاب آموزش زبان، تصاویر زیر مجاز به چاپ نیستند:
زن و مرد در حال شنا، پسرپچه با شورت، تصویر زن اسب‌سوار، دوچرخه‌سواری زنان، مرد کراواتی، زن و مرد در حال رقص، زن نوازنده، پسر و دختر جوان با هم، زن و مرد در حال دست دادن و...

در کتاب‌های آموزش زبان نباید به موارد زیر پرداخت:
نوشیدن مشروب، قماربازی، رقص، پوشش غیراسلامی، روابط جنسی، بوسیدن، در آغوش کشیدن، روابط بین دختر و پسر، همجنسگرایی، نگهداری حیواناتی چون سگ و گربه در خانه، خوردن گوشت خوک و...

و این روند هم‌چنان ادامه دارد. نه تنها کتاب‌های ذکر شده، بل که تمامی آثار ترجمه شده، از ادبیات کلاسیک گرفته تا ادبیات معاصر جهان به همین بلا در انتشار دچارند. البته باید در نظر داشت که آن‌چه امروز در جمهوری اسلامی مجاز است، شاید فردا غیرمجاز گردد و آن‌چه دیروز مجاز بود، شاید امروز غیرمجاز گردد. سانسور را در ایران معیاری واحد و دایمی نیست.

* آن‌چه می‌خوانید، با اندکی بازبینی، متن سخنرانی من است در "هفته فرهنگ‌ها" در شهر ماینز (آلمان) در تاریخ بیستم سپتامبر ۲۰۰۸. در انتخاب نمونه‌ها بیشتر ذوق مخاطب غیرایرانی را در نظر داشته‌ام. می‌توان نمونه‌های فراوانی به آن افزود.

محمد رضا شادگار / نویسنده



در دستِ بررسی است

کتاب من با نام «عطرِ ریخته» سال ۱۳۹۲ از طریق نشر «نگاه» به ارشاد رفت. مدت‌ها گذشت و مدام می‌گفتند در دستِ بررسی است. در سال ۱۳۹۵ کتاب از طریق «نشر هزاره سوم» و با نام «بوی آدم، عطرِ خاک» به ارشاد فرستاده شد. بعد از دو سال خواهان حذف مواردی شده بودند که در زیر می‌آورم. عاقبت این کتاب با همین نام در خارج از کشور توسط نشرِ ناکجا منتشر شده است. من ۵ موردی را که اداره سانسور خواسته حذف کنم، در ادامه می‌آورم. هر عبارت حذفی را با شماره و رنگ قرمز در ابتدا آورده‌ام و سپس محل آن حذف را در پاساژ مربوطه در داستان نشان داده‌ام، تا اولاً به بی‌منطقی موارد حذفی پی برده شود، ثانیاً نشان بدهم با حذف‌های درخواستی، پیکره جمله‌بندی‌ها سست، یا اساساً بهم می‌ریزد، مطلبی که اصلاً سانسورچی‌ها توجهی به آن نکرده و نمی‌کنند (نگاه کنید به موارد اول و دوم و چهارم حذفی، و به هم‌ریختگی متن سانسور شده).

[۱] با دست چپش پیش‌سینه مقنعه‌اش را بالا زد. این که

چاک سینه سیمینش باز بود

[۲] آن دست دیگر است که از زیر مقنعه برد پشتِ گردنش.

«... مثل هنگامی که موی بالیده‌اش را آن گونه بر شانه‌اش می‌ریخت که دل ریش ریش می‌نمود. خوب تا اینجایش که البته عیب و ایرادی نداشت. عیب و علتش از آنجا برخاستن گرفت که یک‌بار وسطِ درس، به یک‌باره [۱] و بند و دستک سفیدش هم هویدا شد که قابل عرض نیست، چون لابد گرمای تموز بوده و بر او حرجی نبوده، همین طور بر من

که تا حال هفت بار، نه چهارده بار، پای آن چنار چرخیده بودم. هر دفعه‌اش، هفت بار. یک‌بار بوقِ سگ دیشب و یکی هم امروز، سفیده صبح. عرض بنده بر سر [۲] میانِ گیسِ بافته را گرفت و کشید جلو سینه‌اش. دمِ گیس بر شانه راستش تابی برداشت و افتاد روی زبردستیِ جلوِ صندلی‌ش، به قسمی که آن دو سه تا نرگه تُخسِ ته کلاس به بنده لبخند پرانندند...»

(این مورد نشان می‌دهد که از نظر سانسورچی هیچ زنی نباید بال مقنعه‌اش را تکان بدهد. حتی به فرض گرمی هوا، گرچه این کار به نیت خنک شدن باشد. هم‌چنین هیچ زنی نباید دستش را زیر مقنعه‌ی «خودش» ببرد چرا که احیاناً دستش موهایش را لمس می‌کند، و این شایسته نیست. احتمالاً مرجع آن است که زن‌ها دستشان را از روی مقنعه به زلفشان نزدیک کنند.)

[۳] حرفم بر سر کوتوله بودن است یا شدن.

«... گفتیم: «کوتاهی عمر را...» پرید وسطِ عرایضمان: «چرا مهم نیست؟! اهمیتی ندادیم و ادامه دادیم: «عمر را نمی‌گوییم. [۳] گفت: «نکنند، فهمیدم استاد، منظورتان گورزایی‌ست. نه؟» و بالفور چشمی به ناز چرخاند و اضافه کرد: «نه، استاد؟» که ناگاه ملتفت خمارین شدن عسلی چشمانش شدم. می‌دانم با آنچه گذشت، در چشم‌انداز آتی این حقیر عاقبت خوبی متصور نیست، ولی این در مقابل مرگ یک انسان هیچ است...»

(این مورد نشان می‌دهد که در یک مملکت پر شوکت و عظمت، نباید حرفی از کوتولگی و حقارت زد.)

[۴] گفت: «استاد، شما هم یک‌وقتی دانشجو بودید» گفتم:

«بوده‌ایم ولی تکدی نمره، حاشا!» گفت: «فضولی‌ست

استاد، چیزهای دیگری هم هست. نمی‌بینید؟» علی‌القول و

قاعده‌ی امروزی‌ها، حق بود یک کشیده‌ی آبدار

بعد همان جلسه امتحان هم گفتمش: «زمان ما، کسر شأنمان بود. ولی شما، چون نونِ نمره با نونِ نان یکی‌ست، کاسه‌ی گدایی به دست، مثل کنه می‌چسبید و ول‌کن هم نیستید» [۴] می‌خواباندم زیر گوشش. مگر کور باشد استاد این محجوبه‌ی ناقص‌العقل محجور که نبیند.

(این مورد نشان می‌دهد در همان مملکت هم، البته نباید فکر کنیم که دانشجویی تمنای نمره می‌کند یا استادی هم ممکن است به «کشیده آبدار» فکر کند، حتی فکرش را.)

[۵] تا شد تا آب بردارد که پتۀ پشت پیره‌نش بالا رفت و من که کمر لختش را دیدم، خم شدم و دست زدم تو رود و یک کف دست آب پاشیدم تو ناودان پشتش که پیدا شده بود.

«... چادر سیاه پاکیزه‌ای قدش بود. قد بلندی داشت. وقتی سر سایه کشیده‌اش رسید تنگ همان گور، گفتم: این شب جمعه‌ای دیگه نوبت منه. و حسنی درآمد که: غلط زیادی نکن! اصلاً کی پات رو باز کرد تو این کار؟

- فقط یه بار، هر چی که کاسبی کردم مال تو. باشه؟

- زکی، حرف پیشکی مایه شیشکی.

و [۵] داد کشید و فحش داد و من نمی‌دانم چرا هولکی از دهنم پرید: پول پیری یه چرب‌تره؟ انگار بهت می‌سازه! که پاشد راست و ایساده. گل و گردنش شده بود عینهو لبو...» (این مورد هم می‌گوید که اگر دو بچه، با هم، در کنار رودخانه‌ای نشان داده می‌شوند که احیاناً آبتنی و آب‌بازی می‌کنند یا جرومنجر، نباید یکی از آن‌ها آب را بپاشد آن‌جایی از آن دیگری که نباید «پیدا می‌شده». یعنی خود این یکی بچه هم، با آب پاشیدنش، دارد به آن دیگری، گوشزد می‌کند که عملش را (یعنی پیدا شدن سر خط باسنش را) اصلاح کند و گرنه سانسورش می‌کنند.)

۲۶ مرداد ۹۸

علی‌رضا عباسی / شاعر



فرهنگ حذف

حذف کلمه، سطر یا شعری از یک مجموعه، تجربه مشترک شاعرانی است که کتابشان در مسیر چاپ از فیلتر ارشاد و دستگاه نظارت و سانسور گذشته است. حتی سرنوشت کتاب‌های چاپ شده در چنین سازوکار و دم‌دستگاهی، ثبات و دوام ندارد.

مصائب شاعران و نویسندگان و مترجمان البته بیش از اینهاست؛ از مشکلات تیراژ کتاب گرفته تا حق‌تالیف‌های ناچیز که آن‌هم گاهی پرداخت نمی‌شود، تا پنهان‌کاری و غیرشفاف بودن عملکرد برخی ناشران و...

از چند سال پیش فضای مجازی و عرصه چاپ زیرزمینی و انتشار نسخه‌های الکترونیکی، با روندی رو به گسترش، راهی برای مصون ماندن از سانسور ایجاد کرده اما مساله حقوق مولف و مشکلات معرفی و پخش آثار در فضای مجازی، رغبت نویسندگان و شاعران را برای چاپ کتاب در این فضا کم می‌کند.

با وجود اعتراض‌ها و ناراضی‌های صاحبان آثار، سیاست نظارت و حذف در ارتباط با چاپ رسمی کتاب همچنان ادامه دارد. تجربه من از چاپ کتاب‌هایم و مواجهه با سانسور در نوع خود منحصر به فرد بوده و بیشتر کتاب‌های چاپ شده‌ام تحت‌الشعاع آن قرار گرفته است. اولین کتاب من مجموعه شعر «پروانه‌ای از متن خارج می‌شود» از سوی «انتشارات آهنگ دیگر» برای اخذ مجوز به ارشاد فرستاده شد که پس از اعلام اصلاحیه، حدود ۱۸ ماه صدور مجوزش طول کشید. تقریباً دو ماه بعد از چاپ این کتاب بود که انتشارات آهنگ دیگر با مشکل تعلیق و لغو مجوز روبه‌رو شد و این مجموعه بجز تعدادی محدود در پخش سراسری قرار نگرفت و حتی برای یکبار هم در نمایشگاه عرضه نشد.

کتاب بعدی یعنی مجموعه شعر «مرمت خواب‌های کوتاه» به «نشر چشمه» سپرده شد که همزمان با ارسال این مجموعه برای اخذ مجوز، نشر چشمه هم در آن سال با مشکل تعلیق روبه‌رو شد و بیشتر کتاب‌ها به مولفان و صاحبانشان بازگردانده شد؛ با این حال مسئولین نشر چشمه از سر لطفی که به من داشتند مجوز کتاب را با نشر «به‌نگار» اخذ کردند و چاپ اول از سوی همین نشر منتشر و پس از دو سال برای چاپ دوم به نشر چشمه برگردانده شد. به هر حال این مجموعه هم تحت‌الشعاع این اوضاع و شرایط قرار گرفت و از طی کردن روال معمول و عادی محروم ماند.

کتاب سوم که از سوی «انتشارات مروارید» به چاپ رسید در سال بعد از انتشار ابتدا از سوی «خانه کتاب» به عنوان یکی از نامزدهای کتاب سال و سپس از سوی «دبیرخانه جایزه شعر فجر»، یکی از نامزدهای نهایی دریافت این جایزه معرفی شد (توضیح این‌که دبیرخانه‌ی این جایزه کتاب‌ها را با توجه به سال انتشار از سایت خانه کتاب دریافت می‌کنند و توسط نویسنده یا ناشر ارسال نمی‌شود). با توجه به میل و اعتقاد شخصی، طی نامه‌ای (که در سایت «ایسنا» منتشر شد) از حضور و گرفتن این جوایز انصراف دادم. همین مساله باعث شد این مجموعه هم از سال بعد یعنی از سال ۱۳۹۴ تا کنون در نمایشگاه کتاب، اجازه حضور پیدا نکند.

کتاب دیگر که اینبار ناشرش باعث حذف و مشکلاتی در سر راهش شد مجموعه‌ای بود که به درخواست خود ناشر یعنی انتشارات «سخن‌گستر» به چاپ رسید. این مجموعه، به درخواست انتشارات سخن‌گستر، گردآوری شعر شاعران استان البرز در یک مجموعه بود که من با صرف زمان و انرژی زیاد مجموعه‌ای نسبتاً کامل مشتمل بر شعر ۹۹ شاعر را گردآوری و به ناشر سپردم که موفق به اخذ مجوز شد و در سال اول به تعداد محدود از سوی ناشر به چاپ رسید و به نمایشگاه کتاب آورده شد؛ اما این اولین و آخرین چاپ آن بود چراکه ناشر این کتاب از سال بعد به اختیار خود بدون عمل به تعهداتش از ادامه چاپ کتاب سر باز زد.

این چند نمونه کافی است تا عیان شود چه بر سر نویسنده و شاعر می‌رود و با این اوضاع تنها عشق به نوشتن است که ادامه راه را ممکن می‌سازد.

ناصر غیائی / نویسنده، مترجم

مقدمه

از آنجا که می‌خواستیم تا حد ممکن مترجم امانت‌داری باشیم در یادداشت کوتاه ابتدای کتاب نوشتیم: «... مترجم هشت داستان از این مجموعه را که به دلایل متعدد قابل ترجمه یا انتشار در ایران نبوده‌اند، حذف کرده و به جای آن سه داستان از کتاب دیگر نویسنده (...) به این کتاب افزودیم». کتاب که از ارشاد برگشت، سانسورچی روی عبارت: «به دلایل متعدد قابل ترجمه یا انتشار در ایران نبوده‌اند، حذف کرده و به جای آن» خط کشیده بود. حاصل کار هم طبعاً به شکل زیر درآمد: «هشت داستان از این مجموعه را که به دلایل متعدد قابل ترجمه یا انتشار در ایران نبوده‌اند، حذف کرده و به جای آن».

حدس من این است، جنابش که با حذف مشکلی ندارد، یحتمل «دلایل متعدد» و «قابل انتشار در ایران» را به خودش گرفته و نپسندیده است. امری که چندان دور از واقعیت هم نبود. لابد با خودش فکر کرده بود، ممکن است، بزند و یکی از خواننده‌های کتاب از خودش بپرسد: «آن دلایل متعدد چی می‌تواند باشد؟ آهان! محتمل است سانسور باشد.» آن وقت همچنان به فکر کردن در این زمینه ادامه بدهد و با خودش بگوید، نکند ارشاد کتاب سانسور می‌کند؟ و برسد به نکته‌ای از جنس کرامات شیخ ما. در هر حال، سانسورچی هر فکری با خودش کرده باشد، با خط کشیدن روی این جمله‌ها موفق شده بود، جلوی مرا بگیرد تا نتوانم دست به افشاگری بزنم و خواننده را برسانم به اظهر من الشمس. به این حذف تن دادم و جمله‌ی بعدی را این‌طور نوشتیم: «من نیز سه داستان از کتاب دیگر او را (...) به این کتاب افزودیم.» با این جمله موافقت شد.

داستان

از میان داستان‌های مشکوک یکی‌شان شرح‌حالی دارد خواندنی. در این داستان چند خانواده در باغ خانه‌ای جمع شده‌اند و دارند دور هم کباب و شراب می‌خورند؛ صد البته در سوئیس. جمله این بود: «... خانواده‌ای... چند تا شنتیسل

کاروان^۵

مجموعه داستان‌های «کاروان ته کوزه شیر»، از نویسنده‌ی سوئیسی فرانتس هولر، شامل ۴۵ داستانک است. سه داستانک به شدت بومی‌اند و خواننده غیرسوئیسی برای ایجاد ارتباط با اثر باید فرهنگ و جغرافیای سوئیس را به خوبی بشناسد یا از داستان‌های مربوط به مسیحیت مطلع باشد. این داستان‌ها قابل ترجمه نبودند. هشت تای دیگر از نوع داستان‌هایی هستند که به هیچ‌وجه قادر به رد شدن از سد سانسور ارشاد نبودند، آن هم به این دلیل ساده که اشاره‌های مستقیم به امور جنسی دارند و یا به خدا و دین مذهب می‌پردازند. تمام کتاب را ترجمه کردم، اما این دسته از داستان‌ها را از مجموعه درآوردم (با این امید که روزی بتوانم تمام کتاب را در اینترنت منتشر کنم). در میان باقی داستان‌ها، دسته‌ی هم مشکوک یا به قولی «مورددار» بودند که ممکن بود با حذف یکی دو کلمه مجوز بگیرند؛ ممکن هم بود سانسورچی غیظ یا لج بکند و به کلی رویشان خط بکشند. به هر حال تیری بود در تاریکی. با این اوصاف به تقریب یک چهارم کتاب باید حذف می‌شد. برای جبران این کمبود سه داستان از یک کتاب دیگر هولر ترجمه کردم تا جایگزین حذف‌شده‌ها بشود و کتاب را فرستادم برای ناشر.

^۵ این متن پیش از این در سایت رادیو زمانه منتشر شده است (بهمن

چه می‌توانستم بکنم؟ باید چه کار می‌کردم؟ آیا به جای شراب به‌مثل دوغ یا ماء‌الشعیر می‌گذاشتم؟ نمی‌شد. این نوشیدنی‌ها هم عین گوشت گاو و گوسفند و آهو، گاو پیشانی سفید بودند. گذاشتم نوشیدنی. قبول کردند. در نتیجه جمله شد این: «... خانواده‌ای... شنتیسل یا سینه یا ران خرگوش کباب بکنند و نوشیدنی... بنوشند که شبیه یکی از این نوشیدنی‌های معمولی است.» می‌دانستم ترکیب «نوشیدن نوشیدنی» اگر غلط نباشد، ثقیل است. اما مطمئن بودم، هر ایرانی این جمله را بخواند، می‌تواند حدس بزند، آن نوشیدنی هرچه بوده کواکولا، دوغ یا ماء‌الشعیر نبوده. طرفه اینکه در همین داستان چند پاراگراف پایین‌تر کلمه «شراب» تکرار می‌شود اما این بار شانس به سراغم آمد و آن را از چشم سانسورچی محفوظ نگه داشت. یا شاید هم ماشین جست‌وجوگری که دنبال کلماتی این‌چنینی می‌گردد، خراب شده بوده. الله أعلم!

این‌ها مثنی است از خروار بلاهتی به نام سانسور که قرن‌هاست هنر و ادبیات ایران در چنبر آن اسیر است. اما آنچه اما امروز اعمال می‌شود، به گمانم گروتسک‌ترین شکل سانسور است، گروتسک‌تر از داستان‌های «کاروان ته کوزه شیر».

نمونه

داستانک «کنفرانس» نمونه‌ای از آن دست از داستان‌هایی است که به یقین مجوز نمی‌گرفت:

کنفرانس

خدا دور یک میز بزرگ جمع شد و جلسه را افتتاح کرد. گفت: «آقایان محترم، رییس جمهور آمریکا تقاضای حمایت فوری در جنگ دارد. علاوه بر این می‌خواهد کشورش را متبرک کنم. کسی مخالفتی دارد؟» زیر میز ناپدید شد و سمت چپ میز با یک شال فلسطینی دوباره ظاهر شد. چند تا سرفه کرد و گفت: «خب، رییس جمهور عراق تقاضای حمایت فوری دارد. علاوه بر این می‌خواهد کشورش را متبرک و جنگ را مقدس اعلام کنم. داشتیم فکر می‌کردم این کار را بکنم یا نه.» زیر میز ناپدید شد و سمت راست میز با عرق چینی روی سر دوباره ظاهر شد. گفت: «صبر کنید! رییس جمهور اسرائیل تقاضای حمایت فوری دارد. علاوه بر این می‌خواهد کشورش را متبرک کنم. حالا چکار

یا سینه خوک یا ران خرگوش کباب بکنند و... شراب قرمز نه چندان گرانی بنوشند که شبیه یکی از این شراب‌های معمولی است و نه از آن درجه یک...» می‌دانستم خودکار قرمز سانسورچی آماده است تا روی «خوک» و «سگ» و «شراب» و چیزهای دیگری از این دست خط بکشد. اما با خودم فکر کرده بودم، شاید شانس به من رو آورد و سانسورچی این کلمات را نبیند. (در برخی موارد بسیار نادر و به دلایلی نامعلوم پیش می‌آید که کتابی، جمله‌ای، کلمه‌ای از دید سانسورچی مخفی بماند) یا اینکه اگر هم می‌بیند، حساسیت نشان ندهد و محتمل‌تر اینکه با خودش بگوید، چون داستان با آتش‌سوزی و تصادف موتور و دوچرخه و غیره تمام می‌شود، نویسنده عاقبت خوردن گوشت خوک آن هم با شراب را نشان داده. اما این انتظار را هم داشتیم، خط بکشد روی «خوک» و «شراب» چرا که جای این دو کلمه در هیچ داستانی نیست، حتی اگر داستان در سوئیس اتفاق بیفتد.

به هر روی فرستادن این داستان خوک‌دار و شراب‌دار به ارشاد تیری بود در تاریکی. اما خوش‌شانس نبودم و انتظارم برآورده شد. روی «خوک» و «شراب» خط کشید بود. لابد با خودش فکر کرده بود، از کجا معلوم؟ گیرم یک نسخه از هزار و چند نسخه این کتاب رسید به دست یک نفر از دست‌کم چهل میلیون ایرانی باسواد و با خودش هزار جور فکر و خیال کرد و هوس خوردن گوشت خوک در او زنده شد و میل به شراب خوردن در او ایجاد شد.

چاره

چه می‌توانستم بکنم؟ باید چه کار می‌کردم؟ آیا به جای «خوک» می‌بایست بنویسم «گاو» یا «گوسفند» یا چه می‌دانم «آهو»؟ نمی‌شد. پس چاره‌ای نماند جز رضایت دادن به به حذف خوک. با شعار «خوک نابود باید گردد» و به کمک «سلکت» و «دیلیت» نابودشان گردانیدم. در مورد شراب هم حدسم درباره تحرک مقرض سانسورچی درست بود. چرا که شراب هم دست کمی از خوک ندارد که هیچ، بدتر از خوک، خمر است، مستی‌زاست، حتی می‌گویند تخیل‌زاست. بعید نیست مردم این دو کلمه را بخوانند، تحریک بشوند، بروند شراب‌خوار بشوند، اصلاً الکی بشوند و این خود هزار جور مشکل اجتماعی دیگر در پی بیاورد.

رضاشاه هم به چاپخانه‌ها ابلاغ کرده بودند که بجای «کارگر» بگذارند «عمله»! (برای تضعیف جنبشهای کارگری و کمونیستی!

و گاهی جملاتی مثل: «التماس من در دل او کارگر نیفتاد» تبدیل می‌شد به: «التماس من در دل او عمله نیفتاد» و موجب حیرت نویسنده یا مترجم و اسباب خنده خواننده!!

جعبه-خارج، مسعوده میری

کنم؟» در این لحظه جبرئیل، فرشته مقرب خدا، از راه رسید و خبر داد همین الان یک تلویزیون با برنامه سی ان ان (CNN) کار گذاشته‌اند. خدا کنفراس را قطع کرد، نشست جلوی تلویزیون و تا پایان جنگ تلویزیون دید.

با ابراز تاسف برای سانسور و سانسورچی!

ولی باز جای خوشحالی دارد که متون اصلاحی را به خود نویسنده می‌دهند که مثلا به دلخواه به جای «خوک» هر حیوان خوردنی دیگری را که میخواهد، بگذارند! چون پیش‌ترها اینگونه نبود و مثلا بخشنامه کرده بودند که هر جا کلمه «عرق» بود، بردارید و به جای آن بگذارید «چای»! و در یک مورد واقعی نویسنده‌ی رمانی بعد از چاپ کتابش بسیار شوک شده بود! چرا؟ چون جمله «عرقی سردی بر پیشانی اش نشست» بدل شده بود به «چای سردی بر پیشانی اش نشست.» یا در برهه‌ای از زمان حکومت



محمود فلکی / نویسنده، شاعر و منتقد



وقتی که پستان‌ها و بوسه‌ها قیچی می‌شوند

سانسور که توهینی است به شعور آدمی، همیشه در طول تاریخ در شکل‌ها و شیوه‌های گوناگون در نزد همه‌ی نظام‌ها وجود داشته و متأسفانه هنوز هم در بسیاری از کشورها، از جمله ایران، به قیچی اندیشه ادامه می‌دهد. از آنچه که من در رژیم گذشته و کنونی تجربه کرده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که سانسور در رژیم پهلوی بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشته و در نظام کنونی، افزون بر جنبه‌ی سیاسی، شکل ایدئولوژیک هم به خود گرفته است.

من قرار نیست در مورد مفهوم سانسور و لطمه‌های ناشی از آن بر ادب و فرهنگ فارسی بنویسم، چیزی که بر همه‌گان آشکار است. از من خواسته شده تا در مورد نشر کتاب‌هایم در ایران و چگونگی کارکرد سانسور نکاتی را مطرح کنم.

از آنجا که چند کتابی که از من منتشر شده عمدتاً در پهنه‌ی نقد و تئوری شعر و داستان‌نویسی بوده، کمتر به این مسئله برخوردیم؛ چرا که این کتاب‌ها سانسور نشده‌اند. اما رمان، «سایه‌ها»، که پیشتر در آلمان منتشر شده بود و در ایران با عنوان «وقت سایه‌ها» (نشر ثالث) منتشر شده، چند کشته و زخمی داشته است: یکی دو استکان عرق را شکستند، پستانی را بردند و بوسه‌ی را قیچی کردند. در اینجا مواردی از حذف و تغییر واژه‌ها را بازگو می‌کنم که مضحکه‌ی سانسور را نشان می‌دهد:

«جفت‌گیری» شده «نزدیک کردن»

«مادر قحبه» شده «عوضی»

«گاییدن مادیان» شده «پشت مادیان» (در جمله‌ی «او را در حال گاییدن مادیان غافلگیر کردند» که شده «او را پشت مادیان غافلگیر کردند»)

«لباده» شده «لباس»

«پستان» شده «سینه»

همچنین واژه‌هایی مانند کون و کپل و باسن و عرق و آجو و عبا و عمامه و شب زفاف نیز حذف شده یا تغییر کرده‌اند.

البته احتمالاً این پرسش ممکن است مطرح شود، چرا با وجود این‌گونه سانسور، نویسنده تن به آن می‌دهد و کتابش را در ایران منتشر می‌کند؟ پرسش برحق است. اما می‌دانیم که چه در گذشته و چه اکنون کتاب‌ها سانسور می‌شدند و می‌شوند. اگر همه‌ی شاعران و نویسندگان می‌خواستند تن به سانسور ندهند، تقریباً هیچ کتاب مستقلی، دست کم در زمینه‌ی ادبیات آفرینشگر منتشر نمی‌شد. همین میزان از کتاب‌های شعر و داستان و ... که منتشر شده‌اند، با وجود سانسور، چه در گذشته چه اکنون، به نوعی باعث حرکت ادبی در ایران شده‌اند و چهره‌های مشخص ادبی از میان آن آثار برخاسته‌اند. من که خود در چند دوره جزو داوران انتخاب برترین رمان و داستان‌های کوتاه جایزه‌ی بنیاد گلشیری بودم، می‌دیدم که اکثر کتاب‌های منتشر شده (احتمالاً همه) از سانسور رنج می‌برند. با این وجود، هم این جایزه و جایزه‌های دیگر باعث معروفیت اثر سانسور شده و نویسنده شدند، یا اینکه دست کم، جریان ادبی از این طریق، به راه خود، هر چند لنگان، ادامه داد یا می‌دهد.

یکی از بازتاب‌های همین رمان «وقت سایه‌ها»، تا آنجا که من باخبرم، این است که این رمان، موضوع دست کم سه رساله در سطح کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) در ایران قرار گرفته است. اگر از بازتاب‌های جنبی این رمان در گذریم، همین حد از توجه به این رمان نمی‌توانست پیش بیاید اگر در ایران منتشر نمی‌شد.

البته همه‌ی این‌ها به معنای پذیرش سانسور در هر زمینه و در هر سطحی نیست. سانسور به هر شکلی امری مردود و منفور است که در نفس خود متن را خدشه‌دار می‌کند، ولی به گمانم به خاطر حرکت در مسیر همین باریکه آب ادبی

سیر نزولی را طی می‌کند، ولی انتشار کتاب در خارج، با اینکه سانسور وجود ندارد، مشکلات دیگری را گریبانگیر صاحب اثر می‌کند؛ از جمله، کمبود ناشر حرفه‌ای، مشکلات پخش کتاب، بدقولی‌های ناشر، درست نبودن حسابرسی‌ها و... که همه‌ی دست‌اندرکاران با آن آشنايند.

هامبورگ ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۹

تا آنجا می‌توان با این شرایط پیش رفت که آسیب ناشی از سانسور باعث تخریب ساختار اثر نشود. به‌مثل وقتی ناشری علاقه‌مند شد تا رمان دیگرم «مرگ دیگر کارولا» را که در خارج منتشر شده، به چاپ برساند، حذف و تغییرات به گونه‌ای بود که رمان را تخریب می‌کرد. بنابراین، من برای ناشر نوشتم که به جای این‌همه حذف که ارشاد پیشنهاد کرده، بهتر است که خود «ممیزی» (سانسور) حذف شود؛ در نتیجه از انتشار این رمان خودداری کردم.

نکته‌ی دیگری که باعث می‌شود تا به انتشار کتاب‌های فارسی‌ام در ایران تمایل داشته باشم، این است که اگرچه نشر در ایران هر روز بیشتر سقوط می‌کند و تیراژ کتاب

جعبه-درون، مسعوده میری



کمیل قاسمی / شاعر



رنگ باختگی خطوط ببر بر کاغذ کاهی

عمر روزنامه‌های باطله بیشتر از عمر کتاب‌های شعر است. ما فقیرتر شده‌ایم. زورمان فقط به دست قلم‌شده‌ی درخت می‌رسد. عیدهای مبارکی پیش رو داریم. نوروزهای فراوانی پیش رو داریم. فراوانی پیش رو داریم. خیال می‌کنیم می‌نویسیم. و این تنها زمانی‌ست که جرأت خیال‌کردن داریم.

ادبیات و شعر ما پهناور شده است و کم‌عمق. و این به خاطر آنست که کوه‌های یخ ثروت ادبی‌مان دارد آب می‌شود. ما طی چند دهه‌ی اخیر هیچ نیاندوخته‌ایم. نوشتن‌های بی‌مایه دارد همه چیز را از بین می‌برد. خواندن بی‌هوده دارد خواندن را از بین می‌برد. چاپ کتاب‌های بی‌بته همه را بی‌سواد می‌کند. باسوادها را هم بی‌سواد می‌کند. این تخریب از کجا آب می‌خورد؟ این نوشته‌های مبتذل از کجا می‌آیند؟ این پرسش‌ها تنها یک پاسخ دارند و پاسخ این است: سانسور.

سانسور می‌تواند نسلی را از جرأت ابراز عقیده محروم کند؛ به‌گونه‌ای که حتی خود نسل باور کند که سانسور حق است. پس وقتی رو به نوشتن می‌آورد مادرزاد متن از تیغ‌های سانسور ذهنی نویسنده می‌گذرد و این کار را برای دستگاه سانسور آسان می‌کند. خب خروجی این پدیده چه می‌شود جز مشت‌ی شاعر و نویسنده که آزادی عمل ندارند. نوشته‌های کاملاً بهداشتی، نوشته‌هایی که مبادا به کسی بر بخورد، نوشته‌هایی با معلولیت ذهنی. بسیار می‌شنوم که می‌گویند «کم شدن یک شعر به جایی بر نمی‌خورد.

برداشتن این سطر از کل کتاب چیزی نمی‌کاهد. کتاب را قربانی چند لفظ رکیک نکن. حالا یک توضیحی زیر صفحه بنویس و بگو این نظر نویسنده است و ابدا مترجم بدان اعتقادی ندارد. باید قبول کنیم در چه شرایطی و در کجا داریم زندگی می‌کنیم.»

اینها همه و همه عقب نشینی‌ست. میانه‌روی نیست، عقب‌گرد است. اینها باج‌دادن به سانسور است. موضوع از جایی دیگر نیز آب می‌خورد. کم‌فهمی بنگاه سانسور نیز بر این یورش می‌افزاید. کافیس دست‌گاه سانسور کتابی را سلاخی کند و این به گوش خوانندگان برسد؛ مقدس‌ترین کتاب می‌شود. هیچکس اجازه‌ی نقد این کتاب مقدس را ندارد. به‌یاد می‌آورم زمانی که کتاب «دلبران غمگین من» نوشته‌ی «گابریل گارسیا مارکز» در ایران چاپ شد، رئیس اداره‌ی ارشاد در مصاحبه‌ی تلویزیونی ابراز تأسف کرد بابت چاپ این کتاب، چرا که مضامین اروتیک دارد. کتاب یاد شده فردای آن روز با بیش از ده برابر قیمت مقابل دانشگاه تهران به فروش می‌رفت. این در حالی‌ست که کتاب «دلبران غمگین من» به‌قول مارکز کپی شده از یک رمان ژاپنی یا چینی است و در مقابل «صدسال تنهایی» اثری کم‌ارزش به حساب می‌آید. این نمونه‌ی بارز اثر سانسور بر انتخاب مخاطب است. یعنی چون سانسور شده، پس کتاب خوبی‌ست.

بسیار می‌شنوم و می‌بینم که مؤلف و مترجم و ناشر خداخدا می‌کنند تا کتابشان به دست سانسورچی احمقی بیافتد تا جاهایی که کمی فقط کمی بودار است را نفهمد و کتاب سانسور نشود. این یعنی سرنوشت روح و فکر و قلم را به دست احمقی سپردن. البته پدیده‌ی مهم دیگری نیز گریبان متن را می‌گیرد و آن به قول مارکز «خودسری سانسورچی‌ست. تصدیق قدرت عقیده همانا تأیید خودسری است.»^۶ و در ادامه می‌افزاید «این نقص بنیادی ذاتی نهادهای ماست. به این ترتیب، به عنوان مثال در محاکمات جنایی، قاضی، مدعی‌العموم و وکیل مدافع در یک شخص

^۶ «سانسور و آزادی مطبوعات» کارل مارکس. ترجمه‌ی حسن

مرتضوی. نشر اختران

واحد ترکیب شده‌اند. سانسورچی، هم مدعی‌العموم است، هم وکیل مدافع و هم قاضی.^۷

از ملتی که از کودکی برسرش زده‌اند که «این را نگو این را بگو، الان این را بگو الان این را نگو» آیا می‌توان انتظار داشت تا نویسنده یا شاعری آزاد داشته باشد؟ سانسور آزادی تخیل را بر نمی‌تابد. خیال نماد آزادی‌ست. اوژن یونسکو در سخنرانی‌اش در انجمن بین‌المللی تئاتر در مارس ۱۹۷۶ هنر تحت سیطره‌ی سانسور را نوعی هنر بازداشتگاهی توصیف می‌کند؛ چرا که اجازه‌ی تخیل را از هنرمند می‌گیرد. او جلوگیری از آفرینش خودانگیزخته را جنایتی علیه بشریت می‌داند. زبده‌ی سخنرانی یونسکو شاید این باشد «حقیقت در جهان تخیل است، چرا که نمی‌تواند دروغ بگوید. تخیل آشکارکننده‌ی روان‌شناسی ما، تشویش‌های همیشگی یا کنونی ما، نگرانی‌های انسان همیشه و امروز و ژرفای جان آدمی‌ست.»^۸

وقتی سانسور در ذهن جا خوش کند همه چیز را سانسور می‌کند. ذهن ترس خورده نه تنها مفاهیم را سانسور می‌کند بلکه می‌ترسد قواعد و قوانین ادبی را بشکند. و این بزرگترین مانع آفرینش ادبی است. ساعدی در کتاب «گاو» مشدی حسن را به گاو تبدیل می‌کند، صمد بهرنگی «ماهی سیاه کوچولو» را نماد حرکت و امید می‌کند، نیما یوشیج در اوزان عروضی بدعت‌گذاری می‌کند، سپس شاملو با تکیه بر موسیقی شعر وزن را کنار می‌گذارد، اینها و صدها نمونه مانند اینها زاینده‌ی ذهنی خلاق است که توانسته سانسور را به اصطلاح دور بزند. آیا در طی این چهل سال توانسته‌ایم بر سانسور غلبه کنیم؟ خیر. از نوشته‌های این سال‌ها پیداست.

کدام شاهکار ادبی و هنری زاده تخیل نیست.

عمر روزنامه‌های باطله از عمر کتاب‌های تألیفی ما بیشتر است. چرا که چندین نسل نتوانسته‌اند آزادانه بنویسند. اگر شاعران و نویسندگان تن به تأیید بنگاه سانسور ندهند امید آن می‌رود که شاید روزی روزگاری تمامی

دست‌به‌قلم‌ها به اعتصاب سراسری دست بزنند و نوشته‌هایشان را به دست سانسور نسپارند.

بسیاری برای رسیدن به مقاصدشان دست به اعتصاب می‌زنند و یا در یک حرکت نمادین اعتراض خود را نسبت به وضع موجود نشان می‌دهند. باید همه‌ی نویسندگان و شاعران آزاد نیز دست به اعتصاب بزنند. یعنی آثار خود را چاپ کنند اما به دست سانسور نسپارند. البته نکته‌ای گوشزد شد به من که در فضای مجازی هر کس بخوهد آزادانه بنویسد می‌نویسد. یادآوری بجایی بود، زیرا کافی‌ست نوشته‌های فضای مجازی را با کتاب‌های چاپ شده به صورت رسمی را مقایسه کنیم. می‌بینیم آنجا که نویسنده با دست باز و آزادانه می‌نویسد و نگران سانسور نیست بهتر می‌نویسد.

عمر روزنامه‌های باطله بیشتر از کتاب‌های شعر است؛ چرا که شاعر، بی‌تخیل بار آمده است و آزادی را در بیرون از مرزها می‌بینند. آزادی را دور از دسترس می‌بینند. ما طعم سانسور را همیشه چشیده‌ایم. بیا بیا برای یک بار هم که شده دنیای بی‌سانسور را تجربه کنیم.

«هیدارنس، تو در پندی که به ما می‌دهی، هردو جنبه‌اش را به یکسان ارزیابی نمی‌کنی. زیرا آن جنبه‌ای که پند می‌دهی را آزموده‌ای، اما جنبه‌ی دیگرش را در بوته‌ی آزمون نکشیده‌ای. تو می‌دانی برده بودن چه معنایی دارد اما هرگز آزادی را آزمایش نکرده‌ای که بدانی شیرین است یا نه. زیرا اگر می‌آزمودی، به ما پند می‌دادی که برای آن نه تنها با نیزه هایمان بلکه با تبرهامان مبارزه کنیم.»^۹

زمستان ۱۳۹۸ خورشیدی

^۹ «سانسور و آزادی مطبوعات» کارل مارکس. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. نشر اختران

^۷ منبع قبلی

^۸ نشریه «بوطیقای نو» شماره دوم. اوژن یونسکو. ترجمه‌ی

محمدجعفر پوینده

مسعود کریم‌خانی (روزبهان) / شاعر، نویسنده



مردمی را که کتاب می‌خوانند نمی‌توان
سانسور کرد

سانسور، برآورده‌ی درخت تقدس است، و تقدس امری فرهنگی‌ست.

فرهنگ، به منزله‌ی شیء، گاه بت می‌شود و مقدس می‌شود، و در حضانت از تقدس خویشتن، ناخویشتن را بر نمی‌تابد. سانسور، جلوه‌ی بیرونی برنتافتن است، و حضور آن، بلافاصله به معنی انشقاق است: «من، که بر حقم» و «تو، که نابرحقی».

وقتی من حقیقتِ مطلق باشم جایی برای گفتگو با تو - که دیگری هستی، که دیگراندیشی - باقی نمی‌ماند، و اگر کلامی میان ما بگذرد، نه برای کشفِ حقیقتِ مشترک، نه برای کشفِ جلوه‌های چندگانه‌ی حقیقت، بلکه برای اثبات «حقیقتِ من» است، و آنجا که نتوانم حقیقتِ خود را به «باورِ تو» تبدیل کنم در گفتگو را می‌بندم و تو را سانسور می‌کنم!

همه‌ی ایدئولوژی‌ها مدعی حقیقتِ مطلق‌اند، و همین است که سانسور، بخشِ ذاتی ایدئولوژی‌ست، فرقی نمی‌کند که مدعای زمینی داشته باشد یا آسمانی. نمی‌شود که به «خدا/شاه/میهن» قداست بخشید و آن را حقیقتِ مطلق دانست، و در همانحال سانسور نکرد. نمی‌شود که به «پرولتاریا» قدسیت داد و سانسور نکرد. نمی‌شود که به

«خون آریایی»، به «خون ژرمن»، به «ملت من»، به «امت من» قدسیت داد و سانسور نکرد. تا سانسور نباشد باید از فرهنگ، و نخست از ایدئولوژی تقدس‌زدایی کرد.

کار روشنفکر، نقد قدرت است. روشنفکرِ ما، اما، قدرت را پیوسته در سیاست، در حکومت جسته است. اگر جامعه‌شناسی به این باور رسیده است که هر حکومتی شکلی از همان جامعه است، پس، بایسته‌ی روشنفکر است که به سنجش جامعه برخیزد، و به نقد فرهنگ بپردازد، و آن را به منزله‌ی منشاءِ قدرت، و بیش از آن: به منزله‌ی قدرت به چالش گیرد.

آنچه ناگوار است اینکه روشنفکر ما یا اسیر قدرت حاکم است یا اسیر قدرت ایدئولوژی. او، به فلسفه هم که می‌رسد ایدئولوژیک می‌اندیشد. یعنی نمی‌اندیشد، نقد قدرت نمی‌کند، تحمیل قدرت می‌کند، راه نشان می‌دهد، رهبری می‌کند!

همه، فروشنده‌اند! اینکه کالایشان چیست بماند.

در برابر فروشندهگانِ فرهنگ، سخن نمی‌توان گفت، در برابرِ آن که تقدس می‌فروشد «امنیتِ گفتن» وجود ندارد، و لاجرم «من» و «تو» به یکدیگر که می‌رسیم خود را سانسور می‌کنیم، که هر دو مان بار تقدس آورده‌ایم و خریدار می‌طلبیم.

کدام‌یک از ما، در برابرِ آن که مانند ما نمی‌اندیشد احساس امنیت می‌کنیم؟ اینکه «جانم را می‌دهم تا تو حرفت را بزنی» ربطی به من و تو ندارد. این، مقام ما نیست؛ ادعای دهان‌پرکنِ ماست، پز است و به ما نمی‌آید. مانند کسی هستیم که در طبقه‌ی دوم اتوبوس نشسته است و ادای راننده درمی‌آورد!

نخستین چیزی که برای حذف سانسور ضروری‌ست حضور امنیت است، امنیتِ حضور است.

من از روشنفکرمان می‌پرسم آیا می‌توانم مخالف تو باشم و تو به من اقترا زنی؟ که تو برایم پرونده نسازی؟ فراموش نکنیم که چه کسانی را از پشت تریبون‌ها پایین کشیده‌ایم به جرم آنکه مؤافق ما حرف نمی‌زنند.

کتاب نمی خوانیم

لاجرم

خودمان، و کتابمان، سانسور می شویم.

بر علیه سانسور که شعار می دهیم، بر علیه پدیده‌ای شعار می دهیم که خودمان بخشی از پدیدآورندگانِ آنیم، و بخشی از این «خودمان» در خارج از کشور سکنی دارد. می گویند حدود ۵ میلیون. ۵ میلیون که اسیر سانسور حکومت نیستیم. آنجا تیراژ کتاب‌ها مان چیست؟ چند کتاب در سال به دست چاپ می دهیم؟ چند روزنامه داریم؟ چند ناشر داریم؟

وقتی می شنویم خاطرات فلان فیلسوف آلمانی، ظرف شش ماه، بیش از ۵۰۰۰۰۰ نسخه به فروش رفته است چه احساسی به ما دست می دهد؟ به چه نتیجه‌ای می رسیم؟ ما اهل شعریم؛

کتاب شعرمان در خارج از کشور چه تیراژی دارد؟ کدام شاعرمان می تواند دل خوش دارد که کتابش در یک سال ۳۰۰ نسخه به فروش می رسد؟

اگر موردی هم باشد یا از طریق «شومن بازی» ست و یا از طریق سازمان‌های سیاسی. آن ۳۰۰/۲۰۰ نسخه هم که می خریم (اگر بخریم!) در چارچوب ملاحظات شخصی و رودربایستی ست. در عزا و عروسی مان ۵۰۰ نفر جمع می شوند، تیراژ کتاب شعرمان ۲۰۰ نسخه است، یعنی که حتی اهل فامیل و دوستانمان هم حاضرند به سر قبرمان بیایند اما حاضر نیستند کتابمان را بخرند، خواندن که جای خود دارد!

اگر کتابخوان باشیم نمی توانند کتابمان را سانسور کنند. کتابی را که ۵۰۰۰۰۰ نفر به منزله‌ی خواننده پشت سر دارد هیچ قدرتی نمی تواند سانسور کند.

اگر هاله‌ی تقدس را از اندیشه‌ها مان بزداییم، اگر دیگری در برابرمان امنیت حضور داشته باشد، اگر آن «دیگری» را در کتاب، و در پشت میز خطابه به رسمیت بشناسیم، اگر خودمان خودمان را سانسور نکنیم، اگر کتاب بخوانیم نمی توانند سانسورمان بکنند.

مردمی را که کتاب می خوانند نمی توانند از قلم بیاندازند.

محمد کشاورز / نویسنده



عبور از خط قرمز

تجربه‌ی شخصی کمی درباره‌ی سانسور پیش از انقلاب ۵۷ دارم. هفده هیجده سالگی برای سردرآوردن از پیچ و خم سانسور و سیاست زود بود. اما من نوشتن داستان را زود شروع کردم. سال‌های ۵۵ و ۵۶ مجله‌ای ادبی - هنری به اسم «رستاخیز جوان» چند تایی داستان از من چاپ کرد. اما یک مقاله‌ی کوتاه که اشاراتی داشت به محدودیت‌های نویسندگان ایرانی و داستانی که موضوعش مراسم تعزیه بود چاپ نکرد. نگفتند چاپ نمی‌کنیم، گفتند گم شده. آن‌وقت‌ها در تحریریه‌ها گویا «گمشدن» واژه‌ی آشنایی بود. اسم مستعار سانسور. یعنی قابل چاپ نیست و حرفش را نزن.

بعد از انقلاب یکی دوسالی خبری نبود. دو داستان منتشر کردم که بی‌کم‌وکاست چاپ شدند. اما از شصت به بعد شروع شد. دوام و قوام نظام سیاسی جدید با خودش دوام و قوام سانسور را آورد و اداره نگارش سابق را با اسم تازه‌ای برپا کرد. با دلاک‌های تازه نفسی که کارشان را نه فقط ادای وظیفه‌ای اداری که عین ثواب می‌دانستند. و در این چهل سال کم‌وبیش صابونشان به تن همه متن‌های چاپ شده در این دیار خورده است. البته کارکشته هم شده‌اند. مدرک به نویسندگی نمی‌دهند. گویا ناشر را می‌خواهند و روی پاره کاغذی بدون سربرگ و امضا تذکرات لازم را می‌دهند. از یک کلمه تا یک جمله و یک پاراگراف بگیر تا گاهی تمامی یک داستان و یا رمان غیر قابل چاپ اعلام می‌شود. برگه‌ی بی‌هویت مأمور سانسور هیچ‌جا به عنوان مدرک قابل ارایه نیست چون می‌دانند کارشان خلاف است و از نظر عرف بین‌الملل غیر قابل دفاع. اما قدرت پشت همان برگه تذکر

بی‌هویت تمام قد ایستاده تا نگذارد اثری سرسلامت به منزل ببرد.

گاهی در رفتارشان طنزی شیرین و ابلهانه است. فکرش را بکن یک روز پیش از ظهر وسط هفته با کلی گرفتاری کاری یکهو تلفن زنگ می‌زند، سردبیر مجله‌ای است که قرار است داستان تازه‌ات را چاپ کند. کمی شرمندگی قاطی صدایش شده، می‌گوید آقای کشاورز میشه به جای الهه، بنان بخونه؟ کمی مکث می‌کنم، شاید مرا با کس دیگری اشتباه گرفته. می‌پرسم بنان به جای الهه؟ می‌گوید تو داستان «روز متفاوت» رادیوی ماشین راوی صدای الهه را پخش می‌کنی. می‌گن بهتره خواننده مرد باشه. سکوت می‌کنم. می‌گوید نگران نباشید ترتیبش رو می‌دم یک کلمه است الهه میشه بنان.

همان مجله چند شماره بعد داستان «چشم‌هایش» را چاپ کرده. جایی راوی پشت در منتظر رسیدن مهمان‌هایی است که قرار است با آسانسور بالا بیایند. آسانسور در هر بالا آمدن آهنگی بدون کلام را، گاه کلاسیک و گاه مدرن، پخش می‌کند. راوی گاهی با شنیدن این آهنگ‌ها حال و هوای مهمانی آن روز را حدس می‌زند. مثل نوعی فال‌گیری. می‌بینم توصیف این قسمت حذف شده. زنگ می‌زنم مجله. سردبیر که این بار نمی‌خواهد تن دادن به سانسور را بپذیرد می‌گوید باید دوپیست سیصد کلمه حذف می‌کردیم تا صفحاتمون جواب بده. و یک سری دلایل فنی را ردیف می‌کند که می‌فهمم بهانه است و می‌دانم خودش هم از اتفاقی که افتاده ناراحت است.

در اتفاقی دیگر باز سردبیر مجله‌ای دیگر زنگ می‌زند سراسیمه می‌گوید که همه چیز مجله آماده رفتن به چاپ خانه است و از ممیزی زنگ زده اند و گیر داده‌اند به یک جمله. می‌پرسم چه جمله‌ای؟ می‌گوید همان جایی که مرد داستان گردن زنش را می‌بوسد. یادم می‌آید جمله باید مربوط به داستان «شاه پریون» باشد. دارم رانندگی می‌کنم. هم باید حواسم به دوربرم باشد هم یک جمله بسازم بذارم وسط پاراگراف تا مجله‌ی زیر چاپ از گروگان اداره سانسور نجات پیدا کند. در آن وقت تنگ جمله‌ای به‌نظر نمی‌رسد. از خیرش می‌گذرم. می‌گویم خب حذفش کن؛ اما می‌دانم کل حس صحنه و یک پاراگراف نوشته را قتل عام کرده‌ام.

گذاشته اند. اصلا فکر می کنند همین است و دیگر هیچ. به خصوص اگر زبان دومی بلد نباشند و چیزی به زبان اصلی نخوانده باشند و ترجمه‌هایی که خوانده‌اند هم یا توسط مترجم محترم یا اداره سانسور نامحترم چنان دستی به سر و گوشش کشیده شده که بدل شده به شیری بی‌پال و دم. رمان یا داستانی که اگر اسامی آدم‌ها و مکان را بدل کنی به فارسی، انگار در ایران این روزها اتفاق افتاده؛ از بس سعی شده حرکت شخصیت‌ها از چارچوب نظام بیرون نزنند. پس مه و خورشید و فلک دست به دست هم داده اند تا داستان و رمان فارسی به این روز بیفتند. هر چند فضای مجازی با دورزدن فیلترینگ توانسته راه تنفسی باز کند، اما سانسور چهل ساله برای ادبیات مکتوب ذهنیتی ساخته که درآمدن از تله‌ی آن زمان می‌برد و متأسفانه همچنان به تأثیراتش ادامه می‌دهد. به‌طور مثال در دوره‌های مختلف کارگاه داستان من، دوستان جوانی که هنوز تجربه‌ی چاپ و انتشار اثری را ندارند، یا به عبارت دیگر هنوز صابون سانسور به تنشان نخورده، باز داستان‌هایی می‌نویسند که همه‌ی قوانین مورد نظر مأموران سانسور در آن رعایت شده. همه‌ی این اتفاق‌ها گویی غریزی است. چون داستان‌هایی خوانده‌اند که توسط سیستم سانسور به نوعی ریل‌گذاری شده تا از خطوط قرمز و نقاط التهاب عبور نکنند و همین ذهنیت نویسنده ایرانی را چه دیرسال و چه جوان سال شکل داده. سانسور اصلی در این جا در حال قلع و قمع کلمه و کتاب است؛ نه در آن اداره‌ای که بیشتر نماد اعمال حاکمیت حاکمان امروز بر فرهنگ و ادبیات ایران است.

شیراز - آبان ۹۸

گاهی سانسورچی تازه، سانسورچی قبلی را سانسور می‌کند. به‌طور مثال داستان «ترانه پسینگاه» از مجموعه داستان «پایکوبی» و داستان «نقش برآب» از مجموعه داستان «بلبل حلبی» با این‌که در چاپ‌های اول و دوم منتشر شدند، در چاپ تازه اجازه چاپ نگرفتند و از مجموعه کنار گذاشته شدند.

همه‌ی این بازی‌ها یک طرف، تأثیر درازمدت سانسور در ذهنیت نویسنده ایرانی طرف دیگر. فاجعه درست در چنین جایی رخ می‌دهد؛ جایی که با شیب ملایمی چنان کار را پیش برده‌اند که نوعی خودسانسوری بر ادبیات ما حاکم شده. نوعی محجوبیت بی‌جا. تا جایی که من گاهی در گپ و گفت‌های شفاهی به دوستان گفته‌ام ادبیات داستانی چهل سال اخیر ایران فاقد جنسیت است. ما در این ادبیات هیچ واکنش حسی و جنسی از طرف شخصیت‌های داستانی نمی‌بینیم. آدم‌های داستانی ما سکس نمی‌کنند. کلمه‌ای درباره‌ی آلت جنسی حرف زده نمی‌شود. حتی عاشق هم نمی‌شوند، یا اگر بشوند از همان ابتدا باید کارشان به دعوا و مرافعه بکشد تا نویسنده مجبور نباشد لحظاتی از هم‌آغوشی و بوسیدن آن‌ها را توصیف کند. در بهترین حالتش نوعی عشق انتزاعی و غیرجسمانی توصیف می‌شود. خود این مورد می‌تواند به تنهایی موضوع پژوهش‌های متعددی باشد؛ این‌که سانسور چطور می‌تواند با گسترش خودسانسوری در بین نویسندگان یک کشور کل ادبیات آن را فلج کند. بخش بسیار کوچکی از سانسور در اداره‌ی مربوطه زیر نظر ارشاد انجام می‌شود. عمده سانسور روی میز نویسنده و در متنی که می‌نویسد اتفاق می‌افتد. سانسوری که دلایل متعددی از عرف اجتماعی و فرهنگ مذهبی گرفته تا فشار سیاسی بر نویسنده تحمیل می‌کند و ناخواسته به بخشی از سازوکار فکری نویسنده امروز ایرانی بدل شده است. تا جایی که من بعضی از داستان‌هایم را برای چاپ نمی‌فرستم. می‌دانم که جزو حذفی‌هاست. حداقل پنج‌شش تایی دارم با حال و هوایی که از چارچوب قوانین این روزهای مرز پُرگهر بیرون زده است. و در نتیجه از دید عوامل حاکم قابل چاپ نیست. اپیدمی خودسانسوری نرم‌نرمک دامن نسل جدید نویسندگان را هم گرفته. بی‌آن‌که خود بدانند پا در این دام

بهرام مرادی / نویسنده



حذف شود

«...در این هنگام جانور عجیبی را در رؤیا دیدم که از دریا بالا آمد. این جانور هفت سر داشت و ده شاخ. روی هر شاخ او یک تاج بود و روی هر سر او نام کفرآمیزی نوشته شده بود. این جانور شبیه پلنگ بود اما پاهایش شبیه پاهای خرس و دهانش مانند دهان شیر بود...» این، توصیفی است از «لویاتان» یا «اژدهای چندسر» که در «مکاشفه‌ی یوحنا» آمده است. در اساتیر خاورمیانه، و بعدن مسیحیت، لویاتان نماد حسادت و یکی از چهار نگهبان جهنم است.

آکوان دیو فردوسی، در شاهنامه، به این عریانی نیست؛ قدری پیچیده‌تر است، دودوزه‌باز و اغواگر: آکوان دیو به شکل گورخری زرین پدیدار می‌شود، اما می‌تواند باد شود و توفان؛ و حتا غیب شود و از زاویه‌ی دیگری حمله کند. بامزه هم هست: هر چه از او بخواهی برعکسش را انجام می‌دهد. وقتی رستم را اسیر می‌کند از او می‌پرسد می‌خواهی به کوه بیندازمت یا دریا؟ رستم، که این ویژگی را می‌شناسد، می‌گوید به کوه. پس به دریا افکنده می‌شود و شناکنان نجات می‌یابند...

سانسور درآمیزی «لویاتان» و «آکوان دیو» است: لویاتاکوان. سرهای متعددی دارد، شکل و رنگ عوض می‌کند، برای به‌دست آوردن شکار گاه دلبری می‌کند، وسوسه‌انگیز است، حسود است، بدل کار است، ریاکار است، با صراحت و شفافیت میانه‌ی ندارد و... و نگهبان «جهنم» است. آبشخور لویاتاکوان ایرانی فرهنگ سنتی، اندیشه‌گی، رفتاری و اخلاقی‌ی جامعه است که به دست حکومت دینی تقویت، نگهبانی و اجرا می‌شود.

اولین لویاتاکوانی که سر راه من سبز شد، زرین بود و دلربا؛ نامش «آرمان» بود. جوان هیجده ساله‌ی خام‌دستی بودم که فکر می‌کردم «وظیفه» دارم آرمان‌های خلقی را - که حتمن قهرمان هم بود - در نمایش‌نامه‌ها و داستان‌ها تصویر کنم؛ پس شخصیت‌هایی می‌ساختم که قرار بود حاملان این آرمان باشند. البته گاه‌گذاری پیش می‌آمد که صدای فروخورده و ضعیفی بشنوم که بالکنت هشدارم می‌داد که دروغ‌نویس هستم و تصاویرم صادقانه نیست؛ اما حُب، در زمانه‌ی زندگی می‌کردم که ناهشیاری و بلاهت ویزای ورود به تاریخ بود. چند سال که گذشت و پیشانی‌ی ایدئولوژی و هر نوع آرمان ان‌چنانی به دیوار بتونی‌ی زمان خورد و سرها شکست و عمق زخم‌ها و ویرانی‌ها پدیدار شد، لویاتاکوان من هم شکل و رنگ عوض کرد.

این لویاتاکوان جدید نه زرین بود، نه دلربا؛ اما سخت «آبرودار» بود. توی گوشم می‌خواند «تو خانواده داری، دوستان و آشنایانی. نباید برنجی‌شان، نباید چیزی بنویسی که به کسی بربخورد. مؤدب باش. شخصیت‌ها نباید فحش بدهند، نباید کاری خلاف عرف معمول انجام بدهند. اگر «بد» باشند، بدی را ترویج کرده‌ی. از من می‌شنوی اصلن ننویس. می‌نویسی که کجا رو بگیری؟...» لویاتاکوان هزار بدل می‌زد که ننویسم: سروصدا می‌کرد، درگیر می‌شد، بالای سرم می‌ایستاد و واژه‌ها زیر تیغ تیز چشماش رنگ و شکل عوض می‌کردند. با این‌همه چون حس می‌کرد گاه‌گذاری از «اعتماد» او سوءاستفاده می‌کنم و واژه‌ها و سطرهایی می‌نویسم خلاف عرف، به دست‌نوشته‌ها هم دستبرد می‌زد (آن زمان‌ها کامپیوتر عمومی نشده بود)، می‌خواندشان و جاوبی جا یقه‌ام را می‌گرفت که «اینا چی‌یه نوشتی؟ خجالت نمی‌کشی؟ واقعن که توی طویله بزرگ شدی، بی‌شعور...»... حاصل این دوران لویاتاکوان پرچ شده در درون، دو کتاب است به‌نام‌های «در شکار لحظه‌ها» و «یک بغل رُز برای اسب گهر».

تا که زد و من در یک اقدام «انقلابی» قید خانواده و دوستان و آشنایان را، از هر رسته و دسته، زدم و با یک سوهان افتادم به جان درونم تا رد پا و دست و سرهای لویاتاکوانم را پاک کنم. کثافتی بود که گرگ بیابان نبیند.

می‌روند آب‌جو خوری، نه دوغ خوری.» پس، تا بلاخره «شناخته» بشوم، افتادم به تعدیلیدن. خودم را قانع کردم که مهم این واژه و آن واژه نیست، مهم تصویر و مفهوم پشت آن است. به جای «مُعاشقه» گذاشتم «عشق»، کُل پاراگرافی را که صحنه‌ی جلق‌زدنِ شخصیتِ داستان بود طوری تعدیلیدم که فقط خواننده‌ی باهوش منظور نویسنده را حدس بزند. «کونی‌گری» شد «سوسول‌بازی» (که البته این هم مقبولِ شخصیتِ «گمنام» نیفتاد و شد «قرتی‌گری») و... از بهرام صادقی هم - در حالی که صدای تیلیک‌تیلیکِ استخوان‌هاش را حتا در خواب می‌شنیدم - «حلالیت» طلبیدم و به نویسنده‌ی «سمکِ عیار» هم پیغام فرستادم که این هم نتیجه‌ی آن‌چه شما پدران کاشتید تا ما هم دورهمی بخوریم. کتاب بلاخره منتشر شد و کاندید چندین جایزه‌ی که آن زمان‌ها بروبیایی داشتند و عاقبت دو جایزه‌ی «بنیادِ گلشیری» و «منتقدینِ مطبوعاتی» را گرفت.

پیه لویاتاکوان وطنی به تنم مالیده شده بود و شدیدن محظوظ گردانیده شده بودم، اما تصمیم نداشتم برگردم به دوران خودسانسوری و بلاهت؛ و چنین شد که کتاب بعدی را («مردی آن‌ور خیابان، زیر درخت») همان‌جور نوشتم که می‌خواستم. سال ۱۳۸۲ بود. آرش حجازی، رئیس انتشارات کاروان، به برلین آمده بود و قول داد کتاب را بی‌سانسور، همین‌طور که هست در ظرفِ شش ماه منتشر کند. گفتم این‌قدر مطمئن قول نده. ولی قول داد. حالا بگذریم که انتشار کتاب نه شش ماه، که دو سال طول کشید، اما «حذف‌شود»‌های این یکی هم از آن مواردِ گروتسکی بود که فقط به ذهنِ یک چلاق‌فکر می‌رسد. کتاب دو بار «اصلاحیه» خورد. «برادرِ گمنام» (یا شاید «برادرِ» دیگری که میز «برادرِ» قبلی را غصبیده بود) بار اول واژه‌ها و سطرهایی را «حذف‌شود» زده بود و بار دوم در مواردی درست سطرِ بعدی‌ی سطرهایی که قبلاً علامت زده بود.* طبق معمول «برادرسانسورچی»، به‌قولِ دوستِ نویسنده‌ی پی‌گیر کتاب بود، حَسری بود و به واژه‌هایی چون پستان،

کتاب «خنده در خانه‌ی تنهایی» حاصلِ آن سوهان‌زدن‌ها و پاک‌کردنِ زیرزمینی مملو از جسدهای درون بود. سال ۱۳۸۰ بود و خبرهای عجیب‌گرایی از ایران می‌رسید. دورانِ «اصلاحات» بود و می‌گفتند و می‌دیدیم کتاب‌های «ممنوعه»‌ی زیادی منتشر می‌شود. کتاب توسطِ آشنایی که با ناشرهای زیادی در تماس بود، به ایران فرستاده شد. نشرِ اختران گفت منتشر می‌کند، ولی اول باید برای کسبِ مجوز به وزارتِ فحیمه‌ی ارشاد فرستاده شود. دوسه ماه بعد ناشر دو برگ کاغذ بی‌نام‌ونشان را همراه صفحه‌هایی از کتاب فکس کرد. در جدولی که سانسورچی‌ی «گمنام» کشیده بود، با دست‌خطِ خرچنگ‌قورباغه‌یی مبارک امر فرموده بودند بیست‌وچهار مورد، از واژه گرفته تا سطر و پاراگراف، «حذف‌شود». ^{۱۰} و من یکهو لویاتاکوان را، این‌بار از بیرون، جلوی چشمم دیدم که نعره می‌کشید و چنگ‌ودندان نشان می‌داد و قلع‌وقمع می‌کرد؛ هم‌چنان حسود و «دژمن» صراحت و شفافیت. از واژه‌ی «مُعاشقه» خوشش نمی‌آمد. «لختِ مادرزاد»، «اسافل»، «به تخم‌م»، «کونی‌گری‌ها»، «کون‌چون‌تانک»، «عرق‌خوری» کفرِ مجسم بود، «نیروی یزدانی» توهین به عرشِ خداوندی‌ش بود، «بابا نمودی ما را» ترویجِ چیزِ بدی بود، «آب‌جو خوری» اشاعه‌ی فساد بود و... جناب‌شان به نقلِ بخش‌هایی از داستانِ بهرام صادقی و حتا پاراگرافی از یک داستان که از متنِ «سمکِ عیار» نقل شده بود رحم نکرده و دستورِ «حذف‌شود» داده بود... ناشر می‌گفت این موارد را «تعدیل» کنم. نمی‌فهمیدم منظورش چی هست. یعنی چی را باید می‌تعدیلیدم؟ داشتم از خیر انتشار کتابم در مملکتی که زمانی مملکتِ من هم بود می‌گذشتم که نویسنده و دوستِ عزیزم محمد محمدعلی گفت می‌رود با سانسورچی حرف می‌زند. محمدعلی می‌گفت «تو در ایران شناخته‌شده نیستی. به‌تره هر جور شده این کتاب رو این‌جا منتشر کنی.» در این مذاکرات «برادرِ گمنام» کوتاه نیامده بود جز در یک مورد: محمدعلی می‌گفت به ایشان گفته «نویسنده‌ی این کتاب در خارج زندگی می‌کند و در خارج

^{۱۰} شرح دقیقِ مواردِ حذفی در نشریه‌ی «باران» شماره‌ی ۴ و ۵،

تابستان ۱۳۸۳ آمده است.

افتادم. چرا؟ در کتاب صدودوازده صفحه‌ی صدوده مورد غلط‌تاییی و نقطه‌گذاری بود (در حالی که من فایل کتاب را تایپ‌شده، با وسواسی که همیشه دارم، بدون غلط به ناشر داده بودم). به‌اضافه‌ی سرورته‌شدن برخی صفحه‌ها؛ آن‌هم از طرف ناشری که آن زمان‌ها مدعی بود مدرن‌ترین ناشر ایرانی‌ست. بعدها این کتاب کاندید جایزه‌ی «بنیاد گلشیری» شد...

حالا که لویاتاکوان حکومتِ الله و مؤمنان‌ش را قدری شناخته بودم، ویرم گرفته بود که یک‌بار دیگر سربه‌سرش بگذارم. کتابی بود به‌نام «این‌جا ایران»؛ حاصل سفری به ایران بعد از هیجده سال در سال ۱۳۸۲. دیده‌ها و شنیده‌ها را در قالب یک سفرنامه/رمان نوشته بودم. فروردین ۱۳۸۵ قرارداد انتشارش را با نشر نی بستم. ناشر می‌گفت در این چند ماهه‌ی که احمدی‌نژاد - همان «معجزه‌ی هزاره‌ی سوم» - سکان هدایت ام‌القراء را به‌دست گرفته، اوضاع ارشادیان قاراشمیش است و اگر کتاب را الان بفرستند برای مجوز، ممکن است گیر بدهند و بگذاریم اوضاع کمی آرام‌تر شود. برای من روشن بود که این کتاب بیش‌ترین «حذف‌شود»ها را در مقایسه با دو کتاب قبلی خواهد داشت؛ اما می‌خواستیم با آزمایشی دیگر، بندِ نافی را پاره کنیم که نمی‌توانستیم با آن کنار بیایم. یک سال و نیم بعد لیست «حذف‌شود»های لویاتاکوان رسید: از کتاب دویست‌وچهل صفحه‌ی در مجموع هفت صفحه‌ی ۴۱ می‌بایست حذف شود؛ از واژه گرفته تا سطر و پاراگراف و حتی صفحه. قبول نکردم. نه من دیگر پی‌ش را گرفتم، نه ناشر. بندِ ناف پاره شد و تصمیمی پابرجا گرفتم که دیگر در کشوری که لویاتاکوان حکمرانی می‌کند، کتابی منتشر نکنم. ده سال باید طول می‌کشید تا با انتشار بسیار پردردسر رمان «خودسر» تاوان این تصمیم را بدهم...

* موارد سانسوری مجموعه داستان «مردی آن‌ور

خیابان، زیر درخت»

ص. ۱۳ سطر ۳: بعد از «روی میز خم می‌شد و»

بغل، حشری، بدن، بوسیدن، موی تاب‌دارِ خرمایی، و حتا دامن گیر داده بود و نتیجه‌اش شده بود «حذف‌شود» سطرها و پاراگراف‌هایی در هفت مورد. اما شاه‌کارش، که نشان می‌داد چه‌قدر بادقت متن را زیرورو کرده، آن‌جایی بود که چلاقی‌ی درک و هوش‌ش را به نمایش گذاشته بود: در این کتاب داستانی هست به‌نام «نویس‌س‌س». مردی از پُرخوری تلواسه کرده و کابوس می‌بیند که مُرده و «نکیر» و «منکر» دارند از او بازخواست می‌کنند (البته نام جناب فرشته‌ها در متن نیست، ولی به‌قدر کافی روشن است). مُرده با آن‌ها جُروبُوح می‌کند سر «گناهان»‌ش. جایی به آن‌ها می‌توپد «... عجب گیری کردیم آ. شما اصلن معلومه زیر دست کی تربیت شدین؟...» یعنی «برادرممیز» متن را درست نخوانده بوده؟ این دو «فرشته» را کی تربیت کرده جز «الله»؟ و چرا چشم‌های «تیزبین» سانسورچی این جمله را ندیده بود؟ خیلی ساده: بعدن فهمیدم حالا دیگر ارشادیان مجهز به تکنولوژی جدید هستند: واژه‌های «مورددار» را از روی لیست سیاه‌شان در قسمت جست‌وجوی واژه‌ی برنامه‌ی وُرد می‌نویسند و هر جا که در متن به چنین واژه‌ی برخورد کردند، دستور حذف می‌دهند. نه، بیهوده بود تلاش برای توجیه‌کردن ایشان که داستان چیست و شخصیت داستانی کیست و چرا نباید وجود یک واژه در یک تصویر یا توصیف چندین سطر را بهانه‌ی برای حذف آن کرد. به ناشر اطلاع دادم که حاضر به «تعدیل» نیستم، چه برسد به حذف و اصلن از خیر انتشارش می‌گذرم. ناشر، همان ناشری که قول داده بود کتاب را بی‌سانسور در ظرف شش ماه منتشر کند، بهانه آورد که روی کتاب سرمایه‌گذاری (؟) کرده و نمی‌شود و از این دست عجزهای معمول، که گفتم به‌جای موارد سانسوری، همان سه‌نقطه‌ی معروف سرجه‌ازی نویسنده‌ی ایرانی را بگذارید. می‌گفت این‌ها (ارشادیان) دیگر سال‌هاست این کلک‌ها را می‌شناسند و می‌دانند سه‌نقطه یعنی ای خواننده بدان و آگاه باش که در این مکان دست‌میز در کار بوده. سرآخر گفتم پس این موارد را کلن از متن بردارید. می‌گفت خواننده سردرگم می‌شود. گفتم بشود، بلاخره او هم در این بلبشوی لویاتاکوانی سهیم است... کتاب بلاخره منتشر شد و تا دستم رسید، یک ماه

و به قول شاعرا ناوهی پستان‌ها رو به رُخ می‌کشید تا نگاه ما شُرّه بکشه توش

ص. ۲۲. سطر ۷: بعد از «گونه‌ی چپش»

و با آن لباس از مُدافتاده‌ی چسبان‌ش بپرد تو بغلِ اولین مردِ تو دیسکو که معلوم نیست عرب‌ست یا یوگسلاویایی یا کجایی. و حال کند از زیاده‌روی‌های طرف که له‌له می‌زند بکشاندش گوشه‌ی دنجی و هی با انگلیسی‌ی شکسته‌بسته‌یی زیر گوش‌ش چیزهایی بگوید که او را حشری کند و مُدام دو آهوی نگران را از میانِ صدها چشم، نگرانِ خود ببیند و بیش‌تر به طرف بچسبد.

ص. ۲۹. سطر ۲۴: بعد از «اینترنت برآش حرف می‌زنم.»

یک‌بار، فقط یک‌بار گفت یک بوس بده من. بعد که ساکت شدم خودش موج کشید، گفت بده دیگه. آخه نمی‌شد؛ تازه شم می‌شد، خیلی مسخره بود.

ص. ۴۵. سطر ۱۶: بعد از «من آمده بودم کنارت»

و با سه انگشت چانه‌ات را بالا آورده بودم و بوسیده بودم و تو لب‌هات را که لیسیدی، چشم به مستی گشودی و دوروبرت را پاییدی و گفتی «می‌بینمان.»

ص. ۴۶. سطر ۵: بعد از «بعد پالتو را.»

بعد دیگر کم‌تر شلوار پاش می‌کرد. دامن‌های خوش‌ترکیبی که اندام‌ش را لاغرتر نشان می‌داد به تن می‌کرد و هر کس که می‌دیدش فکر می‌کرد فرانسوی‌ست. آن‌زمان‌ها هم دامنی بود. یادم نمی‌آید جوراب مشکی پاش کرده باشد. روسری‌ش را طوری می‌بست که دو بند انگشت از موهای تاب‌دار خرمایی‌ش بیرون بیفتد. زیرِ مانتو هم

ص. ۴۶. سطر ۱۴: بعد از «تا شاید...»

لغزنده‌گی‌ی ابریشم تحریک‌کننده بود. دست‌هام می‌توانست کوچک‌ترین زاویه‌های تن‌ش را بی‌درنگی، بکاود و جذبِ جاهایی کند که هیچ‌وقت هیچ چیزی را بیرون نمی‌ریزند.

ص. ۸۴. سطر ۱۷: بعد از «به ناشری تو ایران دربی‌آورد.»

حالا هم که خورده به ماجرای اعتصابِ مُمیزان. برای یک آلمانی که تعریف کرده بودم، دیده بودم دو طرفِ پیشانی‌ش تکان‌های مشکوکی خورده بود «اعتصابِ مُمیزان؟ این دیگر به چه معناست؟» معنا! آلمانی‌ست دیگر؛ هی دنبال معنا می‌گردند. تازه مدعی‌اند که گروتسک را هم می‌شناسند.

گفته بودم بابا، بیچاره‌ها امنیتِ شغلی ندارند دیگر. صبح تا شب کتاب ممیزی می‌کنند و دم‌به‌ساعت نازِ آبدارچی را می‌کشند برود برایشان خودکار قرمز بخرد و آخرِ سر باید بروند بازجویی پس بدهند که چرا فلان کتاب را مجوز داده‌اند. ناصر می‌گوید «تو بگو، مثلن اگر بخش‌نامه بدهند که صنفِ کله‌پزها حق ندارند زبان سِرو کنند، عالم و آدم، همین ماها، اعتراض نمی‌کنیم؟ طومار نمی‌نویسیم؟ پس باید از حقوقِ مُمیزان دفاع کرد؛ تظاهرات راه انداخت، اعلامیه داد. باید برگردند سر کارشان.» می‌گویم فکرِ بکری‌ست. چرا به فکرِ خودم نرسید؟

موارد سانسوری کتاب «اینجا ایرانه» اثر بهرام مرادی

بنام خداوند جان و خرد
 ناشر محترم:
 سلام علیکم؛ مستعدی است اصلاحات کتاب این جا ایرانه
 که در ذیل تقدیم می شود.
 با تشکر - واحد ابلاغ
 مورد اعمال واقع گردد.

اسبع اول
 ۱۹/۹/۱۳۵۷

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
۱	۲۳	۲۰	"گنایان گنایان ما نیستیم" فرسنگ
۲	۳۱	۱۵ و ۱۶	فرسنگ
۳	۵۲	۱۵ و ۱۶	فرسنگ
۴	۶۸	۷۶-۵	فرسنگ
۵	۷۲	۵۶-۳	فرسنگ
۶	۷۵	۲۴-۱۸	فرسنگ
۷	۸۶	۱۳	"میتن از این فرسنگه" فرسنگ
۸	۹۱	۱۴	"از فرسنگه" فرسنگ
۹	۱۰۱	۵-۳	فرسنگ
۱۰	۱۲۰	۱۵ و ۱۶	"فرسنگه" فرسنگ
۱۱	۱۴۵	۱۱ و ۱۲	فرسنگ
۱۲	۱۵۲	۲۰ و ۲۱	فرسنگ
۱۳	۱۵۹	۱۱	"میتن از این فرسنگه" فرسنگ
۱۴	۱۷۵	۲۱ و ۲۲	فرسنگ
۱۵	۱۷۸	۱۴	فرسنگ
۱۶	۲۰۳	۲۵-۱۹	فرسنگ
۱۷	۲۱۶	۱۱-۶	فرسنگ
۱۸	۱۴۲	۲۵-۱۹	فرسنگ
۱۹	۱۴۵	۲۳ و ۲۵	فرسنگ
۲۰	۱۴۵	۷ و ۶	"آفر" فرسنگ
۲۱	۲۲۲	۱۵ و ۱۶	فرسنگ
۲۲	۲۲۵	۵ و ۶	فرسنگ
۲۳	۱۳۹	۱۶-۱۲	فرسنگ
۲۴	۱۳۸	۵	فرسنگ
۲۵	۱۴۰	۳	فرسنگ

امضا ناشر

موارد سانسوری کتاب «این جا ایرانی» اثر بهرام مرادی

سلام علیکم؛ مستدعی است اصلاحات کتاب این جا ایرانی که در ذیل تقدیم می شود، مورد اعمال واقع گردد. با تشکر - واحد ابلاغ

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
۲۶	۱۴۰	۱۵ تا ۲۱	"این فرزند" - "پس پانصد و هجده" حذف شود
۲۷	۱۴۱	۲	همه چیز بدست آمد - "آه خائنه" حذف شود
۲۸	۱۴۱	۴ تا ۶	"که مشتاق زنده بماند" - "پوزرین زود" حذف شود
۲۹	۱۴۱	۸ تا ۱۳	"روشن دعای" - "مرا" حذف شود
۳۰	۱۴۲	۴ تا ۶	"زنی ز جگر این" - "بچه کو امان نیاید" حذف شود
۳۱	۱۴۲	۸ و ۹	"کم کم سخن" - "آنگاه با کلمه" حذف شود
۳۲	۱۱۴	۱۷ تا ۱۹	حذف شود

موارد سانسوری مجله «خنده بر خنای تنهایی» اثر بهرام مرادی

(بابا نوری) مازا) حذف شود.	۱۶	۹۷ (۱۴) +
حذف	۲	۱۰۰-۱۴۱ +
حذف شود.	۱۳	۱۰۳ (۱۵) +
~ ~	۱۸ و ۱۷	۱۰۳ (۱۶) +
~ ~	۳ سطر آخر	۱۰۳ (۱۷) +
(لگسون وانه بهرام نوری) حذف شود.	آخر	۱۰۹ (۱۸) +
	۱	۱۰۷
حذف شود. ← اصلاح و تعدیل شود	۱۳ تا ۱	۱۰۷ (۱۹) +
(کردن) حذف شود.	۱۹	۱۰۷ (۲۰) +
(کون چون تا نکت) حذف شود	۲۱	۱۱۰ (۲۱) +
حذف شود.	۴ و ۵	۱۱۷ (۲۲) +
~ ~	۱۱ و ۱۲	۱۱۹ (۲۳) +
~ ~	۲۱ و ۲۰	۱۲۱ (۲۴) +

موارد سانسوری مجموعه داستان «مردی از نور خیابان، زیر درخت» اثر بهرام گرامی

بیت ۱۵ سطر ۳، ۴ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۲۶ سطر ۲، ۳ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۳۴ سطر ۱۴، ۵ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۴۱ سطر ۲، ۳، ۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۵۲ سطر ۱ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۵۴ سطر ۱ و ۲ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۹۱ سطر ۷، ۸، ۹، ۱۸ - حد فاصل ۱۰۰
 بیت ۱۲۷ سطر ۱، ۲، ۳، ۴ - حد فاصل ۱۰۰

موارد اصلاحی

موارد سانسوری مجموعه داستان «خنده در خانه‌ی تنهایی» اثر بهرام مرادی

۱. موارد اصلاحی را خوانا و بدون خط خوردگی بنویسید.
 ۲. از بیان هرگونه مطلب اضافی و خارج از موضوع پرهیز کنید.

ردیف	محل	سطر	توضیح
① +	۵۰ ۵۱	آخر	حذف شود
② +	۵۴ ۵۵	تمام صفحه	همین‌ای از بهجاسته تصویر شده؛ اصطلاحات و عبارات مذموم و غیر اخلاقی. حذف شود
③ +	۵۷	۵	(کلمت مادر زاد) حذف شود
④ +	۵۷	۲ سطر به آخر	کلمه (بزدای) حذف شود
⑤ +	۵۹	۲	حذف شود
⑥ +	۶۱	۴	(باکم شان یا نکم شان) حذف شود
⑦ +	۶۲	۱۰	(کونی گریا) حذف شود
⑧ +	۶۹	۴	(...م) حذف شود
⑨ +	۶۹	۷	(...م) حذف شود
⑩ +	۷۳ ۷۴	۲۱ ۷	حذف اصلاحی (لای پستانهای هر دو ای س) حذف شود
⑪ +	۷۰ ۷۳	۳ ۱۵	اصلاحی حذف شود
⑫ -	۹۸	۱۱	(می شینم ... عری خوری) حذف شود
⑬ +	۹۹	۲۱	(بچه گونی) حذف شود

تصمیم نهایی:

توجه! این فرم را معمولاً به ناشر داده می‌شود بلکه از وی می‌خواهند که در روی آن یادداشت ردابد.

مه‌رنوش مزارعی / نویسنده



داستان‌های مسئله‌دار

گمانم سال ۲۰۰۰ بود، در اولین سفرم بعد از مهاجرت از ایران، مجموعه‌ای از داستان‌های منتشرشده و نشده‌ام را به پیشنهاد دوست نویسنده‌ای در اختیار ناشری گذاشتم. ناشر گفت که داستان‌ها را برای مشاورین ادبیات داستانی می‌فرستد و خبرش را می‌دهند. بعد از یک هفته ناشر زنگ زد و از من خواست به دفترش بروم.

در دفتر لیستی از نظرات مشاورین را در اختیارم گذاشتند. اکثر پیشنهادها به نظرم قابل قبول می‌آمدند به جز یک مورد. پیشنهاد شده بود که کلمات و جملات انگلیسی از متون برداشته شود و به جای آنها فارسی به کار برده شود که برای من قابل قبول نبود. چرا که اینکه من استفاده از کلمات انگلیسی روزمره را در بعضی از نوشته‌هایم، قسمتی از شاخصه زبانی کارهایم می‌دانستم و حاضر نبودم از خیر آنها بگذرم. جالب اینکه در همان مجموعه، چند داستان وجود داشت که تمام ماجرایش در ایران می‌گذشت و در آنها حتی یک کلمه انگلیسی هم نبود. هرچند که بنا به روال مرسوم تعدادی کلمات فرانسه، عربی و ترکی و احتمالاً روسی در آن داستان‌ها بکار رفته بود.

سال ۲۰۰۴ بالاخره یک ناشر قبول کرد که برگزیده‌ای از داستان‌های من را در ایران منتشر کند. شاید چاپ یکی از داستان‌هایم در نشریه کارنامه به انتخاب هوشنگ گلشیری، در این راهگشایی بی‌تأثیر نبود. تعدادی داستان کمتر «مسئله دار» را با کمک و نظر دوستی خبرنگار که بیشتر از من با مسائل نشر در ایران آشنا بود، از میان داستان‌های منتشرشده انتخاب کردیم. در این انتخاب بزرگترین مشکل،

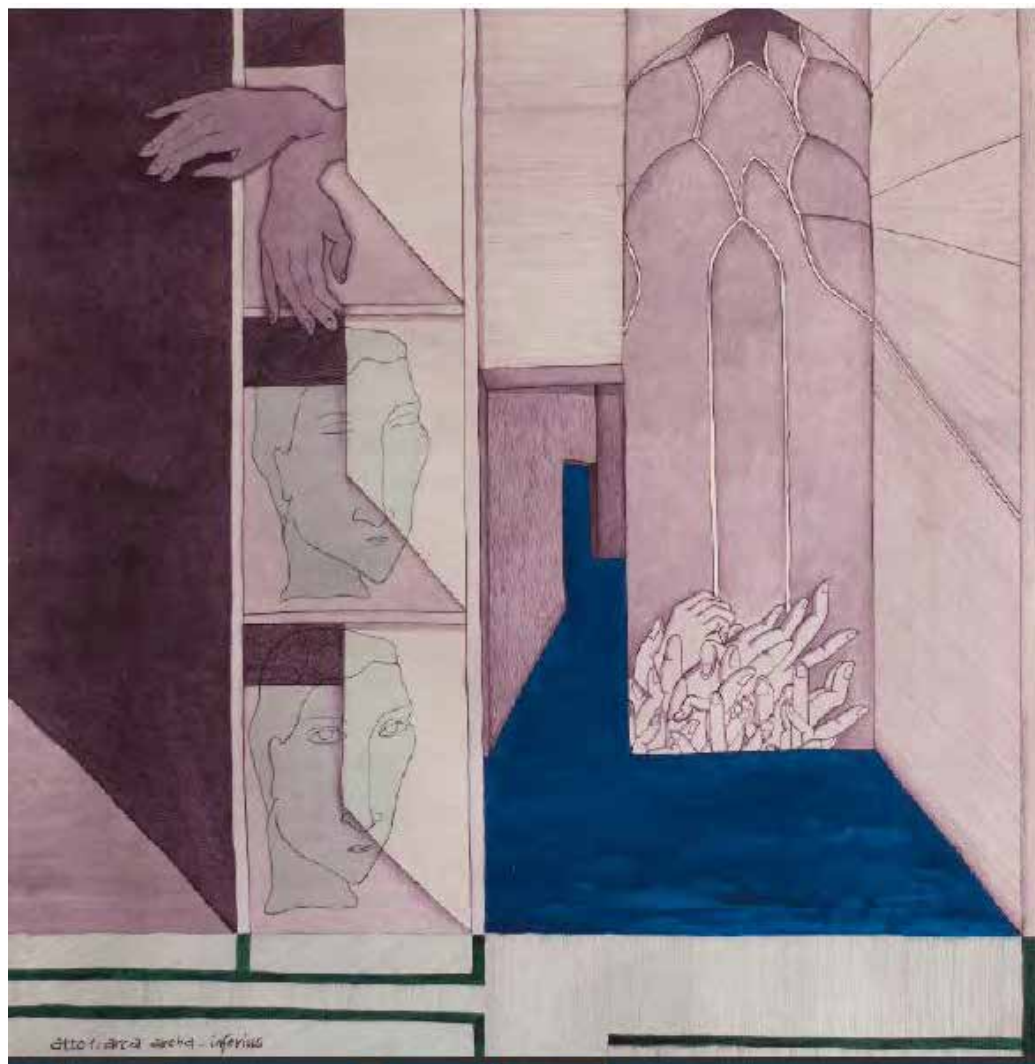
داستان «غریبه‌ای در رختخواب من» بود. من علاقه داشتم که این داستان حتما چاپ شود، اما هم اسم آن داستان و هم محتوایش «مسئله» داشتند. بعد از مشورت با ناشر قرار شد اسم داستان و اسم کتاب را به «غریبه‌ای در اتاق من» تغییر دهیم و منتظر عکس‌العمل ارشاد بمانیم. بعد از مدتی پاسخ وزارت ارشاد را دریافت کردیم. خوشبختانه دستگاه سانسور با بودن غریبه‌ای در اتاق راوی مخالفتی نداشت. جالب اینکه حتی با محتوای داستان (زنی نیمه شب از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند که یک غریبه در کنارش خوابیده و وحشت‌زده به دنبال راهی برای فرار می‌گردد) هم مشکلی نداشتند.

در مورد داستان‌های دیگر هم مسئله‌ای نبود بجز چند مورد استفاده از کلمه شراب در داستان «سنگام». ناشر پیشنهاد کرد که قبل از رفتن به اداره سانسور آنها را با کلماتی مثل نوشابه یا نوشیدنی و یا چیزی در این مایه عوض کنم. از آنجایی که استفاده از کلمه شراب در آن قسمتی که بکار رفته بود به نوعی کلیدی بود، موافقت نکردم. بالاخره بعد از کمی بالا و پائین کردن بجای کلمه شراب چند نقطه گذاشتیم که خیلی زیبا نبود، اما فکر کنم که همه مفهوم آن نقطه‌ها را درک کردند.

توجه کنید در مورد این کتاب چون گزینه‌ای از داستان‌های من را شامل می‌شد، برخی از داستان‌ها را از سعادت چاپ شدن در ایران محروم کردم؛ نوعی خودسانسوری اجباری. خوشبختانه تمام آن داستان‌های «مسئله‌دار» قبلاً در کتاب‌های چاپ خارج از کشور و بعدها در سایت‌های ادبی منتشر شدند. اما کتاب هیچوقت به چاپ دوم نرسید و یا رسماً نرسید، هرچند که از آن استقبال خوبی شد. داستان «سنگام» از طرف بنیاد گلشیری بعنوان یکی از ده داستان برتر آن سال انتخاب و در کتاب «نقش ۸۲» بازنشر شد و دو نقد آکادمیک هم بر داستان «غریبه‌ای در اتاق من» و «سنگام» نوشته شد.

تجربه سوم من برمی‌گردد به همین یکی دو سال اخیر در مورد چاپ نسخه فارسی رمان «انقلاب مینا». پای این کتاب حتا به اداره سانسور نرسید، هر چند که چند ناشر در ایران اعلام آمادگی برای چاپ آن کرده بودند. از طرق مترجم که در ضمن رابط من با ناشران بود، گفته شد که باید تغییرات

زیادی در کتاب داده شود؛ از جمله حذف دو بخش مهم کتاب. بدیهی است که برای من قابل قبول نبود. امیدوارم که بزودی بتوانم نسخه‌ی فارسی این کتاب را در آمریکا به چاپ برسانم.



جعبه-زیرین، مسعوده میری

پویان مقدسی / نویسنده، شاعر



این جا تهران است

«این جا تهران است» نام نخستین مجموعه داستانی بود که پس از سال‌ها تمرین و کار و نوشتن و پاره کردن، و به قصد انتشار جمع‌آوری کرده بودم. این مجموعه شامل ده داستان کوتاه بود که در ده مکان مختلف در تهران به وقوع می‌پیوست و به شکلی آشنایی، شناخت و رابطه‌ی ویژه‌ی مرا با این کلان‌شهر بی‌در و پیکر نشان می‌داد. داستان‌هایی که در محیط‌هایی چون مدرسه، دانشگاه، خیابان، بزرگراه، سالن تئاتر، خانه، اداره و باشگاه ورزشی به وقوع می‌پیوستند و همگی بیانگر موضوعاتی اجتماعی و انتقادی در مورد وضعیت جاری ساکنان این شهر و ارتباطشان با این مکان‌های عمومی بود. از مدت‌ها قبل چند نفری از دوستان آشنا به داستان‌نویسی این داستان‌ها را خوانده بودند و تشویقم کرده بودند و من هم با همین پشتوانه، این جسارت را به خودم داده بودم که برای چاپ اقدامی بکنم. و این کار را کردم. جستجویی انجام دادم و با کمک دوستان، ناشری را پیدا کردم و کار را به آن‌ها سپردم. یکی از مسئولان در آن نشر مجموعه را گرفت، خواند و پس از یک ماه با من تماس گرفت و خیلی مختصر و مفید گفت، داستان‌های شما خوبند، اما این مجموعه داستان با این نوع نگاه به تهران با سیاست‌های ما در نشر هم‌خوانی ندارد. اولین تجربه‌ام بود و در آن لحظه اصلاً به فکرم نرسید بپرسم این سیاست‌ها چیست که داستان‌های من با آن‌ها هم‌خوانی ندارد؟ با حال گرفته تلفن را قطع کردم اما بعد از یک روز دوباره افتادم دنبال پیدا کردن یک ناشر دیگر. ناشر دوم هم بعد از دو ماه، تلفنی پاسخی در همین راستا و با همین مضمون به من داد. باز هم ناامید نشدم و با خودم فکر کردم که باید

پارتی یا آشنایی گیر بیاورم و از طریق او و با معرفی او مجموعه داستانم را به ناشری بسپارم. مدتی طول کشید تا بتوانم کسی را پیدا کنم که این محبت را به من بکند. اما سرانجام عزیزی پس از خواندن مجموعه داستانم این کار را برایم انجام داد و با انتشاراتی نام‌آشنا تماس گرفت و مرا معرفی و از مجموعه‌ام تعریف کرد و قرار ملاقاتی با مدیر نشر برایم دست و پا نمود که همان‌جا کارم را هم به ایشان تحویل بدهم. این اتفاق افتاد. مدیر محترم میانسال با گرمی پذیرای من شد. از فضای کلی مجموعه پرسید و من هم توضیحاتی دادم. با تاخیر و پس از ور رفتن با خرت و پرت‌های روی میزش گفت:

– اگر تند نرفته باشی ایده‌ات جذاب است...

نفسی گرفتم و گفتم:

– واقعیت‌های همین شهر است.

کله‌اش را کج و راستی کرد و با لب و لوجه‌ی غنچه شده، اسم معرفم را آورد و منتهی بارم کرد و گفت می‌خواند و خبر می‌دهد. و داد. سه هفته بعد زنگ زد و قرار می‌گذاشت که بروم به دفترش. دست و پایم می‌لرزید. رویم نشد که از پشت تلفن جواب و نظرش را بپرسم. به همین خاطر با قلبی تپنده و کله‌ای داغ و گلوپی خشک به دفترش رفتم. اولین چیزی که توی اتاقش دیدم، «این جا تهران است» بود که با همان طلق و شیرازه‌ی آبی روی میز و جلوی دستش بود. مدیر نفسی تازه کرد و با لحنی مهربان گفت:

– داستان‌هایت را خواندم. آفرین. ایده‌ات خیلی خوب بود. بلدی چطور داستان کوتاه بنویسی. جزیبی‌نگری‌ات را هم خیلی دوست داشتم. تصویری می‌نویسی. وقتی آدم داستان‌هایت را می‌خواند، انگار دارد فیلم می‌بیند. یک فیلم مستند تلخ از تهران. اما...

اما را که گفت چیزی توی دلم فرو ریخت.

– اما... همان‌طور که حدس می‌زدم تند رفته‌ای. جوانی و آتش تند است و معلوم است شرایط و اوضاع را نمی‌شناسی. البته با این سن و سال حق هم داری.

هاج و واج نگاهش می‌کردم. فهمید گیج شده‌ام.

– ببین... تنبیه شاگردان توی مدرسه، یا اعتصاب غذا توی دانشگاه، یا دعوای خیابانی و تئاترهای زیرزمینی و فساد اداری و این جور چیزها موضوعاتی نیستند که بشود به

همین راحتی‌ها منتشرش کرد. آن‌هم در یک مجموعه با این عنوان!

با کف دست راستش آرام زد توی سر «این‌جا تهران است». چیزی نداشتم بگویم. روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و ادامه داد.

- دردرس دارد... آن‌هم خیلی! اولین چیزی که بدون شک خواهند گفت سیاه‌نمایی‌ست و همین شروع مشکلات بعدی‌ست. اگر بخواهم رک با شما صحبت کنم باید بگویم با این‌که داستان‌های شما خوب است و قابلیت چاپ شدن را دارد، اما با سیاست‌های ما در این نشر هم‌خوانی ندارد جمله برایم آشنا بود. چند لحظه توی چشم‌هایش نگاه کردم و این‌بار با مین و من و صدایی کم‌جان پرسیدم:
- کدام سیاست‌ها؟

سینه‌اش را صاف کرد و آب دهانی قورت داد.

- سیاست‌های کلی ما در برخورد با این‌طور داستان‌ها روشن است. ما دنبال ماجراجویی نیستیم...

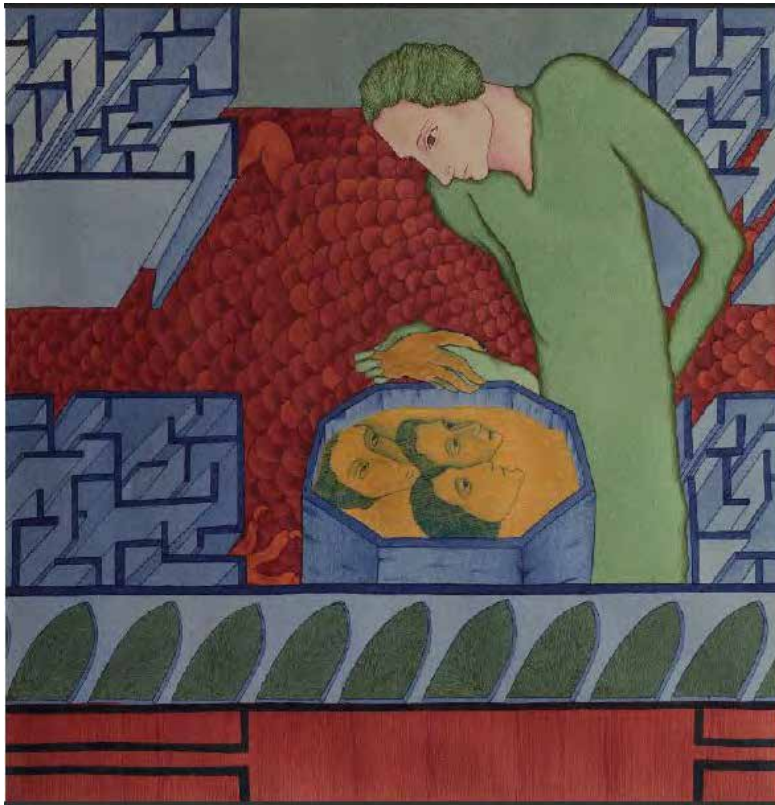
و ادامه داد و هزار جور صغرا کبرا چید و مثال آورد و باز هم به معرفم اشاره‌ای کرد و منتهی سرم گذاشت و در آخر هم که داشت دستم را می‌فشرده، با لبخند گفت:

- ناامید نشو و ادامه بده... اما کمی ملایم‌تر و فکر شده‌تر. وقتی از پله‌های ساختمان انتشارات پایین می‌آمدم و نسخه‌ی تایپ شده مجموعه‌ام زیر بغلم بود، این ملایم‌تر و فکر شده‌تر آقای مدیر توی سرم تکرار می‌شد، و وقتی به در ساختمان رسیدم، به عنوان یک جوان بیست و پنج‌شش ساله‌ی تازه‌کار، دیگر خوب فهمیده بودم که مراحل سانسور یک اثر ادبی تنها و فقط در اتاق‌های تنگ و تاریک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعمال نمی‌شود، بلکه اولین قیچی‌کاری‌ها و حذف‌ها در اتاق‌های دلباز و پر از کتاب نشرها، با صرف چای و شیرینی و لبخند، و با هدف تحکیم سیاست‌های کلی انجام می‌گیرد و تازه اگر اثر از آن‌جا جان سالم به‌در ببرد، به چنگ غول بی‌شاخ و دم اداره سانسور رسمی و دولتی خواهد افتاد.

«اینجا تهران است» چند سالی در کشوی میزم ماند و هیچ‌وقت هم با آن شکل و شمایل و ایده اولیه منتشر نشد.

آبان ۱۳۹۸

آپارتمان-هکاته، مسعوده میری



بی تا ملکوتی / شاعر، نویسنده



سلاخی واژه‌ها

اواسط دهه هفتاد بود. تازه به صورت جدی می‌نوشتم و داستان‌هایم در مجلات به چاپ می‌رسید. داستانی نوشته بودم به نام «ماهی». داستان دختر جوانی بود که میل به خودسوزی داشت. قرار بود داستان در مجله ادبی «عصرپنجشنبه» در شیراز منتشر شود. از آن شب شروع شد. شبی که تلفن خانه ما به صدا درآمد و شهریار مندنی پور گفت: «بهتر است تختخواب دونفره را عوض کنی، چون ممکن است برای نشریه ما دردسرساز شود.» شوکه شدم. جمله‌ای بود که همسر ماه لی لی (شخصیت اصلی داستان) خطاب به او می‌گفت: «می‌دانستم صدای جیرجیر فنر تختخواب دونفره فلزی نمی‌گذارد شب‌ها بخوابی.» گفتم این دو نفر زن و شوهرند و خب معلوم است که زن و شوهر روی تختخواب دونفره می‌خوابند. در ضمن این جمله می‌گویند که زن اصلاً شب‌ها نمی‌خوابد. از من توضیح و از او اصرار که باید دو نفره را حذف کنی. در نهایت قبول کردم و با خودم گفتم باشد بردارند، هر که بخواند می‌فهمد یعنی تخت دو نفره.

این اولین آشنایی بهت‌آور من با مقوله سلاخی واژه‌ها و مفاهیم بود. بعد از آن تا زمانی که ایران زندگی می‌کردم، یادم نمی‌آید داستان و یا شعری نوشته باشم و به سانسور فکر نکرده باشم. تا جایی که مدام در حال خودسانسوری بودم. خط‌قرمزها باید رعایت می‌شدند. خط‌قرمزها کم نبودند. سقط جنین، خودکشی، بکارت، دختران فراری، روسپیگری، مذهب، سیاست، توصیف

تن و هر ارتباط تنانه. چاره‌ای نبود. یا باید می‌نوشتی و می‌گذاشتی توی کمدت تا سال‌ها خاک بخورد و یا تن می‌دادی به سانسور و ارشاد و قلع و قمع ممیزانش. کم‌کم ذهنم عادت کرد که به کلماتی فکر نکند و به مفاهیمی و به داستان‌هایی و به شخصیت‌هایی. یک جور بیماری فکری و ذهنی است. انگار بخشی از ذهنت فلج شده باشد و یا دچار جذام.

ترس ناشرها هم بود. داستان‌هایت را داده‌ای به ناشر تا بفرستد ارشاد برای مجوز؛ اما می‌گویند بهتر است آن یکی را برداریم که بودار است، چون شاید بقیه داستان‌ها به مشکل بخورند. به همین دلیل داستانی را به کل درآوردم از مجموعه داستان دومم از ترس این‌که کل مجموعه داستان، غیرقابل چاپ تشخیص داده شود.

گاهی این وسط کلمه‌ای، جمله‌ای و قصه‌ای قسر درمی‌رود از دست ممیز و منتشر می‌شود که باعث تعجب اهالی کتاب می‌شود. اصلاً بستگی به ممیز کتابت دارد. بعضی‌هایشان سخت‌گیرترند و بعضی‌هایشان سهل‌گیرتر. بعضی‌هایشان بادقت می‌خوانند و بعضی‌هایشان سهل‌انگارانه. ممیزان نامی ندارند و ناشناسند. هیچ قانون نوشته شده‌ای هم وجود ندارد. همه قوانین سانسور بر اساس سلیقه ممیزان تغییر می‌کند.

دچار نوعی فلج ذهنی شده بودم؛ آنقدر زیاد که بعد از مهاجرت هم رهایم نمی‌کرد. ساده نیست خودسانسوری را کنار گذاشتن. باید با آن می‌جنگیدم. وقتی رمان «مای نیم ایز لایلا» را در آمریکا شروع کردم، با خودم عهد بستم یک کلمه از آن نباید کم و زیاد شود، تغییر کند یا سلاخی شود. به چاپ در ایران از ابتدا فکر نکردم. اما ساده نبود. باید هر روز با خودم می‌جنگیدم که کلمه‌ای را بنویسم یا نه. حتی برایم سخت بود بنویسم جاکش، پستان، مادر قحبه.

نمی‌دانستم یک صحنه عشق‌بازی را چطور بنویسم و اصلاً بنویسم یا نه. چقدر می‌شود جسور بود و تا کجا؟ مرز بین افراط و تفریط باریک است و برنده. مرز بین حقیقت و شعارزدگی هم، مرز بین اروتیزم و پورنوگرافی هم.

از آنجا که یک انسان بی‌وطن شده بودم، و به قول آدورنو «به‌عنوان یک انسان بی‌وطن پناهی نداشتم جز نوشتن»، نوشتم و با خط‌قرمزها جنگیدم. از رمان «مای نیم ایز لیلیا» شروع شد و بعد مجموعه داستاتم «سیب ترش، باران شور» که با نشر «نوگام» در لندن منتشر شده و هنوز هم ادامه دارد.

شاید من جزو خوش‌شانس‌ها بودم که آثارم در ایران، تا زمانی که آن‌جا زندگی می‌کردم، با کمترین سانسور مواجه شدند. در حد چند کلمه و یا جمله و در مورد کتاب «زندگی و سینما»ی سوسن تسلیمی، به دو مورد از نامه‌های شخصی او ختم شد اما هزاران مورد کتاب هست که در تاریخ سانسور ایران، دچار سانسورهای شدید شده‌اند و یا اصلاً غیرقابل چاپ اعلام شده‌اند. و این بالاترین ظلم در حق نویسنده است و مخاطبانش و فرهنگ ایران.

از سال ۱۳۸۹ در ایران کتابی چاپ نکرده بودم. دلم برای ارتباط با مخاطب داخل ایران تنگ شده بود. شعرهایی داشتم که به تهران مربوط بود، به شمیران، به کوچه‌هایی که در آن‌جا بزرگ شده بودم، به خاطراتم در ایران که مثل تیغی‌اند در گلو، نه پایین می‌روند و نه می‌شود از حلق بیرون کشیدشان، به تجربه زیستی‌ام به عنوان یک تبعیدی که دلش همچنان در زادگاهش می‌تپد. یک مجموعه شعر فرستادم ایران که سال ۹۷ توسط نشر نصیرا منتشر شد، مجموعه‌یی به نام «پله‌های لرزان یوسف‌آباد». از ۳۳ قطعه شعر که به ارشاد رفت، سه تایش کامل حذف شد و از چهارمی

پاراگراف‌هایی که خودم خواستم از مجموعه حذف کنم. شعرهایی که خرداد داشت، تهران را تن خودم دیده بودم، مربوط بود به بهار عربی و از اعتصاب اهالی اوین می‌گفت. آن شعرها همراه با اشعار دیگری به زودی در مجموعه‌ای، خارج از ایران منتشر خواهد شد. سه شعر سانسور شده از مجموعه شعر «پله‌های لرزان یوسف‌آباد»

خردادهای بازیگوش تو

خردادی برای سکوت
خردادی برای مردن
خردادی برای تماشا
خردادی برای تو
خردادی که خیره می‌شود
سیگار می‌کشد
می‌بوسد
و آنقدر مست می‌کند
که جا می‌ماند از تابستان تنم

امروز، بیست‌وپنج خرداد
پروانه‌ای آزاد کردم
از حصر خان‌ها
و ماه را
نان و عروسی دادم

برای آمدن‌ات، انقلاب لازم بود
و لب‌هایی که آژیر می‌کشند
توجه توجه
علامتی که می‌شنوید
به خیابان بیا
امیرآباد
جمهوری
عربان شو
بگذار انگشتان‌ات، آیه‌های
زمینی شوند
تن‌ات، همان ساقه جوانی
شود
که از دامن سفیدم گذشت

همانجا

روی سه قطره خون

روی داغی آسفالت

گلوله ها شلیک می شوند

در تنات

بوسه ها

۲۵ خرداد ۹۴

تهران تن تو

تو

تهران بودی

تو را پوشیدم

بیدار شدم

با یک ماه گرفتگی بر گردنم

یوسف آباد افتاده بود پشت

چشم هایمان

تئاتر شهر اما

لب های تو بود

برج میلاد را آویز گوشم کردی

دست گذاشتی روی قوس

گردنم

از تپه ها پایین آمدیم

تجربیش را رد کردیم

تا بلندی های سعدآباد

پوستام کش آمد

نقشه شهر ترک خورد

دربند پاره شد

نافم افتاد بیرون

پنهانش کردی پشت سرب

لای نرده ها

کاخ ها همه ماه زده بودند

خالی

خواب آلود

آزادی دریست!

تنها تو بودی و باغ های

سوخته

تا کسی ها همه گور بودند

پر از گوشت و عرق

گفتی از چنارهای بریده

گردنبندی برایت ساختم

انگشتانت روی ستون فقراتم

لرزید

دستهات همه دروس بود

آغشته به بوهای دور

ترسیدم

لبهات را در کیفام پنهان

کردم

تو اما

از ولیعصر پایین رفتی

تا ایستگاه راه آهن رانها

تا جنوب ترین جای پام

بادها همه گریه بودند

شور و آشنا با گوش هام

فرودگاه کجای تو بود

در کدام رگ خلوت

که آن همه خاطره زمین گیر

شدند؟

بهار ۲۰۱۴

ماه هم می داند

برای دختر میدان التحریر و

آزادی خواهانی که در بهار

عربی، به خزان نشستند

چشمانت

دو چاله هوایی

ابروهایت دو ابر سالخورده

و دهانت کاسه ای سوپ داغ

که گدایان بهشت را به صف

می کند

دست هایت

در امتداد جنون خط استوا

و سینه بند آبی ات

ساده

حالا حجاج به سمت نافات

هفت بار می دونند

و ملائک، اطراف زهدانات

تمرین مردن می کنند

هار عربی

کباب حنجره ها را خورده

آروغ اش را زده

لباس‌های زیرش را در چمدان می‌چیند و آلت تناسلی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ی‌ برای کفش‌های قرمز عکس خط و نشان می‌کشد.	هنگام جفت‌گیری دو هزاره مانند سروی که به ناگاه می‌روید بردامن سیاه زیباترین بیوه‌ی شهر هنگام عبور واگن‌های صامت
رگ‌هایت به خانه باز نگشته‌اند نگرانم وسف پیامبر هر صبح از چاه بیرون می‌آید شک سوره‌ها را در آغوش می‌کشد و به دنبال رد دامن جراحی آسفالت را لیس می‌زند	مانند خیال خام دریدن بکارت عروس که می‌چرخد میان شرمگاه ذهن مهمانان در طبق چرب کبک‌های سربریده من از تو نمی‌گذرم
به دنبالت به خدا هم زنگ زده‌ام می‌گویند سرش شلوغ است دارد پوتین‌ها را آرشیو می‌کند پوتین‌های مقدس و پاهای سربازی را که پستان‌هایت را قرون وسطی نامید	مانند شرابی کهن محبوس در اعماق زمین مانند بازی موج با تن نور تو را در کتیبه‌ای خیس می‌نوشم چنان که باد عاج ساق دختر منتظر را در ایستگاه مترو
بینندگان عزیز! لطفاً به گیرنده‌های خود دست نزنید دستتان خونی می‌شود	خواب شاعر نامیدانه فرو می‌ریزد از پنجره من تو را لبالب از فرامینی مست میهمان میز شامی خواهم کرد که روی شکم خورشید چیده‌ام میان شورش‌های خیابانی میان رهایی دو کلمه و عطش بی‌معنای صداها دور در دوسوی خط تلفن که تنها با خون فرو می‌نشیند
وقتی پیراهنت پاره شد نیل به نماز ایستاد حالا ماه هم می‌داند که سینه‌های تو آبی است. بیستم دسامبر ۲۰۱۱	آروزی آزادی را رها کرده‌ام برای کوچه‌های تهران و اعتصابیون اوین را

از شعر زیر پاراگراف‌هایی را خودم حذف کردم:

صندلی خالی

مانند گل‌های گندم
که آفرودیت
بر گور سرباز گمنام می‌گذارد

که نیش دست راستم جا خوش
کرده بودند
جام شوکران روی میز شام
منتظر ترازدی است
ومن
از تو ناتمام،
صندلی‌های خالی را
می‌شمارم

دیگر حتی به لورکا هم فکر
نمی‌کنم
و لحظه‌ای که به خاک افتاد
من از خاک ماه
حامله ام ...

بی تا اولین روز از ماه جولای ۲۰۱۱

بی تا ملکوتی ۳۱ مه ۲۰۱۹

شب‌نم میری-سانسور



فرشته مولوی / نویسنده، مترجم



سانسور به نویسنده چه کرد!*

یادداشت: این نوشته در شماره ۳۰ مهرنامه (مرداد ۱۳۹۲) زیر عنوان «سانسور قضا و قدری» درآمده است. اولین کتابی که می‌بایست نام من - به عنوان یکی از دو مترجم - روی آن بیاید، از همان ب بسم‌الله با دلپرهی سانسور شروع شد. چاره در خودسانسوری مترجمانه بود: «ملکه»ی کتاب «خاتون» شد و نام مترجمان مستعار، تا «دوازده ماه» (اثر «س. مارشاک») در ۱۳۵۴ درآید. آخرین کتاب - داستان‌هایی به گمان خودم «کبریت بی‌خطر» در مجموعه‌ای به نام «زرد - خاکستری» همین یکی دو ماه پیش (۱۳۹۲) درآمد، با چند خراش سانسوری ناقابل. این تجربه‌ی شخصی نمونه‌وار، در کنار پیشینه‌ی تاریخی، حکایت از آن دارد که سانسور دولتی کتاب دردی مژمن است. دردی که سرش به عهد ناصری می‌رسد، اما، ریشه‌اش در فرهنگی قدیم‌تر و استوار بر تحکم و تحمیل از یک سو و پرده‌پوشی و پرهیز از سوی دیگر است. در فرهنگی که در هر لایه‌اش حکم «باید و نباید» حاکمان بر گرده‌ی محکومان سنگینی می‌کند، «چه بخوانیم و چه نخوانیم» نمی‌تواند اختیاری باشد.

در نگاهی به سانسور کتاب در سی سال گذشته، آن ویژگی که بیش‌تر و پیش‌تر به چشم می‌آید، «قضا و قدری» بودن ماجراست. گرچه از همان سر خط دستگاه سانسور از دنده‌ی سیاست در دوره‌ی پهلوی زد به دنده‌ای فراگیر و خط قرمزها روشن شد، اما تکلیف حیات و ممات یک کتاب بسته به این است که کتاب کی از سوی کدام ناشر در چه دوره‌ای به دست چه جور «ممیزی» بیفتد. سانسور کتاب در دوره‌ی پهلوی با یک دنده رفتن به حکم «نویسنده‌ی ممنوع، کتاب ممنوع، واژه‌ی ممنوع» رسید و با بیانیه‌ی کانون نویسندگان

روبه‌رو شد. حالا هرچند حکم کلی هم‌چون فرمان آسمانی لایتغیر است، هم افت و خیزهای دوره‌ای و رفت‌این و آمد آن بیش از اندازه است، هم سر آخر عاقبت کتاب بر پایه‌ی تفسیر و تعبیر «ممیز» از احکام و بنا به حال و روز خودش رقم زده می‌شود. این یعنی که هر کتاب با ورد «یا نصیب و یا قسمت» روانه‌ی گلخن می‌شود تا آیا به گلش برسد یا نرسد. سه داستان «کلاغ هندی»، «طلبل نیمه‌شب» و «ایستگاه زرد» در ۱۳۷۰ در مجموعه‌ی «پری آفتابی» دست‌نخورده درآمدند؛ اما در ۱۳۸۸ در مجموعه‌ی «سگ‌ها و آدم‌ها» گرفتار زنش و برش شدند.

در وانفسای تحکمی بود و نبود، کتاب هم مثل بود و نبود آدم‌ها قضا و قدری می‌شود. در یک طرف ندانم‌کاری بر تدبیر و رابطه بر ضابطه می‌چربد، در طرف دیگر ترفندهایی مثل چانه‌زنی رایج می‌شود. وقتی کار نویسنده و مترجم کار حرفه‌ای به حساب نمی‌آید، فکر هم‌صدا شدن در یک اتحادیه‌ی صنفی به جایی نمی‌رسد. در عوض باندبازی و فوت و فن‌های زیرجلکی رونق می‌گیرد. به جای کوشش جمعی برای یافتن یک استراتژی کارساز در مقابله با سانسور، هر کس بنا به منش و روش خودش و بسته به اوضاع و احوال، فکری به حال خودش و کتابش می‌کند: اگر نخواهد خودسانسوری کند و نخواهد تن به زخم و خراش سانسور بدهد، یا نوشته را بیات می‌کند، یا در بیرون درمی‌آورد، یا به دریای فضای مجازی می‌اندازد.

برخلاف سال‌های پیش، حالا اگر نویسنده‌ای سانسورگریز بخواهد تنها به فکر بیرون کشیدن گلیم خود از آب - درآوردن کتابش - باشد، راحت می‌تواند چاره‌ای بیاید. با گذشتن از خیر حق تالیف و بخشیدن عطای انتشار کتاب در مام میهن به لقای آن، می‌شود به چاپ اندک کتاب در بیرون رضایت داد و یا به «ایکتاب» سپرده بشود و به دریای اینترنت دل خوش کرد. روشن است که این راه‌ها چاره‌ی ناچار است. دلخواه این است که هر کتابی به هر زبانی که هست، در هر جا که اهل آن زبان هستند، خواننده‌های خود را بیابد. به بیان دیگر جای درست کتاب فارسی یک نویسنده‌ی ایرانی اول در ایران و افغانستان و تاجیکستان است و بعد در جاهای دیگر دنیا. اما راه‌های تازه‌گشوده شده، و به‌ویژه راه «ایکتاب» یا کتاب کامپیوتری، نشان می‌دهند

که سانسور دیگر نیت اصلی سانسورخواهان را برآورده نمی‌کند. سانسور دیگر نمی‌تواند مثل گذشته راه‌بند یک کتاب بشود، اما می‌تواند هم‌چنان مثل گذشته و روز به روز بیش از پیش هم پایه‌های فرهنگی مملکتی را سست کند، هم به تن پرورد صنعت نشر زخم بزند تا این بخش از اقتصاد ناتوان و بحران‌زده را هم از کار بیندازد.

(یادداشت: آنچه در این نوشته آمده را خیال داشتم خیلی پیش، پس از در آمدن کتاب در سال ۱۳۸۸، به روی کاغذ بیاورم. نشد؛ تا این که وبگاه خوب «دوشنبه» به فکر پرونده‌ی سانسور افتاد و نوشته‌ی زیر در آن پرونده درآمد. در آنجا اما، در نوشته‌ی من روشن نیست که در تکه‌های نقل شده کدام واژه یا عبارت یا جمله به تیغ سانسورچی زده شده.)

عقل سلیم حکم می‌کند که نویسنده و ناشر خواهان نبودن یا نابود شدن سانسور باشند. با این حکم، استراتژی نمی‌تواند جز براندازی باشد. برانداختن سانسور اما کار کارستانی‌ست که در گروهی اراده‌ای جمعی‌ست. پس تا وقتی که خبری از هم‌صدایی نیست، هر کس خودش تکلیفش را با سانسور روشن می‌کند. این یعنی که تاکتیک برخورد فردی‌ست و کسی نمی‌تواند حکم بدهد که این تاکتیک همیشه درست است و آن تاکتیک همیشه نادرست. هر کس، هم به فراخور برآوردش از حال و هوای روز و هم بر پایه‌ی موقعیت و منش و روش شخصی خودش، برای هر یک از کارهایش یکی از چند راه ممکن را پیش می‌گیرد: داستانی می‌نویسد که سانسورخور نداشته باشد؛ داستان را جوری خودش با قلم خودش می‌زند یا می‌پیچاند که جا برای سانسور باقی نگذارد؛ داستان را می‌گذارد توی کشوی میزش و عطای خانم یا آقای نویسنده شدن را به لقایش می‌بخشد؛ داستان را بیرون از مرزپرگر چاپ می‌کند و از خیر خواننده داشتن می‌گذرد؛ داستان را با دست و دل لرزان به سانسور می‌سپرد و اگر ردی نگرفت، تن به درد چانه‌زنی یا داغ حذف یا زخم اصلاحیه می‌دهد؛ دل به ایکتاب و اینترنت - که راه تازه‌ای‌ست - می‌بندد و از پریدن در گود و رویارویی با سانسور می‌پرهیزد.

کتاب «سگ‌ها و آدم‌ها» که در ۱۳۸۸ - یعنی ۱۸ سال پس از چاپ نخستین رمان و نخستین مجموعه داستان من در ۱۳۷۰ - درآمد، در یادداشت کوتاهش توجه خواننده را به زمان نوشته شدن ده داستان کتاب فرامی‌خواند. گستره‌ی زمانی داستان‌ها از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۵ است و یادداشت هم تاریخ ۱۳۸۶ را دارد. این یعنی که کتاب ۱۳ سال دیرتر از وقتش به دنیا آمده. چرایی‌اش را، کم و بیش، خواننده‌ی اهل بخیه خود می‌تواند دریابد. در دوروبر سال ۷۵ نویسنده - شاید هم‌چنان امیدوار به ظهور سانسور شکن - از میان تاکتیک‌های نام‌برده در بالا تاکتیک قهرآلود یا مقاومت بی‌کنش را برمی‌گزیند و از ترس گزند سانسور دست‌نویس را لابلای خرت‌وپرت‌های کاغذی دیگر می‌پوشاند. با گذر زمان و نومی‌دی از ظهور عاقبت بر آن می‌شود که بخت برخی از داستان‌ها را در میدان سانسور بیازماید. اما سانسور چه قدر و چگونه این کتاب را به تیغ خود «نواخته» است؟

مجموعه‌ای که به ناشر سپرده شد، دربردارنده‌ی یازده داستان بود و نام آخرین داستان، «بانو بی سگ ملوس»، را بر خود داشت. این آخرین داستان که در دریای اینترنت شناور بود و هست، درجا و یکسره گردن زده شد. به ناگزیر عنوان کتاب دیگر شد. از ده داستان باقی‌مانده، تنها چهار داستان تیغ نخورد. تیغ‌خوری‌های شش داستان دیگر، بی شرح و تفسیر در زیر می‌آید تا شاید به کار پژوهشگران آینده بیاید. نویسنده هم‌چنین امیدوار است که کسانی که کتاب را خریده‌اند و دارند، این نوشته را ببینند و بخوانند و زحمت درست‌گردانی و دفع سانسور را برعهده بگیرند. این نیز گفتنی‌ست که آن چه در زیر می‌آید (به رنگ قرمز) تیغ‌خوری‌های نهایی و پس از چانه‌زنی‌هاست:

داستان «کلاغ هندی» (که در مجموعه داستان «پری آفتابی» در ۱۳۷۰ بی زخم سانسور درآمد)

ص. ۱۵، سطر ۷:

«...ناباور نگاهم می‌کند. سنگینی نگاه غمزده **مرد تنها مانده چشم می‌بندم و در دل می‌گویم من هم همین را می‌خواهم، همین نادیدن فردا را.** اما، فردا لخت و سنگین، کنج دلم جا خوش کرده است...»

ص. ۱۶، سطر ۷:

می‌گویند مگر **هم‌خواهی** جز همدردی است!

- ص. ۱۶، سطر ۱۷: داستان «وهن»
- ص. ۷۰، سطر ۱۱: عصبانی جواب داد: «با سوسک‌های خلا»
- ص. ۷۰، سطر ۱۴: دست زنی نوار بهداستی (به جایش «چیزی» گذاشته شد) دید.
- ص. ۷۰، سطر ۱۷: صف صندوق پسر بچه‌ای نوار بهداستی در دست ایستاده بود.
- ص. ۷۰، سطر ۱۹: «مگر پسر بچه‌ها هم نوار (به جایش «از این چیزها» گذاشته شد) می‌خواهند؟»
- ص. ۷۱، سطر ۳: جماعت سیاه‌چادران برای... داستان «خداداد خوش است»
- ص. ۱۰۲، سطر ۲۱: روح (به جایش «بیچاره» گذاشته شد) مشهدی مجتبی شاد،
- ص. ۱۰۲، سطر ۲۲: اول انقلاب تا شیر تو شیر شد، داستان «سگ‌ها و آدم‌ها»
- ص. ۱۱۲، پس از سطر ۸: «حالا چرا اسمش پهلوی شده؟»
- «این هم خودش حتماً حکمتی دارد. قجرها که انگار جز تنبان سترعورت دیگری نداشته‌اند...»
- ص. ۱۱۲، سطر ۱۷: «خب کوچه که خلوت بوده و تک و توک رهگذری هم که از کنارش گذشته‌اند، اول صبحی حال و حوصله امر به معروف را نداشته‌اند. از بچه تازه زبان باز کرده هم انتظاری نمی‌رود.»
- «دم بازار که چشمش به ماشین گشت می‌افتد، تازه آن هم با ایما و اشاره این و آن، شستش خبردار می‌شود که...»
- «کیف خریدش پلاستیکی بود، نه پارچه‌ای.»
- «ته کیف چشمش به شورت بچه می‌افتد...»
- «نه بابا، از پای بچه درمی‌آورد.»
- ص. ۱۶، سطر ۱۷: با خنده می‌پرسد همان‌جا بود که فهمیدم دیگر شوهرم (به جایش «او» گذاشته شد) را دوست ندارم.
- داستان «طبل نیمه شب» (که در مجموعه داستان «پری آفتابی» در ۱۳۷۰ بی زخم سانسور درآمد)
- ص. ۲۰، سطر ۵: امشب، شب فراغت از تمکین، باید آسوده باشد.
- ص. ۲۰، سطر ۸: کسالت می‌زند؛ شب‌هایی که بی‌شور و عشق تن می‌دهد؛ یا شب‌هایی که...
- ص. ۲۱، سطر ۱۴: هردو بسته قیدی دغلکار و دردمبارند.
- ص. ۲۳، سطر ۱۰: ... جار می‌زدند. کوس رسوایی ناگزیر زنی را بر سر بام و کوچه می‌زدند که دیگر عاشق شوهرش نبود؛ زنی که شب‌ها در کنار شوهرش خواب غریبه‌های بی‌نام و نشان را می‌دید، و روزها هراسان و شرمزده نقاب همسری عقیف و سربراه را به صورت می‌زد. طبل‌ها انگار همه پرده‌های فریب را از تن و جانش می‌کنند.
- داستان «ایستگاه زرد» (که در مجموعه داستان «پری آفتابی» در ۱۳۷۰ بی زخم سانسور درآمد)
- ص. ۳۱، سطر ۱: «از آقا مثل سگ می‌ترسد.»
- ص. ۳۱، سطر ۶: «بگذار بفهمد که جدش، آن‌طور که توی گوشش خوانده‌اند، هیولا نیست. (به جایش «من هیولا نیستم.» گذاشته شد.)
- ص. ۴۴، سطر ۳: پهن، و پستان‌های سفت و درشت و کفلی خودنما؛ و...
- ص. ۴۷، پس از سطر ۴: «... شاید عسر و حرج...»
- عسر و حرج دیگر یعنی چه؟
- یعنی دیوانگی؛ یعنی خودکشی؛ یعنی به چنگ و دندان خود را دریدن.
- ص. ۵۲، سطر ۸: وطن چیست؟ گاوی‌ست که تا قیامت می‌توانی از آن اسکناس بدوشی؛ اگر البته موی دماغت نشوند.

«جز این که شورت را به سرش بکشد، چیزی به عقلش نمی‌رسد.»

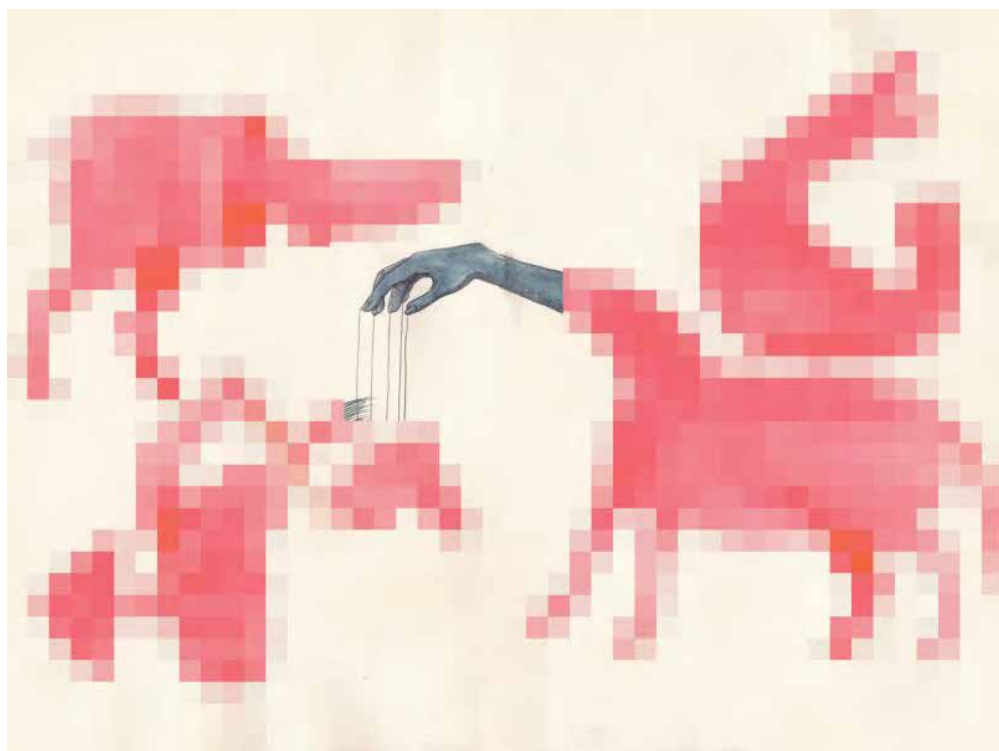
«بعله... بعد که خطر از بیخ گوشش می‌گذرد و قضیه گریه‌دار ماجرای خنده‌دار می‌شود، به صرافت خاصیت آن می‌افتد.»

«خب حالا اگر شورت شورت پهلوی نبود و دو تا پاچه داشت، عسس بیا من را بگیر نبود؟»

«قبول که شورت ناقابل پهلوی می‌تواند دفع بلا کند، اما پیت نفت و کبریتی که وسط خیابان ستر و مستور را با هم می‌سوزاند، چه حکمتی دارد؟»

«معلوم است دیگر. هم زن به تنگ آمده را خلاص می‌کند، هم خبرچین‌ها را به خوراک چرب و نرم می‌رساند.»

*این متن از صفحه‌ی اینترنتی نویسنده با عنوان «مشت خاکستر (دوره‌ی دوم)» با اجازه‌ی وی برداشته شده است، به این آدرس:
<https://fmolavifa.wordpress.com/author/fmolavi/>



سانسور، شبنم میری

هادی کی کاووسی / نویسنده، روزنامه‌نگار



آسانسوری به طبقات زیرین

برخی عبارات در کودکیم دارای تصویر مختص به خود بودند. آسانسور یکی از این‌ها بود. وقتی می‌شنیدمش یاد آسانسور می‌افتادم. آسانسوری که بعدها فهمیدم به جای طبقات بالا ما را به طبقات زیرین می‌برد. نزدیک به سی سال بعد بود که واقعاً این آسانسور بر من ظاهر شد و فهمیدم او بالا نمی‌برد و برخلاف واژه‌ی مصوب فرهنگستان که بالا بر می‌خواندش یک پایین‌بر است. این پایین‌بر در میان نویسندگان عمدتاً با داستان شناخته می‌شود. من اما با او در روزنامه‌نگاری هم‌سفر شدم. آن زمان در هفته‌نامه‌ای محلی در بندرعباس مطلب می‌نوشتم. نشریه‌ی کوچکی که مدیرمسئولش دغدغه‌ی فرهنگ و مصائب اجتماع را داشت و خلاصه سرش درد می‌کرد برای واگشایی رمز و رازهای چپستی این نابسامانی‌ها که ریشه‌اش در مدیریت غلط و ناکارآمد نهادها و ادارجات بود. نوشتن از این سرچشمه و کاستی‌هایش مصائب خودش را داشت. مثلاً از نبود آبسردکن در سطح شهر می‌نوشتی و از هزار جا زنگ زده می‌شد که بدبینی را تمام کنید وگرنه آگهی را قطع می‌کنیم. از کمبود برق می‌نوشتی تهدید می‌کردند که سیاه‌بینی را تمام کنید وگرنه آگهی بی‌آگهی. از قطع درختان «گل ابریشم» می‌نوشتی و منافق خطابت می‌کردند و تهدید به تعطیلی روزنامه می‌کردند. چطور؟ بدون درد و خونریزی. آگهی که ستون روزنامه بود را قطع می‌کردند و روزنامه تعطیل می‌شد. عمده درآمد نشریه از راه درج آگهی

بود و این وابستگی به آگهی دولتی سبب شده بود که اغلب نشریات کج دار و مریز رفتار کنند تا گریه شاخشان نزند. این هم از مصائب روزنامه‌نگاری در شهرستانی مرزی است که آسانسوری که سوارش می‌شدی دائم به طبقات زیرین می‌بردت. خطوط قرمز از مسائل سیاسی تقلیل داده شده بود به آبسردکن و قطعی برق و کمبود آب و مرگ دلفین‌ها و گرانی تخم مرغ! کار اصلاً به مطلب سیاسی نمی‌کشید. در مواجهه با این آسانسور و برای گریز از آن تنها راهی که به ذهن می‌رسید پیدا کردن سوژه‌هایی بود که هنوز خط قرمزشان اعلام نشده بود. می‌پریدم روی دوچرخه و می‌افتادم توی کوچه و خیابان تا چیزهای تازه‌ای از مصائبی که مردم با آن دست به گریبان بودند پیدا کنم. سوار بر دوچرخه در حالیکه شرحی خرخره آدم را می‌جوید کوچه به کوچه و محله به محله رکاب می‌زدم تا سوژه را بیابم. این پرسه‌های شبانه که امروزه کار میدانی نامیده می‌شود، آن زمان برای من شکار سوژه نام داشت و هیچ فکر نمی‌کردم روزی خودم سوژه‌اش شوم و دهان تاریک آسانسور مرا بلعد.

یکی از آن شب‌هایی که با دوچرخه نوار ساحلی را گرفته بودم و به سرعت رکاب می‌زدم ناگهان زمین دهان باز کرد و مرا در خود بلعید. یک آن همه چیز سیاه شد و نارنجی شد و سرخ شد و من وارد حفره شدم. چاله‌ای در بلوار ساحلی دهان باز کرده بود و مرا و دوچرخه‌ام را در خود کشیده بود. دستم را حس نمی‌کردم و طعم شور خون دومین چیزی بود که مرا به خود آورد. سومین چیز سه نفر بودند که سوار بر موتور بالای گود ایستادند و با تعجب به من نگاه کردند و گفتند آن‌جا چه می‌کنی؟ انگار چاله چیز عجیبی نبود و حضور من در آن باعث تعجب شده بود. به سختی بلند شدم و دوچرخه و خودم را بالا کشیدم و بعد لنگ‌لنگان تا خانه رفتم. در راه هیچ به این فکر نمی‌کردم که این بار سوژه خودش مرا به درون خود کشیده، تنها می‌خواستم صبح فرا برسد و به شهرداری تلفن کنم و بپرسم چاله‌ای به این بزرگی در تفریحی‌ترین محل شهر چه می‌کند. فردایش با دستی ورم کرده و صورتی خراشیده به دفتر روزنامه رفتم و به شهرداری تلفن کردم. یک شماره‌ای بود که پیشنهادات و انتقادات را باید به آن می‌گفتی. کسی

می‌شدند و برای حراست مزاحمت ایجاد می‌کردند مشخص نبود! هنوز دوران آب معدنی هم آغاز نشده بود و این بطری شفاف کالایی لوکس محسوب می‌شد و اصلاً کسی به آن فکر هم نمی‌کرد.

به خانم مدیرمسئول گفتم که نگران نباشید این یکی هویداست و چیزی نیست که قابل کتمان باشد. گفت مطمئنی؟ گفتم مطمئن. چاله آنجاست و اگر لازم بود می‌گویم عکاس روزنامه عکسش را بگیرد.

هنوز ساعتی نگذشته بود که از روابط عمومی زنگ زدند. کسی که پشت خط بود از شاکیان سابقه‌دار روزنامه بود. مسئول روابط عمومی شهرداری، که مدام تهدید می‌کرد که اگر یکبار دیگر از کمبودها بنویسی خواب آگهی را باید ببینی. گفتم حالا گذر پوست به دباغ خانه افتاده. صدایش روی بلندگو بود. با خنده گفت که «عزیزم نباید آن مطلب را چاپ می‌کردی برای بد می‌شود.» گفتم چاله داشت زندگی را از من می‌گرفت. گفت: «چاله؟ کدام چاله؟»

نمی‌خواهم بگویم که سریع مطلب را گرفتم. حالا زمان زیادی گذشته و خاطرات معمولن در گذشت زمان لگام‌گسیخته می‌شوند. با اینحال یادم است که مدتی پس از تلفن بود که شستم خبردار شد باید خبرهایی باشد. دربست گرفتم و خودم را به محل رساندم. چاله نبود. پُرش کرده بودند و رویش را هم مقداری خاک رس ریخته بودند تا آسفالت قدیمی به نظر برسد.

نشستم بالای حفره‌ای که حالا دیگر حفره نبود و مانند گوری انگشت بر آن گذاشتم و خندیدم. گویی تمام آن ماجرا خوابی بود که بر من گذشته بود.

که پشت خط آمد دختری بود که سعی می‌کرد لفظ قلم حرف بزند. گفت بفرمایید. گفتم من دیشب در چاله‌ی شما افتادم خانوم. فکر کرد دارم مسخره می‌کنم و مزاحم هستم. آخر چه کسی مزاحم تلفن انتقادات و پیشنهادات شهرداری می‌شود. خواست قطع کند که گفتم خانم! بلوار ساحلی را دیده‌اید؟ گفت امرتان چیست؟ گفتم چاله‌ای بزرگ در بلوار ساحلی دهان باز کرده. زمین نشست کرده یا هر چه. مردم ممکن است بیفتند توش. گفت چاله؟ طوری گفت چاله که انگار برای اولین بار بود که نامش را می‌شنید. گفتم بله چاله. گفت چکارش کنیم؟ گفتم خانم آنجا تاریک است، مردم توش می‌افتند. گفت حالا که کسی نیفتاده.

- خانوم من افتادم درش. دیشب.

سکوت شد. گفت: «آقا من نمی‌دانم شما چه می‌خواهید.» گفتم: «خانم تمام بدنم درد می‌کند با کله افتادم توی چاله. من خبرنگارم! اگر رسیدگی نکنید مطلب را توی روزنامه می‌نویسم.»

اسم روزنامه را که شنید گفتم منتظر بمانید یک لحظه. بعد شنیدم که به یکی گفت یک نفر افتاده توی چاله. می‌گوید خبرنگار است. آن یکی هم گوشی را گرفت و دوباره همان چیزهایی را گفتم که این یکی گفته بود و تنها تهش اضافه کرد که شما باید با روابط عمومی تماس بگیرید و ما فقط مسئول پاسخ‌ها و مشکلات اداری هستیم.

و قطع کرد.

مطلب را نوشتم و در لحظات آخر صفحه‌بندی به صفحه‌بند رساندم و او هم با غرغر یک گوشه‌ای جایش داد.

عنوانش بود «اگر شبی از شب‌های تابستان در سیاهچاله‌ای»

فردای آن روز بود که مدیر مسئول مرا خواست و گفت چه کردی؟ گفتم چه شده؟ گفت شهرداری شکایت کرده؟ گفتم برای چه؟ هزار و یک چیز به ذهنم رسید. از آبسردگن گرفته تا قطع درختان و گزارش درگیری در شورای شهر و اینها. چاله آخرین چیزی بود که می‌توانست به ذهنم برسد. مسئله‌ای نبود که بشود کتمان‌ش کرد. مسائل دیگر نامرئی بودند. مثلاً کمبود آبسردکن. همیشه آماری بود که ثابت می‌کرد آبسردکن در سطح شهر زیاد هم هست. اما چرا دیده نمی‌شدند و مردم تشنه‌لب وارد بانک‌ها و اداره‌جات

آسیه نظام‌شهیدی / نویسنده



حذف تاریخ اجتماعی

در دو مجموعه داستان اول بنده، موارد سانسور بسیار کم بود در حد چند کلمه. مثلا در مجموعه داستان «تمساح بودایی نیوزیلندی محبوب من» اصلاحیه آمد که: «یک صندوق جانی واکر» تغییر کند به یک صندوق نوشیدنی! و یا کلماتی احمقانه مثل «شاشیدن» که باید به ادرار تغییر پیدا می‌کرد. (بیشتر موارد سانسور مربوط به اولین داستان مجموعه بود که از زبان زنی بیان می‌شد که پدرش در حال مرگ است؛ پدری که در رژیم پهلوی چهل سال فرماندار بوده است. حالا زن با دیدن مراسم مرگ و خاکسپاری پدر از طریق تداعی تصاویر، خاطرات گذشته را به یاد می‌آورد و زبان داستانی آن در هنگام یادآوری گذشته زبانی کودکانه میشود.) بنابراین هر گونه تغییری در انتخاب کلمات، حالت یا مود داستانی را به هم می‌زد که خب آقایان اهمیت نمی‌دادند.

در مجموعه داستان دوم «عادت‌های صبحگاهی» هم سانسور در حد چند جمله بود. مثلا دست دختر در دست پسر نباید می‌آمد. (داستان در کردستان می‌گذشت و مربوط به سربازی بود که از محلی‌ها برای رد کردن جنس به مرز عراق، باج می‌گرفت و اما باج گرفتن او به جایی می‌رسد که دختر یکی از محلی‌ها را می‌خواهد.)

و اما رمان بنده با عنوان «دوران چرخ» مشمول سانسور بیش‌تری شد که سه صفحه از موارد سانسور را که ناشر برایم فرستاد و من با خشم و شرمساری آن‌ها را تغییر دادم، خدمتتان می‌فرستم.

ضمنا لازم به ذکر است که نوشته‌های بنده مطلقا هیچ‌گاه موارد اروتیک یا سیاسی و یا توهین به مقدسات نداشته‌اند. صرفا بخش‌های اجتماعی و تاریخی دوران جوانی و یا کودکی را بازنمایی کرده‌ام. اما گویا همین موارد هم آقایان را خوش نمی‌آید و مایل اند بخشی از تاریخ اجتماعی ما بطور کلی حذف شود. و باز هم ضمنا خدمتتان عرض می‌کنم که برایم حیرت‌انگیز است که مواردی که در داستان‌های بنده سانسور شده است، در داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان «خودی» و حتی اصلاح‌طلب، خیلی به راحتی آمده و اصلا حذف هم نشده. یک نمونه‌اش فرضا رمان «سرخ سیاه» مهدی یزدانی خرم است که به راحتی اسم رضاشاه و خیابان پهلوی و غیره را آورده. سوال این جاست که چرا همین نام‌ها در دو سه کتاب بنده سانسور شده؟ و چرا ناشران کارهای بنده و امثال بنده را به سختی می‌پذیرند و حاضر نیستند هیچ نقد و تبلیغی برای آن‌ها بشود؟ مایی که در این شرایط داریم می‌نویسیم؟

موارد سانسوری کتاب «دورانِ چرخ» اثر آسیه نظام‌شهییدی

باید بنگاری اثر بگذارد. حذف	۳-۲-۱	۲۵۲	۲۳	✓
حذف	۱۲-۱۱	۲۵۵	۲۴	✓
کون تنگی حذف	۱۵	۲۵۶	۲۵	✓
کون تنگی رسیده بودی حذف	۱۷	۲۵۶	۲۶	✓
بخواهی یا فراموش کنی حذف	۵	۲۵۶	۲۷	✓
چهار راه تریا حذف و نام جدیدش ذکر شود.	۱۵	۲۶۱	۲۸	✓
دو سطر حذف		۲۶۲	۲۹	✓
روزنامه سلام که تویف شد. حذف	۷	۲۶۶	۳۰	✓
کشند حذف و به جای آن مرد ذکر شود.	۱۶	۲۶۹	۳۱	✓
او را کشند حذف و به جای آن مرده است ذکر شود.	به آخر	۲۶۹	۳۲	✓
نخت جمشید حذف و به طالقانی تبدیل شود.	۱۱	۲۷	۳۳	✓
سیده حوا حذف	۱۴	۲۷۰	۳۴	✓
سیده حوا حذف	۴	۲۷۱	۳۵	✓
روزولت حذف و نام جدیدش آورده شود.	۱۲ و ۱	۲۸	۳۶	✓
میدان ولیعهد حذف و نام جدیدش آورده شود.	۱۵	۲۸	۳۷	✓
چهار راه بهلوی حذف و به ولی عصر تبدیل شود.	۳۰	۲۸	۳۸	✓
بهلوی حذف	۲۱	۲۸	۳۹	✓
نخت جمشید حذف و به طالقانی تبدیل شود.	۲۲-۲۴	۲۸	۴۰	✓
نخت جمشید - بهلوی حذف و به طالقانی و ولی عصر تبدیل شود.	۲	۲۹	۴۱	✓
به خاطر گریزان بود. حذف	۱۸	۲۲۲	۴۲	✓
چریک حذف و به گروهک تبدیل شود.	۲	۲۲۲	۴۳	✓
چریک ها حذف	۲	۲۲۲	۴۴	✓
رفیق حذف	۶	۲۲۴	۴۵	✓
خر مذهبی حذف	۱۲	۲۲۸	۴۶	✓
شهید حذف و به جای آن مرده ذکر شود.	۲	۲۲۹	۴۷	✓
مصوع الخروج ... گوسفند شده بود. حذف	۱۱-۱۰	۲۳۰	۴۸	✓
خب رضا هم انقلاب بوده. حذف	۶-۵-۴	۲۳۰	۴۹	✓

موارد سانسوری کتاب «دوران چرخ» اثر آسیه نظام‌شهبیدی

به نام خدا
تاریخ: ۱۳۹۷/۰۱/۲۱
ناشر: محترم‌نگاه
سلام علیکم، مستندین است اصلاحات کتاب دوران چرخ که در زیر ارائه می‌گردد مورد اعمال واقع شود.

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
۱	۱۰۳	بکی به آخر	مردم حذف به جای آن شهید شده ذکر شود.
۲	۱۵۴	۶	مصرف حذف
۳	۱۵۸	۱۱	مرد مردم حذف و به جای آن شهید شده ذکر شود.
۴	۱۶	۱۸	مصدف حذف و به جای آن ولی عصر (عج) ذکر شود.
۵	۱۶۲	۲	اگر نوی ... دوام آورد. حذف
۶	۱۶۹	۱۲	نوک انقلاب جنگ و تر باهم سوزند. حذف
۷	۱۷۱	۲	همین شماره اند که روز بدجنس ما شد. حذف
۸	۱۷۱	۵-۴	نو همین دانشکده ... شلیک کرده. حذف
۹	۱۷۱	۶	بخارایی حذف
۱۰	۱۷۲	۱۲	در یک کلام ... سرافنده حذف
۱۱	۱۷۸	۴	مردم حذف و شهید شده ذکر شود.
۱۲	۱۸۷	۲	خاوران حذف
۱۳	۱۸۷	۱۱-۹۱-۱۰۸	دباً فکر کرد ... می بوسید. حذف
۱۴	۱۹۴	۸	خاوران حذف
۱۵	۱۹۹	۱۲-۱۱	حالا شایع است ... می کتف. حذف
۱۶	۱۹۹	۱۳-۱۲	روزک همین می روی یا خشم حذف
۱۷	۱۹۹	۱۰-۹-۸	بدر از سقوط ... تاب آورده اند. حذف
۱۸	۲۰۶	۶	کتبته حذف و به جای آن شهید
۱۹	۲۰۷	آخر	فرح حذف و نام جدید جایگزین ذکر شود.
۲۰	۲۰۸	۵-۴-۲-۱	می دانی که ... مادری آن دانشمند. حذف
۲۱	۲۲۶	سه سطر اول	حذف
۲۲	۲۴۸	۲۵-۲۴	فکر کرد ظاهراً ... حل و فصل کند. حذف

موارد سانسوری کتاب «دوران چرخ» اثر آسیه نظام‌شهبیدی

۵۰	۲۴۰	۱۰-۹	دخترم رقیه ... واجب است. حذف
۵۱	۲۵۸	۲۲	حراست حذف و به جای آن مسئولان اضافه شود.
۵۲	۲۷۵	۲۱	فقط او را بسوزانند. حذف
۵۳	۲۷۶	۳-۲	همین اندازه شده بودند. حذف
۵۴	۲۹۵	۱۱	مذهبی ... بجمه حذف
۵۵	۸۲	۶	مصدف حذف و به ولی عصر تبدیل شود.
۵۶	۹۰	۸	از بین رفته اند حد و شهید شدند ذکر شود.

حسین نوش آذر / نویسنده، مترجم



همسفرگی به جای همخوابی

در سی سال گذشته با نویسندگان و ناشران بسیاری آشنا شده‌ام. در همه این سال‌ها اما حتی سعادت آشنایی با یک کارمند اداره کتاب در وزارت ارشاد اسلامی دست نداده است. به همین سبب وزارت ارشاد در نظر من در حد تابلویی است که حتماً در گزارش‌های فرهنگی در رسانه‌های داخلی دیده‌اید. من حتی نمی‌دانم ساختمان این وزارت‌خانه در کدام خیابان تهران قرار دارد.

از سال ۱۳۶۹ تا سال ۱۳۸۵ کلاً هیچ علاقه و انگیزه‌ای به انتشار کتاب در ایران نداشتم. برای همین تا ۸۶ تجربه‌ای هم از سانسور ندارم. در آن سال خجسته نقاط عطفی در زندگی شخصی من پیدا شد و زندگی‌ام به راه‌های دیگری افتاد و حاصل آن رمانی شد که نام «سفرکرده‌ها» را بر آن نهادم. به رفیقی سپردم که به «نشر نی» بدهد. نزدیک به یک سال این رفیق ما کتاب را معطل گذاشت تا اینکه سرانجام با پیگیری‌هایی به «نشر نی» رسید و ناشر هم کتاب را به اداره کتاب فرستاد. یک سال گذشت، از مجوز خبری نشد. تصور کردم ممکن است با نام من مشکل داشته باشند. دوستان توصیه کردند، کتابی ترجمه کنم که اوضاع به دستم بیاید. دقت کردم اثری انتخاب کنم که مطلقاً و با هیچ منطقی به سانسور نخورد و ناگزیر نباشم در امانت خیانت کنم. «جاده» «کورمک مک کارتی» چنین رمانی است. ترجمه کردم و به انتشارات مروارید سپردم. بیش و کم همزمان پاسخ اداره کتاب بعد از دو سال رسید. در سربرگ‌هایی بدون نشان وزارت ارشاد اسلامی و بی‌هیچ

اثری از سانسورچی که به او ممیز می‌گفتند و ممیز در تصور من همواره مردی بود کوتاه‌بالا، با سری کوچک و تهریشی و حد متعارفی از نیاز به تسلط بر دیگری. کلمات و جملات «مورددار» «سفرکرده‌ها» به طرز ابلهانه‌ای «مورددار» تشخیص داده شده بود: فصل هفتم رمان را که سر سفره قمار اتفاق می‌افتد، آش و لاش کرده بودند. تریاک‌کشی‌ها و بساط منقل و وافور را به استفاده از «مورفین» تخفیف داده و تحمل‌پذیر کرده بودند، لکاته و سلیطه و پتیاره را هم قلم گرفته بودند. رابطه همجنس‌خواهانه دو شخصیت داستان هم تخفیف پیدا کرده بود به رابطه دوستانه دوزن. باقی یادم نیست. اما آن حذفیات هم بیش و کم در همین حد بود. با چرخش سر قلم می‌شد برطرف کرد و با خیال آسوده سر بر بالش گذاشت که ادبیات معاصر ایران از یک اثر درخشان محروم نمانده است.

رمان «جاده» مک‌کارتی هم که یک سالی پشت در اداره کتاب معطل مانده بود تقریباً همزمان مجوز گرفت اما با این توضیح که قبل از آن، همان رمان با ترجمه دیگری منتشر شد. من «جاده» را همان موقع که پولیترز گرفت، در کمتر از دو هفته ترجمه کردم. تقریباً یقین دارم که به قول آخوندها «فضل تقدم» با ترجمه من بود. اما نه مرجعی وجود داشت برای شکایت و نه راهی بود برای اثبات این فرضیه که مسئول سانسور ممکن است رمان را به شخصی از آشنایانش سپرده باشد که بر همان اساس، با «اندکی تلخیص» جلوتر به نام خود درآورد که کیهان شریعتمداری هم همان ترجمه مجعول و دزدیده شده و به تاراج رفته را مینای تبلیغ برای مهدویت قرار دهد. ضرورتی وجود نداشت برای کند و کاو بیشتر. رمان را من ننوشته بودم. مک‌کارتی نوشته بود. من حق‌التحریرم را گرفتم و معلوم شد که در ایران می‌توانم کتاب منتشر کنم.

«براتیگان» در آن زمان بازار داشت. ترجمه آثارش هم برای من که اصولاً عجول‌ام و کم‌حوصله، زحمتی نداشت. یعنی قرار نبود به اصطلاح حمالی نثر مردم را کنم. پس آستین بالا زدم و «پس باد همه چیز را با خود نخواهد برد» را ترجمه کردم و به ناشر سپردم. خوش‌اقبال بود و به سانسور هم نخورد.

بیش و کم همزمان رمانی هم از من به لطف آقای مجید روشنگر که عمر او دراز باد در یک شماره نشریه بررسی کتاب در آمریکا منتشر شد. همان را سپردم به انتشارات مروارید که آن هم بی‌کم و کاست، منتشر شد.

«یک زن بدبخت» را ترجمه کردم. آن هم به سانسور نخورد و خوش‌اقبال شد. دیگر داشتم کاملاً تابلوی وزارت ارشاد اسلامی را فراموش می‌کردم. کارمند اداره کتاب هم که از کلماتی مانند لکاته و سلیطه و پتیاره خوشش نمی‌آمد، به تدریج از ذهنم بیرون شده بود که بی‌احتیاطی کردم و «هیولای هاوکلاین» براتیگان را دست گرفتم. در بخش اول این رمان، قهرمان داستان با دختری که مسخ شده مدام همبستر می‌شود. پاسخ اداره کتاب که رسید حیرت‌کردم: سانسورچی پیشنهاد داده بود که هر جا که آن‌ها با هم بازی متداول بین زن و مرد را انجام می‌دهند، آن بازی در بستر تبدیل شود به با هم بر سر یک سفره نشستن و هم‌کاسه شدن. عجیب بود که ذره‌ای به ساختمان داستان هم لطمه نمی‌خورد و نه تنها لطمه نمی‌خورد که حتی منطق داستان هم ایراد پیدا نمی‌کرد. فقط یک عیب داشت: دو قهرمان داستان به جای آنکه مسخ شده باشند و حالا نیازشان به هم‌خواهی بالا گرفته باشد، شکم‌باره از کار درآمده بودند. محال است داستانی را بخوانید که تا این حد شخصیت‌هایش بخواهند با هم غذایی نوش جان کنند.

«هیولای هاوکلاین» در سال ۱۳۹۰ منتشر شد. همان اتفاق خجسته (دزدی ترجمه قبل از انتشار) که برای «جاده» افتاد، برای این رمان هم اتفاق افتاد. اما من عادت داشتم. مهم هم نبود. من حق تألیفم را گرفتم و زحمت چندانی هم متحمل نشدم. اما پشت دستم را داغ کردم: آن سال آخرین باری بود که من در ایران کتابی منتشر کردم. یک رمان دیگر از نویسنده‌ای گمنام ترجمه کرده بودم - «وظیفه خانوادگی من در انقلاب جهانی» - که آن را در کشو نهادم و هنوز هم در کشوی میز من جای دارد و جایش هم بسیار نیکوست.

شدن رگ‌های سرخ و سیاه آدمی از هوشمندی جنابان ممیز است! برای مثال در ابتدای رمان «ترسیدن سیال» قسمتی از داستان در محیط شهری اتفاق می‌افتد و شخصیت‌های آن مجبور هستند از کوچه و خیابان و از برابر اماکنی بگذرند که اسامی آن‌ها، در واقعیت جغرافیای شهری ما پیشوند کلمه‌ی «شهید» را دارند. ممیز (محترم!) با علم قاطع به این که نویسنده به این ترتیب مفهوم نام‌گذاری مکان‌ها به اسم شهیدان را مسخره کرده است، دستور اصلاح (حذف نام‌های شهیدان) را صادر کرده بودند. ناچار شدم به ناشر بگویم هر کجا کلمه‌ی پیشوند «شهید» هست را حذف کند. خنده‌دارتر از تشخیص جناب ممیز، اقدام عجیب جناب ناشر بود که بعد از چاپ کتاب معلوم شد: ناشر به همراه کلمه‌ی پیشوند شهید، همه‌ی اسامی را هم حذف کرده بود! حالا شما تشخیص بدهید شخصیت‌های داستان در حالی که می‌رفتند، از کجای شهر به کجای آن می‌رفتند؟

قیچی و سانسور، مستشاران تاریکی‌اند. تاریکی خلایق‌گش فرامرز سدهی / شاعر

قیچی، آقامحمدخان قاجاری ست که به جان شعر و داستان افتاده است. میل می‌کشد به چشم‌های شرافتمند شعر و شیدایی.

کلمات باید هزار جان داشته باشند تا یکی را در ببرند از دست‌های ناپاک قیچی. از میرسلیم هیأت مؤتلفه بگیر تا مهاجرانی اصطلاح طلب و همین وزیر فرهنگ و نومیدی. کلمات من از دست وزیران (خودشان بیشتر از همه محتاج ارشادند) یک خواب خوش نکرده‌اند. هر ده کتابی که چاپ کرده‌ام گرفتار بازجویی شکنجه‌گری بوده‌اند به نام نامی قیچی. از اولین کتاب‌ام - «امسال هم نیامده رفتی» - طعم سیناور قیچی را چشیده‌ام و نمرده‌ام! سال ۷۵ بود. کتاب‌ام را به انتشارات دارینوش دادم که آن روزها برو و بیایی داشت. از سی و چند شعری که در کتاب بود چهار شعر مشمول حکم اعدام شد و چند شعری هم دستخوش تغییر. آن سال‌ها رسم‌شان بود که شفاهی می‌گفتند. رویشان نمی‌شد حکم اعدام واژه‌ها را کتبی اعلام کنند. یادم آمد به



قیچی

صفحه‌ی فیس‌بوکی «کانون نویسندگان ایران» در تاریخ ۷ نوامبر ۲۰۱۹ زیربخشی تحت‌عنوان «قیچی» منتشر کرده است. متن‌های زیر با اجازه‌ی کانون بازنشر می‌شود.

«قیچی» نام دیگر سانسور است.

زیرصفحه‌ی «قیچی» خاطره‌ها و تجربه‌های نویسندگان، هنرمندان و ناشران از سانسور را ثبت می‌کند. ناظر و متحمل خاموش سانسور (با نام دولتی «ممیزی») نباید بود؛ باید گفت و نوشت تا پلشتی و سرکوبگری‌اش هر چه بیشتر آشکار شود. سانسور هیچ کس را رها نمی‌گذارد. عضو کانون نویسندگان ایران باشید یا نه هر تجربه‌ای از سانسور را می‌توانید اینجا به اشتراک بگذارید. پنج نویسنده و شاعر، در نخستین نوبت «قیچی» از تجربیات خود نوشته‌اند.

مظاهر شهامت / شاعر، نویسنده

همه‌ی ۱۳ عنوان کتاب شعر و داستانی که من تا اکنون چاپ کرده‌ام؛ در دولت‌های مختلف دچار سانسور از نوع حذف و اصلاحاتی شده‌اند که مثال‌های آن گاهی در عین اسفبار بودن، مسخره و خنده‌آور هم بوده است! البته منظورم از خنده‌آور بودن آن، همان خندیدن از زور متورم

بر چهره‌اش، ممنوع اعلام کردند. به امید حذف فرهنگ سانسور در چاپ کتاب یا هر محصول فرهنگی دیگر.

روزبه سوهانی / نویسنده

اوایل شهریور بود که با خبر شدم مجوز کتاب «تناهی» لغو شده است. پیامی برای ناشر آمده بود و آن‌جا مقابل عنوان کتاب نوشته شده بود: مغایر ضوابط نشر. راست‌اش چندان تعجب نکردم؛ چون پیش‌تر جلسه‌ی نقد کتاب را هم لغو کرده بودند. از نهاد امنیتی، شبانه به برگزارکننده زنگ زده بودند و گفته بودند نباید برگزار شود! اتفاقاً از لحظه‌ی چاپ شدن کتاب آن‌چه برایم تعجب‌آور بود، مجوز گرفتن‌اش بود. در زمان نوشتن‌اش بارها پیش آمد که احساس کردم ناخودآگاه و خودآگاه دارم به موضوع مجوز فکر می‌کنم؛ به این که آیا این‌ها اصلاً امکان چاپ پیدا می‌کنند؟ آیا لازم است جاهایی را تغییر بدهم؟ و حالا گمان می‌کنم این همان وضعیت دل‌خواه حکومت است: مثل یک بیماری به اندیشه‌ی نویسنده سرایت کند و از کار بیندازدش؛ این که سانسور را درونی کند. من در مورد «تناهی» هیچ بخشی از کتاب را تغییر ندادم و بعد از این هم در مورد هیچ کدام از نوشته‌هایم این کار را نخواهم کرد. اعتقاد دارم که من کار خودم را انجام می‌دهم: نوشتن بی لحظه‌ای فکر کردن به این که چه می‌ماند و چه سانسور می‌شود؛ حکومت هم ماهیت خودش را افشا می‌کند: ممنوع کردن هر چه که نمی‌خواهد ساختار قدرت را بازتولید کند.

ثنا نصاری / داستان‌نویس، مترجم

ناشرم ترجمه‌ی رمان «ژتون قرمز من» را به ارشاد فرستاده بود. در تمام طول داستان، شامپانزه‌ی کوچکی همراه خانواده است. از قضا جایی شامپانزه پشتک می‌زند و دامن‌اش برمی‌گردد و لحظه‌ای ماتحت‌اش دیده می‌شود. گفتند این قسمت را حذف کنید. تعجب من از این بود که وقتی در باغ‌وحش‌های کلیه‌ی ممالک اسلامی حیوانات و در این مورد خاص، شامپانزه‌ها برهنه‌اند و همان تکه دامن را هم نپوشیده‌اند؛ چرا یک بچه شامپانزه در آمریکا باید حدود شرعی‌اش را رعایت کند؟ جایی دیگر شخصیت اصلی که

دهه‌ی شصت، اعدام آدم‌ها را هم شفاهی به خانواده‌ها می‌گفتند. البته بعد از اجرای حکم. آقای قیچی!

زیر آفتابی که از پس پشت این همه سال ابری خواهد آمد تو نیز به خیاط‌خانه برخواهی گشت. کت و شلوار دامادی کلمات شریف را برش خواهی زد. و مادران، به جای گیسو بُرآن و رودم رود، کل می‌کشند!

قباد آذرایین / نویسنده

بخش حذف شده از رمان «فوران» انتشارات

ققنوس

رمان فوران به کشف و استخراج نفت در مسجدسلیمان و تبعات اجتماعی - سیاسی آن در صد سال پس از این اتفاق می‌پردازد؛ در رژیم گذشته، در شرکت نفت، قانونی به نام «سالی دو ماه» تصویب شد که به موجب آن تعداد زیادی از کارگران را با پرداخت حقوق دو ماه از سال‌های کارکردشان در شرکت نفت، بازخرید می‌کردند؛ در بخشی از رمان، یکی از شخصیت‌های کتاب که به اصطلاح «سالی دو ماه» شده، شکایت‌نامه‌ای به شاه می‌نویسد و در گفتارش به شخصیت دیگری از کتاب می‌گوید: «خداییش خود شاه، آدم خوبی بود؛ اطرافیان‌اش ناجور بودند...» این بخش از رمان که حدود یک صفحه از رمان را دربرمی‌گرفت؛ حذف شده است.

ناهد کهنه‌چیان / نویسنده

سانسور و ممیزی نهادینه شده برای انتشار کتاب، سال ۹۳ گریبان مجموعه داستان‌ام با عنوان «تهمینه در راه» را گرفت. ممیزان ۸ سطر از داستان «سفره یک نفره» را که در واقع بدنه‌ی داستان بود؛ بی آن‌که به فضای داستان بنگرند و برآیند آن را مورد توجه قرار بدهند؛ حذف کردند. همچنین چند مورد از کلمات سایر داستان‌ها شامل اصلاحیه شد. ممیزان نه تنها به واژه‌ها رحم نکردند بلکه طرح جلد همین کتاب را به دلیل تصویر زن و نقش سیاهی

دختری است به نام رزمی می گوید «رابطه‌ی من و خواهر ام همیشه پُر از دغدغه بود» (نقل به مضمون) گفتند کلمه‌ی «رابطه» حذف شود! گویا برای میزان هر رابطه‌ای یادآور نوع خاصی از «رابطه» است.

مریم رازانی / داستان نویس، بازی گر تئاتر

در رمان «هنوز هیچکس نیستم» من، شخصیت داستان‌ام در خیابان به روزنامه‌نگار مسن یک روزنامه برمی‌خورم. پیش از آن در یک مجله‌ی توقیف شده همکار بوده‌اند. مرد مسن که اکنون بسیار افسرده و سرخورده است؛ او را به خانه‌اش دعوت می‌کند. در آن‌جا در برابر نگاه وی به وسیله‌ی بدنه‌ی خودکاری که میله‌اش درآورده شده و یک سنجاق و میله‌ی فلزی کمی تریاک می‌کشد. ممیزی خواسته بود آن صفحه را به این دلیل که به گفته‌ی آن‌ها «دارد آموزش می‌دهد» به کلی حذف کنم. چون آن اتفاق سرفصل برخوردهای بعدی بود؛ نباید و نمی‌توانستم آن را حذف کنم. به ناچار روزنامه‌نگار پیر را در آشپزخانه‌ی در بسته محصور کردم و با علائمی شبیه روشن و خاموش کردن گاز و بویی که به مشام می‌رسید تا حدودی اعتیاد مرد مسن و تأسف شخصیت داستان‌ام را نشان دادم. این سختگیری‌ها در حالی بود که در سریال‌های سیمای ملی، منقل و وافور و در گزارش‌ها نیز گرد کشیدن معتادان بی‌خانمان نشان داده می‌شد.

مازیار ناصری / داستان نویس و مترجم

داستانکی به نام «برف» در سال ۹۲ در هفته‌نامه‌ی همشهری کرمانشاه به قلم اینجانب مازیار ناصری چاپ شد. در سال ۹۸ از چاپ همین داستانک به دلیل وجود کلمه‌ی «شراب» در متن، جلوگیری به عمل آمد. مسلماً انتظار داشتند که یا قسمت مربوطه را کاملاً حذف کنم و یا آن را به «آب»، «شربت» و مثال‌های دیگر تغییر دهد. اما مگر می‌شود زیر بار خودسانسوری و سانسور تحمیلی رفت؟ حقیقت را نمی‌بینند و نمی‌خواهند. داستان و شعر اخته می‌خواهند.

محسن حکیمی / مترجم، نویسنده و عضو کانون نویسندگان ایران

همیشه منتظر فرصتی بودم تا به مناسبتی، موردی از سانسور در وزارت «فخیمه»ی ارشاد جمهوری اسلامی را که برای خودم روی داده است به اطلاع دیگران برسانم. دیدم در صفحه‌ی فیسبوک «کانون نویسندگان ایران» ستون یا «زیرصفحه» ای باز شده با عنوان «قیچی» و در آن از نویسندگان و هنرمندان و ناشران خواسته شده که تجربه‌ی خود را در مورد سانسور نوشته‌هایشان بفرستند تا در این ستون منتشر شود. این مناسبت مبارک را مغتنم می‌شمارم و ضمن شرح کوتاه ماجرا، تصویر سند مهمی از «وزارت‌خانه‌ی فرهنگ و ارشاد اسلامی» را برای فیسبوک کانون می‌فرستم؛ به این امید که در ستون فوق منتشر شود. اواخر سال ۱۳۸۳ و در پی فعالیت‌هایم در جنبش کارگری بر آن شدم که نشریه‌ای کارگری با مجوز رسمی و قانونی منتشر کنم. نشریه به مجوز پیش از چاپ نیاز نداشت و فکر می‌کردم انتشار آن راحت‌تر از کتاب است. اما در همان گام اول و پس از پرس‌وجوی پی‌بردم که نه شرایط اخذ مجوز نشریه را دارم و نه اساساً این خواست و تمایل در من هست که برای کاری که اساساً به هیچ شرط و شروطی نیاز ندارد هفت‌خوان رستم را طی کنم. از خیر نشریه‌ی قانونی گذشتم و گفتم شاید بتوانم با ارائه‌ی همان مطالب نشریه به صورت کتاب از سد سانسور و مجوز بگذرم. تصمیم گرفتم که هر شماره از نشریه را به صورت مجموعه‌ای از مقالات منتشر کنم. چنین شد که ضمن حفظ نام نشریه («علیه کار مزدی»)، به عنوان مؤلفی که می‌خواهد خود، تألیف خودش را منتشر کند اولین مجموعه‌ی مقاله را که گرد آورده و ویرایش کرده بودم؛ به «اداره‌ی بررسی کتاب» وزارت ارشاد اسلامی (همان اداره‌ی معروف سانسور) دادم و درخواست مجوز چاپ کردم. آنچه این اداره پس از مدتی به من تحویل داد؛ سندی است که در بالا به آن اشاره کردم و در پایین تصویر پشت و روی آن را به شما نشان می‌دهم.

شرح: از راست به چپ شماره تلفن من + تاریخ تحویل کتاب به «اداره بررسی کتاب» وزارت ارشاد. از اعدادی که پس از این دو رقم آمده سر در نیاوردم. احتمالاً شماره‌ای است که

«ممیز» کتاب من با آن شناخته می‌شده است. (سند مورد اشاره در بخش عکس قرار دارد). اهمیت این سند بیش از هر چیز در آن است که، چنان که می‌بینید؛ موجودی نامرئی از تو می‌خواهد کتابت را به دست خودت به طور کامل سانسور کنی، بی آن که کمترین نشانی از هویت خود (این که چه کسی است که این سانسور را از تو می‌خواهد: وزارت‌خانه؟ اداره؟ شخص؟) به دست دهد و در واقع حتی به قدر سرسوزنی مسئولیت اقدام خود را بپذیرد و تازه دقت کنی که این سانسور مافیایی در دورانی از یک نویسنده خواسته شده که کوس «اصلاح طلبی» گوش فلک را کر کرده بود. شما حساب کنید که در دوره‌های «غیر اصلاح‌طلبی» آثار نویسندگان چگونه قیچی و در واقع قلع و قمع می‌شده؛ سانسور سرکوبگرانه‌ای که البته همچنان ادامه دارد. اما پایان ماجرا را نیز بخوانید: با توجه به این که برایم امکان نداشت به آن چه در سند فوق آمده عمل کنم - زیرا در آن صورت از کتابم هیچ چیز به‌دردبخوری باقی نمی‌ماند - کتاب را بدون هیچ‌گونه «حذف» و یا «اصلاح» در ۵۰۰ نسخه چاپ کردم و خودم هم آن را پخش کردم. تصویر روی جلد آن را هم در زیر می‌آورم و همین‌جا از باب قدردانی اعلام می‌کنم که دوست عزیزم آقای یوریک کریم مسیحی زحمت طراحی آن را کشیده است؛ بی آن که برای آن، یک ریال از من پول بگیرد. یادآوری می‌کنم که یک شماره‌ی دیگر از همین مجموعه‌ی مقالات کارگری را به همین صورت در سال ۱۳۸۵ منتشر کردم؛ شاید برای آن که بیش از پیش به خودم ثابت کنم که انتشار نشریه و کتاب به مجوز هیچ‌احدی نیاز ندارد و مطالب آن‌ها را تنها با «نقد» می‌توان داوری کرد

عاطفه هاشمی / مترجم

صحبت از ترجمه‌ی یکی از کتاب‌های آنتونی بوردین سرآشپز معروفی آمریکایی است که یک‌جورهایی شرح حال و بخشی از وقایع واقعی زندگی خودش است. بذله‌گویی‌ها و شوخی‌هایش در بیان فنون مدیریتی این حرفه واقعاً قابل ستایش بود. همین بود که تمام سعی‌ام را کردم تا ضربه‌ای به این لحن شیرین وارد نشود. ترجمه‌ی این کار همان‌طور

که می‌توان حدس زد؛ کاری دشوارتر و زمان‌برتر از چیزی بود که در ابتدا فکر می‌کردم. با عناوین مختلف از ناشر وقت بیشتری گرفتم و بالاخره با افتخار نتیجه‌ی کارم را تحویل ناشر محترم دادم. بعد از حدود یک سال ناشر گرامی لیست بلندبالایی از اصلاحات و حذفی‌ها را به‌دستم داد و خواست کتاب را طبق شرع و موازین جمهوری اسلامی درآورم. حالا این‌که چرا سرآشپز آمریکایی باید طبق اصول و موازین ما کتاب بنویسد؛ به‌کنار. اما بامزه‌ی ماجرا این بود که سانسورچیان، وجود کلماتی مانند خرچنگ و صدف را هم در یک کتاب مربوط به حوزه‌ی آشپزی برنتابیده بودند و خاطرشان مکدر شده بود. حال آن‌که جرقه‌ی اولیه‌ای که آنتونی بوردین را به سمت سرآشپزی برده بود؛ با خوردن اجباری یک صدف در ذهن‌اش روشن شده بود. از دیدن کلمه‌های شراب، آبجو، تتو، روابط نامشروع، خوک، حرامزاده، دوست‌دختر در این لیست تعجبی نکردم اما انواع بی‌شمار صدف، حلزون و خرچنگ که برای ترجمه‌ی تک‌تک‌شان بی‌نهایت وقت صرف کرده بودم و از آن مهم‌تر این‌که آن‌قدر در داستان ما نقش کلیدی داشتند؛ خون‌ام را به جوش آورد. خلاصه به عرض‌شان رساندم که حتی اگر این کتاب را تا آخر عمر در کشویم بگذارم و تنها خواننده‌اش فقط خودم باشم؛ حاضر نیستم آنتونی بوردین را طبق موازین حکومتی درآورم و از آن زبان شیرین، رها و گزنده و البته خرچنگ و صدف‌هایش بکاهم. حالا نمی‌دانم قرار است چه اتفاقی بیفتد. گویا دارند نامه‌نگاری‌هایی می‌کنند تا مثلاً چه و چه شود. اما این روزها دوباره گاهی عجیب یادش می‌افتم. انگار یک‌سال در چنین روزهایی بود که غرق حال و هوایش بودم و داشتم خودم را می‌کشتم جواب ایمیل‌هایم را بدهد و اجازه‌ی ترجمه‌ی کتاب‌اش را بگیرم که ناگهان خبر رسید در طبقه‌ی سوم هتلی خودش را به دار آویخت.

نسترن مکارمی / نویسنده

می‌خواهم از تجربه‌ی خودم درباره‌ی سانسور بنویسم. منتها این تجربه قدری متفاوت است با تجربه‌ای که دیگران درباره سانسور آثارشان به اشتراک گذاشته‌اند. کتابهای من تا به

و در طول اجرای صحنه‌ای هر شب بازیگران طبیعتاً در تلاش بودند که هر چه بهتر و منطقی‌تر در این صحنه ایفای نقش کنند. نکته‌ی غم‌انگیز ماجرا این بود که مسئول سالن که خود از کارگردانان قدیمی و به نام کشور است هر شب بالای سر من در اتاق فرمان می‌ایستاد و با دستپاچگی مرتب از پشت به شانهم می‌زد و به من تذکر می‌داد که «به بازیگران‌ات بگو این صحنه را اینطور جدی بازی نکنند! می‌آیند کارت‌ان را تخته می‌کنند! برایمان رسوایی درست نکن!» ما کارمان را به همان شکل مورد نظرمان تا آخر انجام دادیم و کارمان هم تخته نشد. اما مزه‌ی تلخ رفتار ترس‌خورده و دستپاچه‌ی آن همکار همچنان به عنوان تجربه‌ای ناخوشایند از آن کار برایم باقی است و یادآور آن مثل است که گاه هیزم کش جهنم از خود شیطان هم بدتر می‌شود.

علیرضا جباری آذرنگ / شاعر

خاطرات من درباره‌ی سانسور نوشتارها، ترجمه‌ها و شعرها از زمان شروع به کار نگارش در سال ۱۳۵۰ آغاز شد. در آن زمان شخصی به نام زندپور که نامش در فهرست فعالان جنبش ملی دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق در دهه‌ی ۳۰ آمده بود و سپس تغییر گرایش داده و به مقامات دولتی پیوسته بود مدیر کل اداره‌ی نگارش، "سانسور"، وزارت فرهنگ و هنر بود. دومین کتاب شعرم، «شب پا و گرگ پیر»، در سال ۱۳۵۱، به دستور پورزند از گرفتن مجوز انتشار محروم ماند و در چاپخانه خمیر شد. در آن زمان نیز کتاب‌ها به دقت واری و کلمه به کلمه‌ی آن‌ها، اگر موافق میل دولتیان نبود؛ سانسور می‌شد. کمتر کتابی از ترجمه‌های جدی خود سراغ دارم که در معرض سانسور کلمات قرار نگرفته باشد. سپس زمان سانسورهای دولت برآمده از انقلاب مردمی سال ۱۳۵۷، اندکی پس از رخ دادن انقلاب آغاز شد. دولتیانی که با شعارهای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بر سر کار آمده بودند؛ بار دیگر از واپسین سال‌های دهه‌ی ۵۰ به سانسور کتاب‌ها، نشریه‌ها، فیلمها و هر اثر دیگر رو آوردند. در این نظام نیز بیشتر کتاب‌های من در زیر تیغ سانسور قرار گرفتند و بنا به دلیل داشتن صفحه‌های مرتبط با تابوهای سیاسی و جنسی، بخش‌هایی

حال گرفتار سانسور نشده. می‌توانم این را از خوش‌اقبالی خودم بدانم. شاید هم چیزی آن‌چنان ننوشته‌ام که شاخک‌های ممیزان را جنبانده باشد. ولی چیزی که بیشتر از کشیده شدن تیغ سانسور بر متن، مرا می‌رنجانند؛ دچار بودن نویسندگان به خودسانسوری است. این خودسانسوری بسیار مخرب‌تر و عمیق‌تر از سانسوری‌ست که از جانب سیستم اعمال می‌شود. خودسانسوری یک جور سکوت و سرکوب نفس‌نهادینه شده است. قفسی که ما در درون خودمان ساخته‌ایم. چماقی که خود بالای سرمان گرفته‌ایم. دعوت به بستن دهان است زمانی که باید گفت و نوشت و مقابله کرد. دعوت به سکوت است؛ زمانی که منفعت و مصلحت هشدار خطر می‌دهند. شاید بعضی‌ها عقیده‌شان بر این باشد که ما مبارز و پارتیزان نیستیم؛ ما نویسنده‌ایم ولی درست همین‌جاست که می‌بایست ثابت کنیم قلمی که به دست گرفته‌ایم بر چه مدار می‌گردد. ما مبارز و قهرمان نیستیم اما مادامی که حقیقت را در سیاهچال مصلحت پنهان کنیم و زبان را در قفای عافیت فرو ببریم؛ نویسنده‌ای آن‌چنان که باید و شاید نیز نخواهیم بود و چیزی که این روزها ما را حتی خود من نویسنده‌ی این سطرها را به خود دچار کرده، سانسور خود خواسته در برابر ظلم، ابتذال و حقیقت است. حقیقت که چه خواهیم چه نخواهیم عاقبت از دهانه‌ی ظرف در بسته‌ای که در آن فرو شده، سر می‌رود و بیرون می‌ریزد و همه‌چیز را به خود آغشته می‌کند؛ حتی سکوت ما را...

مهرداد خامنه‌ای / کارگردان تئاتر

سال ۹۳ نمایش مهاجران، اثر اسلاومیر مروژک را در سالنی دولتی در تهران بر روی صحنه داشتیم. در یکی از صحنه‌های کلیدی دو شخصیت نمایش که از دو طبقه و پایگاه اجتماعی متفاوت هستند؛ پای بساط مشروب‌خوری به همان لحظه «مستی و راستی» می‌رسند و در این لحظات به درد دلی بسیار صادقانه رنگی انسانی و تأثیرگذار می‌بخشند. در بازبینی گفته شد که شدت عرق‌خوری این صحنه باید به حداقل برسد؛ از کلمه «سلامتی» استفاده نشود؛ بطری‌های عرق روی میز نباشد؛ مست‌بازی درنیاورند

سانسور دقیقاً همخوانی داشت. نه این که از سانسور استقبال کنم، اما این شعر که حالا دیگر با همکاری قلم من و فیچی آقای ارشاد اسلامی نوشته شده بود، به خوبی برای مخاطب آگاه شعر، وضعیت آزادی و سانسور را در ایران امروز به نمایش می‌گذاشت، وقتی که جای آزادی یا هر چیز آزادی را در صفحه ای خالی گذاشته بود. پس شعر را با سانسور و حذف سطر «آزادی با طعم لیمو رسید» منتشر کردم؛ جای آن سطر را هم با فاصله خالی گذاشتم، یعنی سطر قبل و بعد آن را به هم نزدیک نکردم اینطوری مشخص می‌شد که چیزی حذف شده است. از صفحه کتاب که سال ۱۳۹۱ منتشر شد؛ عکس گرفته‌ام که در زیر می‌توانید ببینید. اما اصل شعر این بود و هست:

سوپرمارک‌ها چیزهای زیادی برای فروش دارند
مثل صابون، آب معدنی، تن ماهی، سیگار
می‌دانم کمی تکراری است اما
دوست دارم یک روز تابلویی دست نویس بزنند که:
آزادی با طعم لیمو رسید. خنک بنوشید.

مصطفی فلاحیان / نویسنده

از همان سال ۱۳۸۵ وقتی برای پیدا کردن ناشر برای کتاب کاغذ و سوسه‌گر به تقریباً هشت ناشر مراجعه کردم اکثراً می‌گفتند که کتاب خوب است ولی مجوز نمی‌گیرد! که خب ناشر نهم که پیگیری کرد و ماه‌ها این پیگیری ادامه یافت هم نتوانست مجوز کتاب را بگیرد. کتاب دومم اغتشاش مضحک هم تا به امروز در وزارت سانسور مفقودالثر شده است! کتاب سومم یعنی خنده در پارلمان با مقداری سانسور برخی واژه‌ها توسط ناشر و بعد از ماه‌ها در وزارت ممیزی ماندن خبر رسید که با حذف یک پاراگراف و چند سطر از یک داستان و حذف سه داستان دیگر مجوز نشرش صادر خواهد شد! کتاب چهارم یعنی رمان شکارچیان سرزمین پرواز نزدیک دو سال در وزارت ممیزی بود تا این که با حذفیات مشخص شده توسط آن وزارتخانه مجوز دریافت کند (تصویر این سانسور در پی می‌آید). کتاب پنجم یعنی پیچک تاک را نه با ناشر سپردم و نه به وزارت سانسور فرستادم؛ تقدیم‌اش کردم به گروه ربه، چه می‌شود گفت به پخشی‌هایی که کتاب‌های چاپ شده‌ام را پخش

از آن‌ها حذف شد. کتابهای سیاسی در معرض سانسور موضعی و تعویض واژه‌ها قرار می‌گرفت و اگر بخش‌هایی بر خلاف سیاست ج.ا.ر در بر داشت؛ آن بخش‌ها به طور کامل به سانسور سپرده می‌شد. به دلیل گذشت نزدیک به ۵۰ سال از آغاز کارم جزء به جزء بخش‌های سانسور شده‌ی کتاب‌هایم از یادم رفته است؛ اما به یاد می‌آورم که بخش‌هایی عمده از کتاب‌های زنان و رمان، اثر روزالیند مایلز، آبی‌ترین چشم و سرود سلیمان، اثر تونی موریسُن، داستان‌های اولونا، اثر ایزابل آئنده، به دلیل داشتن صحنه‌های رابطه‌ی جنسی و انقلاب اکتبر و آزادی زنان در ازبکستان، اثر رحیمه امینوا، لنینیسم و جنبش جهانی کارگری، اثر میخائیل سوسلف، والدک روشه و گس‌هال، فضاهای امید، اثر دیوید هاروی، به دلایل سیاسی و اجتماعی حذف شدند.

گمان من بر این است که سانسور نوشتارها و آثار هنری تا زمانی که نظامی مردمی و آزادی‌خواه بر کشورمان حاکم نشود و گزینشها بر پایه‌ی آرمانی انجام نشود؛ در بر همین پاشنه خواهد چرخید.

علی کاکاوند / شاعر

فکر کنم سال ۱۳۹۰ بود که نشر نگاه برای انتشار شعر فراخوان داد و من هم مجموعه شعر «سردخانه» را برای انتشار تحویل دادم. بعد از پذیرش و حذف نصف کتاب از طرف ناشر، به دلیل این که می‌گفتند مجوز نخواهد گرفت و ارسال باقی مانده‌ی آن به ارشاد، سانسورچی‌های وزارت ارشاد اسلامی شرط انتشار کتاب را این گذاشته بودند که ۲۶ مورد سانسور بر روی آن اعمال شود. به خوبی به یاد دارم که تا یک ماه حالم بد بود. دوستانم متوجه شده بودند اتفاقی افتاده است اما نمی‌توانستم به کسی بگویم سانسور اینگونه حال بر هم زن و آشوبگر است؛ می‌ترسیدم خنده‌دار به نظر برسد. آن ۲۶ مورد سانسور یا به قول خودشان اصلاحیه که گاهی مربوط به حذف یک کلمه یا یک سطر بود؛ باعث شد تعدادی از شعرها را از کتاب حذف کنم. اتفاق عجیبی که افتاد این بود که در یک شعر سطر «آزادی با طعم لیمو رسید» سانسور شد و من هم مجبور به پذیرش شدم و شعر را ناقص منتشر کردم چرا که با متن شعر و

آنچه که در اصل داستان بوده است؛ استفاده کنم. آن وقت
 ماحصل این مقاله و کار پژوهشی، نقد کدام رمان خواهد
 شد؟ خدا داند!

بدین وسیله مراتب اعتراض خود را نسبت به حذف و
 سانسوری که در مجلات علمی پژوهشی در جریان است و
 نتیجه‌ای جز تحریف واقعیت ندارد؛ اعلام می‌دارم.

نکردند و پیگیری‌هایم از شان نتیجه‌ای در بر نداشت؛ به
 مطبوعاتی که کتاب‌های مجوز گرفته و منتشر شده‌ام را
 معرفی نکردند و هر چه پیگیری کردم جوابی نگرفتم؛ از
 ناشرانی که کتاب‌هایم را چاپ کردند ولی روی میز نمایشگاه
 کتاب تهران نگذاشتند. در کل این هم نوعی سانسور و حذف
 فرهنگی کثیفی است که شامل حال من یکی شده است.
 الان بیشتر از یک دهه و نیم است که باهام چنین برخوردی
 می‌کنند! اما در عجبیم از نویسنده‌هایی که به راحتی کتاب
 می‌نویسند؛ به راحتی ناشر می‌یابند به راحتی کتاب‌هایشان
 چاپ و پخش و معرفی می‌شود و این‌ور و آن‌ور برایشان
 جلسات رونمایی و نقد و بررسی برگزار می‌شود! هر کس
 نداند فکر می‌کند داریم توی کشور گل و بلبل زندگی
 می‌کنیم؛ گویا برخی برای نشنیدن این بوی فساد به
 دماغ‌شان گیره‌های نامرئی زده‌اند! و البته که به غیر از مجوز
 نشر، مافیاهای دیگری هم هستند که سعی می‌کنند
 حذف‌ات کنند یا باعث بشوند کتاب‌هایت دیده نشوند و
 صدایت خفه بماند! مافیاهایی که برخی البته ادعای
 روشنفکر بودن و مخالف سانسور بودن‌شان هم می‌شود!

سارا حسینی / منتقد

بنده مقاله‌ای درباره‌ی بازنمایی جنسیت در رمان «غروب
 پروانه» اثر بختیار علی نویسنده‌ی کُرد عراقی نوشته و حدود
 چهارده ماه پیش، آن را به یکی از مجلات علمی پژوهشی
 ادبیات فارسی ارسال کردم. این داستان، روایتی است از
 سرنوشت و سرگذشت زنان عراق و تصویری روشن از
 بدفرجامی عشق‌ورزی‌ها و استقلال‌طلبی آنان در جامعه‌ای
 به شدت سنتی به مخاطب ارائه می‌دهد. مترجم محترم این
 اثر (مربوان حلبچه‌ای) بارها و البته به ضرورت (با توجه به
 اصل متن)، از لفظ مُلا، کردستان و کلماتی از این قبیل
 استفاده کرده است. حال با وجود گذشت بیش از یک سال
 از ارسال مقاله و با توجه به این که داوران مجله، خللی در
 ساختار علمی مقاله نیافته‌اند؛ تنها راه اصلاح و چاپ مقاله
 را حذف این واژه‌ها از متن مقاله دانسته‌اند. احتمالاً داوران
 مجله انتظار دارند که به جای کردستان، از نام شهرهای
 دیگر و به جای لفظ مُلا از مناصب و مشاغل دیگری غیر از

گزینه‌هایی از چند گفت‌وگو

محمدعلی سپانلو در گفت‌وگو با رضا دانشور

حالا که به مناسبتِ شرکت در فستیوال شعر در فرانسه هستی، اگر بخواهی موقعیت شاعران و نویسندگان را برای خارجیان توصیف کنی، چه می‌گویی؟ وضعیت شاعر امروز در برابر سانسور رایج در مملکت، سانسور دولتی و سانسور سنتی و اجتماعی‌ای که وجود دارد، چگونه است؟

به‌عنوان یک ایرانی می‌دانی که مشکلات اهل قلم با سانسور، سانسورهای اعلام نشده، و حساسیت‌هایی که وجود دارد... چیست.

به‌عنوان نمونه بگویم: موقعی در دوران رژیم گذشته یکی از حساسیت‌ها روی مثلاً کلمه‌ی جنگل بود. چون جنگل بلافاصله ماجرای سیاه‌کل و این‌ها را به یاد می‌آورد. در حالی که ممکن بود، نظر شاعر فقط جنگل باشد.

در این دوران کلمات دیگری پیدا شدند. جالب است شعری که من قبل از انقلاب نوشته بودم، «کلاغ و کوه»، که کمپوزیسیونی از کلاغ و کوه است.

این شعر در آنتولوژی که عباس صفاری راجع به کلاغ در شعر فارسی نوشته بود و هم‌زمان در یک آنتولوژی از منتخبات شعر من، دوباره تجدید چاپ شد. کتاب من توقیف شد، سانسور شد و کتاب دیگر درآمد.

نمی‌دانم این را چطور باید توضیح دهم. اهمیتی که سانسور برای شعر قائل است، می‌تواند موجب غبطه خوردن همکاران و هم‌قلمان ما در فرانسه شود. چون نشان می‌دهد که در ایران چقدر شعر اهمیت دارد.

این نوع کشف رمزی که سانسورچی سعی می‌کند در شعر بکند که گاهی اصلاً شاعر به آن فکر نکرده است، یک قسمت سانسور است.

اما قسمت دیگر، شما بهتر می‌دانید که یک زمانی آیدئولوژی چپ وارد قلمروی سانسور شده بود، آن‌ها تفسیرهایی می‌کردند که شما اصلاً قصد آن را در نوشتن و گفتن آن‌ها نداشتید.

امروزه یک مقدار مساله جنسی هم مطرح است و چیزهای عجیب و غریبی هم رخ می‌دهد. شاعر نوشته «من بعد از این می‌خواهم با یک شب جاوید هم‌آغوشی کنم»، در واقع بمیرم. گفته بودند کلمه‌ی هم‌آغوشی نباشد که گفت در این قضیه مرگ مطرح است.

این‌ها مثال نیست، اتفاق افتاده است. برای همین مجبور شده‌ام ساعت‌ها توضیح بدهم. یک مساله هم مقولات الهیات است. آن هم چیز عجیبی است.

در کتاب بنده که می‌گوید: «کسوفی رخ داد که با خط کوفی به دیوار مسجد نوشتم»، با خط کوفی به دیوار مسجد نوشتن فقط یک ایماژ است. این برای چه باید از کتاب حذف بشود.

مثلاً شعرهای جوانی‌ام هست که می‌گوید: «حس کردم سوسکی هستم که مرا در روزنامه کهنه‌ی حبل‌المتین پیچیده‌اند»، به خاطر آن که حبل‌المتین یک کلمه قرآنی است، شعر در چاپ هفتم کتاب توقیف شد.

مسائل بالاتری هم هست، گاهی معناهایی پیدا می‌کنند که منجر به آن فاجعه‌ای می‌شود که سر محمد مختاری و جعفر پوینده آمد.

ذات این سانسور چیست؟ بدجنس است؟ احمق است؟ آیدئولوژیک است؟ او چه هست؟ خط قرمزهای اش از کجا می‌آید؟

نظر من - به‌عنوان یک نیمچه حقوقدان - این است که خط قرمز و سانسور در قانون اساسی مشخص است. یکی نظم عمومی است یعنی آنچه مبانی استقلال کشور محسوب می‌شود و یکی هم مبانی اسلام.

اینجا مساله‌ای است. با آن که من اسلام‌شناس به آن شکل نیستم اما می‌دانم مبانی اسلام بین حقوقدان‌ها آن چیزی است که به آن اصول دین می‌گویند.

هیچ‌کدام از آن چیزهایی که امروز سانسور دست روی آن‌ها می‌گذارد، مثل شراب‌خواری، عشق‌بازی بدون ازدواج و این چیزها که در ادبیات سابقه داشته است، جزو مبانی محرمات اسلامی نیست.

بنابراین سانسور یک چیز دلبخواهی شده است. هیچ معیاری ندارد. سانسور اشخاص است، تفسیرهای

خصوصی‌شان است. مثلاً کلمه «هم‌آغوشی» یا «زنا» جزو مبانی‌ای که قانون‌گذار گفته باشد نیست.

خواهند گفت: شما نمی‌توانید به عقیده‌ی عمومی مردم توهین کنید. درست است. من هم می‌پذیرم، حالا سانسور هست یا نیست. ممکن است ما خودمان هم همان عقیده‌ی عمومی را داشته باشیم، یعنی مذهبی باشیم.

ما نباید به هیچ مذهبی توهین کنیم. و نباید هیچ‌وقت مردم را به شورش، نسل‌کشی و آتش زدن و این‌ها تحریک کنیم. این‌ها در دو فرمول در قانون اساسی است.

حالا خوب یا بد باید بپذیریم، مگر این‌که قانون به شکل دموکراتیک عوض شود. ولی آنچه عملاً دارد اتفاق می‌افتد، این نیست.

در چاپ هفتم ترجمه آبر کامو از نمایشنامه «شهروندان»، در جایی از نمایشنامه، دختری پشت پنجره و پسر داخل کوچه است، نمایش هم در اسپانیا اتفاق می‌افتد.

پسر می‌پرسد سرت را با چه شسته‌ای که مثل شب شفاف است؟ دختر می‌گوید «با آب چاه شستم، عشق هم لطافت خود را بر آن افزوده است» این باید سانسور شود؟ و شده است. چاپ هفتم کتاب خوابیده است. حالا چه کسی حوصله دارد برود آنجا پیدا کند.

اشکال این است که همه مواظب هم هستند. اگر بدشمنی بیاوری و به یک ممیز بدبین بربخوری، دیگر کسی روی حرف او حرف نمی‌زند. کمیسیون بالاتر یک عیب دیگر هم روی آن می‌گذارد.

مواردی هست که من، خصوصی تشخیص می‌دهم. بنده چهارده پانزده سال پیش کتابی درآوردم که بخشی از این کتاب عقاید معاصرین راجع به من بوده است. سپانلو فلان... یکی از این‌ها نصرت رحمانی است، گفته من بین بقیه‌ی شعرا فقط سپانلو را قبول دارم که آینده دارد، بیست، سی سال پیش. این برای چه باید سانسور شود؟ ارشاد گفت این را باید در بیاورید ما هم درآوردیم.

به نظر من کسی آنجا نشسته که عقیده‌ی شخصی او این نیست. یا خودش شاعر است، حسودی می‌کند یا اصلاً معتقد است که سپانلو شاعر خوبی نیست. ولی او چه حقی دارد که بگوید این را در بیاورید.

می‌خواهم بگویم وقتی با این قضیه برخورد می‌کنیم، دچار یک هرج و مرج می‌شویم. می‌بینیم ناشران و نویسندگان ما می‌نالند که سانسور هیچ معیاری ندارد.

در قانون اساسی معیار دارد، منتها آن‌هایی که آنجا نشسته‌اند این را به همه‌ی زمینه‌ها بسط می‌دهند و اغلب هم شما توجه می‌کنید که میل مبارک چه اقتضاء کرده است. یک حرفی روی نمایش آبر کامو گذاشته که کاری نمی‌شود کرد.

چه چیزی امکان این اعمال میل شخصی را به

سانسورچی می‌دهد؟ قانونی از او حمایت می‌کند؟

همان‌طور که گفتم قانونی در این مورد وجود ندارد. قانون که مشخص است، آنچه در قانون اساسی است - چون قوانین عادی را آدم می‌تواند نپذیرد، مهم نیست - ولی در این شکل قوانین عادی هم وجود ندارد.

این یک فرافکنی و منعی به همه چیز است. بستگی دارد به این‌که آن شخص تا چه حد آزاد و تا چه حد سخت‌گیر است. تا چه حد با شخص شما به‌عنوان نویسنده و شاعر خوب یا بد است.

آیا هم‌ولایتی یا هم‌عقیده‌ی او هستید. صدای آدم هم به جایی نمی‌رسد. یعنی معمولاً باید ساعت‌ها مجادله و دعوا کنید تا بگویند از این یک کلمه گذشتیم.

منظورم این است که اقتدار این آدم اگر از قانون

نمی‌آید، از چه می‌آید؟

این خودش مساله‌ای است. اقتدار این آدم از این می‌آید که به او سمت یک عقل کل داده‌اند. چون به خود او اعتماد داشتند فکر نکردند که ممکن است او در عقاید یا در عمل‌اش اشتباه کند.

البته مقام بالاتری هست که به او شکایت کنید. ولی معمولاً مقام بالاتر خودش را به در دسر نمی‌اندازد که روی حرف مقام پایین‌تر حرف بزند.

محمدعلی سپانلو در مصاحبه با رضا دانشور (سایت

راديو زمانه / ۱۱ مهر ۱۳۸۷)

فرزانه طاهری در گفتگو با رضا دانشور سیستم آموزشی خلاقیت را می‌کشد

علت این وضعیت [اسفبار نقد] را به جز سانسور، در چیز دیگری هم می‌بینید؟
والا این به یک تحلیل خیلی جامعه‌شناختی و روانشناختی احتیاج دارد که از عهده من واقعاً خارج است. به نظر من سانسور، بخشی از آن است.

یعنی یک نوع مشکل ریشه‌داری است که باید از سال‌های اول دبستان به آن پرداخت - حالا خانواده را ما می‌گوییم که در زمینه فرهنگی کار ریشه‌داری انجام شود. ولی می‌بینیم از همان سال‌های دبستان هم که شما بچه را می‌سپارید به یک سیستم آموزشی، اصلاً جستجوگری به او آموخته نمی‌شود و این وضعیت همچنان تا دانشگاه ادامه دارد و در دانشگاه هم ادامه دارد. این را از روی تزهایی که بچه‌ها می‌نویسند می‌توان دید.

حتی شما بروید پایان‌نامه‌ها را بخوانید، به قول جوانان امروز کپی‌پیست است. اصلاً تولید اندیشه یک چیزی است که باید آموزش داده بشود و من فقط از سانسور نمی‌بینم. همیشه هم همینطور بوده.

به نظر من سیستم آموزشی خلاقیت را واقعاً در بچه‌ها می‌کشد. نه تنها پرورش نمی‌دهد که از آنها می‌گیرد. این، قاعدتاً به اینجا می‌رسد که یک تنبلی فکری مستولی بشود بر همه و این ادامه پیدا کند و در نتیجه فکر تولید نشود.

خب، با این اوصاف، آینده را چطوری می‌بینید؟ آینده بنیاد را و به خصوص جایزه را که حتماً در ارتباط با آینده ادبیات ایران است، آن را چطوری می‌بینید؟

حالا اینکه خوشبینانه است که در ارتباط با ادبیات ایران است. امیدوارم که ادبیات ایران، وضع خیلی بهتری از بنیاد گلشیری پیدا کند. سال به سال، ما وضع را خراب‌تر می‌بینیم، یعنی امکانات‌مان را.

...

می‌خواهم بگویم با این وضعیت و یا اینکه وضعیت ادبیات؛ یعنی اینکه ممکن است با این شرایط که الان خیلی‌ها

کارشان را به ارشاد نمی‌دهند... خیلی‌ها ترجیح می‌دهند که کتابشان را در کشو نگهدارند. یا اینکه اینقدر دست و پا شکسته کارها دریابید که آسیب سانسور را شما در ادبیات بتوانید مشاهده کنید که به نظر من فاجعه بار است.

یعنی ما کاری داشتیم پارسال که کاندیدای ما بود و بالاخره هم به دلیل اینکه فصل آخر آن را برای اجازه گرفتن نوشته بود. یعنی اینکه فصل آخر کتاب را خراب کرده بود، ما نتوانستیم به او جایزه بدهیم و داوران هم این را نمی‌دانستند. داوران فقط دیده بودند او، فصل آخر این کتاب را خراب کرده است. و این در واکنش به سانسور، یعنی در پاسخ به وضعیت سانسور نوشته شده بود و برای اجازه گرفتن.

می‌خواهم بگویم یا اینکه این، اینقدر تاثیر می‌گذارد، یا اینقدر کمیت کتاب حتی کم می‌شود که آدم‌ها کتابشان را ندهند یا کتابشان را بدهند و کتابشان آنجا بماند که اصلاً نشود و رقابت کلا منتفی بشود. ممکن است این اتفاق بیفتد.

مصاحبه رضا دانشور با فرزانه طاهری (سایت رادیو زمانه/ فروردین ۱۳۸۷)

هوشنگ گلشیری

سانسور مانع خلاقیت است

باید مانع اصلی خلاقیت، یعنی سانسور، به کل از عرصه‌ی فرهنگ نوشتاری ما برداشته شود، یا مسؤولیت هر نوشته پس از چاپ و پخش بر عهده‌ی نویسنده گذاشته شود، با این امید که داستان را همان‌گونه نخوانند که مثلاً امروز در عرصه‌ی سیاست متون آن دیگری را می‌خوانند. مثلاً توجه فرمایید که سانسور امروزمان مسلماً رمانی را با شخصیت اصلی معتقد به فلان فرقه‌ی عرفانی با آداب خاص‌اش تحمل نخواهد کرد یا اغلب تجربه‌های زیستی، بیرون از دایره‌ی نوشتن مانده است.

در جامعه‌ی بی‌که هنوز بحث است میان تکلیف و حق و مثلاً عقیده آزاد است اگر ابراز نشود، و لباس تو و اعتقادات را قانون تعیین می‌کند و نوشته‌ات را سطر به سطر می‌خوانند

و سانسور قانونی است و به آن هم علناً افتخار می‌کنند، می‌توان فهمید که چرا ما رمان رئالیستی نداریم و یا اگر داریم خُرده رئالیسم است در این چند صفحه و یا در آن فصل.

جامعه‌ی مدنی تنها با انتشار چند روزنامه و مجله یا دست بالا با چند حزب دولتی محقق نمی‌شود. ما کدام تئاتر غیردولتی را داریم، یا کجا کتابخانه‌یی را می‌توان یافت که در عرضه‌ی کتاب سلیقه‌ی دولت وقت را اعمال نکند؟

ادبیات در یک فضای دموکراتیک می‌تواند رشد کند. ادبیات در یک فضای غیردموکراتیک یک ادبیات مخفی خواهد بود. این زیراکس می‌کند می‌دهد آن یکی بخواند و این رشد زیادی نخواهد داشت.

خودسانسوری و سانسور نباید در کار باشد. کار من این نیست که نگران ضوابط باشم. به نظر من هیچ مانع و رادعی پیش از چاپ و انتشار نباید در کار باشد. دموکراسی در این نیست که فقط اکثریت حاکم باشد، بلکه در این است که اقلیت، حتی اگر یک نفر باشد، بتواند حرف‌اش را بزند. اما وقتی کتابی چاپ شد این با دادگاه‌های صالح است. البته با حضور متخصصان داستان و وکیل که اگر خلاقی دیدند حکم کنند، اما اگر قرار باشد قبل از چاپ کتاب، جلو آن را بگیرند، این مثله کردن هنر و پیچیده کردن کار است و نتیجه‌یی ندارد جز آن که فقط دو نوع ادبیات: ادبیات با ما و ادبیات بر ما، میدان پیدا کند. چنین رویه‌یی سبب خواهد شد که مخاطبان یک فیلم یا کتاب فقط دنبال تعبیرهای سیاسی آثار هنری باشند. جامعه بیمار می‌شود و جو ناسالم. و یک نتیجه‌ی ناخوشایند دیگر هم دارد: تکثیر «نویسندگان کوتوله». اگر نویسنده‌یی مجبور شد به خاطر چاپ کتاب‌اش هم با ناشران چانه بزند و معامله کند و هم با بررس، یعنی کسانی بحث کند که اغلب از داستان‌نویسی اطلاع چندانی ندارند، یا برای کاغذ دوندگی کند، ریش بگذارد، ریش بتراشد. ریا کند، در پسله یا آشکار امتیاز بدهد، خودش را تحقیر کند، جلوی این و آن خم بشود و... در واقع به یک نویسنده‌ی کوتوله تبدیل می‌شود با دست‌های ناپاک. و با

دست‌های ناپاک و منش یک کوتوله‌ی ذهنی که هر روز به رنگی در می‌آید نمی‌توان آثار بزرگ خلق کرد. من هشدار می‌دهم که روش کنونی مبادا به تربیت نویسندگان کوتوله بینجامد. خیلی‌ها نمی‌توانند با نان و پنیر بسازند. وقتی کتابشان در نمی‌آید وسیله‌ی امرار معاش ندارند، گاهی به هزار فضاخت تن می‌دهند، فیلم‌نامه‌نویس صد تا یه قاز می‌شوند یا کتاب‌های کیلویی پرفروش می‌نویسند. نگذاریم که فضا چنین باشد. دام بر سر راه نویسندگان ما بسیار است. همیشه هم بی‌خطر نیست... مقصود من این نیست که نویسنده حتماً باید با قدرت بجنگد. مقصود من این است که اگر آزادی در کار نباشد، نویسنده‌های ما با خودسانسوری، با معامله، با کرنش، با ریا... کوتوله می‌شوند و از یاد نبریم که این مسؤولیت را بر دوش ما نویسندگان گذاشته‌اند که کلمه را نباید کاسه‌ی گدایی کرد. (هوشنگ گلشیری در سوگ احمد میرعلایی)

علی اشرف درویشیان

مسائل مختلفی باعث شد که ادبیات داستانی یواش یواش آن علاقمندی را که مردم نسبت به او داشتند از دست بدهد. مساله مهم که من همیشه بیان کرده ام مساله سانسور است. الان می‌بینیم که کتاب‌های زیادی ایجاد شده اند که کتاب‌های چاپ قبل از ۵۷ و یا حتی دور و بر ۵۷-۵۸ را می‌فروشند و مورد استقبال قرار می‌گیرند. کتاب‌های زیراکسی الان در ایران ایجاد شده چرا؟ چون سانسور در این‌ها اعمال نشده تقریباً و مردم اطمینان بیشتری به این کتاب‌ها دارند. سانسور خودش باعث شده که نویسنده به یک نوع خود سانسوری دست بزند. یعنی فکر کند که من چه چیزهایی را بنویسم و چه چیزهایی را ننویسم که کتاب چاپ بشود و به بازار بیاید. کتاب‌هایی هست که دو یا سه سال در ارشاد می‌مانند برای کسب مجوز و باز مساله مهم تر این است که وزارت ارشاد وقتی که اجازه می‌دهد به این کتاب و مجوزش را بعد از مدت‌ها زیر و بالا کردن و حذف کردن و این‌جا را بردار آن‌جا را بردار مجوز کتاب را می‌دهند کتاب به بازار آمده حتی به چاپ دوم رسیده، یک دفعه یک نفر پیدا می‌شود و کتاب را می‌خواند و یک مساله

چندین چاپخانه بزرگ را متوقف کردند و بساط عده زیادی را جمع کردند. گفته می‌شود که تنها در تهران نهصد دستفروش وجود دارد که از شمار کتابفروش‌های ما بیشتر است. این وضعیت ناروا از پیامدهای مستقیم سانسور است، زیرا با آزادی نشر و بیان چاپ غیرقانونی دیگر محلی از اعراب نخواهد داشت. سانسوری که نویسندگان را به ستوه آورده، در واقع ضربه سنگینی هم به ناشران و کتابفروشان می‌زند. (مصاحبه با دویچه‌وله، ۱۱ مارس ۲۰۱۹)

ای در آن پیدا می‌کند و شکایت می‌کند و به دستور قوه قضاییه این کتاب از بازار جمع‌آوری می‌شود در حالی که چاپ دومش را دارد به فروش می‌رساند. من در سفری که به ترکیه کردم دیدم که در ترکیه سانسور قبل از چاپ کتاب وجود ندارد یعنی آن چیزی که سال هاست قانون نویسندگان ایران دارد برایش مبارزه می‌کند. (سخنرانی در سیدنی، سایت رادیو فردا، اول بهمن ۱۳۹۸)

امیرحسین چهل تن

من چهل و دو سال است در ایران با معضل بزرگی به نام سانسور مواجهم که یک بدشانسی است و از سوی دیگر آثارم از شانزده سال گذشته به این سو مورد توجه ناشران خارجی قرار گرفته که این یک خوش‌شانسی است. از چهارده سال گذشته مخاطب ایرانی را به کلی از من گرفته‌اند، در این دوران من شش رمان نوشته‌ام...

برای دو کتاب تقاضا دادیم، اما دیگر نه من و نه ناشر امیدی به کسب مجوز نداریم. گاهی جواب منفی می‌دهند و گاهی حتی زحمت جواب را هم به خودشان نمی‌دهند. از این روند به ستوه آمده‌ام. حالا مدتی است که کارم را اصلاً به ارشاد نمی‌دهم. امروز حتی مجوز برخی از کتاب‌هایی که پیش از این در آمده بودند لغو شده. در دوره خاتمی برای چند کتابم مجوز انتشار صادر شده بود، که همه آنها در دوره محمود احمدی‌نژاد لغو شدند. با آمدن دولت حسن روحانی امیدوار بودم که کتاب‌ها دوباره منتشر شوند، اما به برخی از آنها هنوز هم اجازه انتشار نمی‌دهند، مثل "عشق و بانوی ناتمام" و "چیزی به فردا نمانده است". حالا یک پدیده دیگری هم گریبان ناشر و نویسنده را گرفته و آن هم انتشار قاچاقی کتاب است. افراد سودجو کتابی که با سانسور مشکل داشته را مخفیانه چاپ می‌کنند و روی آن هم درشت می‌نویسند: نسخه سانسور نشده. که به هیچ‌وجه حقیقت ندارد، بلکه عینا کارهای قبلی را افست می‌کنند و به بازار می‌فرستند. به این ترتیب هم سر خواننده کلاه می‌گذارند و هم حق نویسندگان و ناشر را پایمال می‌کنند. این آفتی بود که سرانجام ناشران را وا داشت علیه آن اقدام کنند. به حکم وزارت ارشاد انبارهای بزرگی را ضبط کردند،

سیمین بهبهانی

... نویسنده‌های ما تا جایی که می‌توانند سعی می‌کنند خود را ارائه دهند و سعی می‌کنند قلم‌شان از کار نیفتد. نمونه‌اش نویسندگانی که شما می‌بینید دائماً با مطبوعات خارج تماس دارند، با رسانه‌های عمومی سروکار دارند و با این وصف می‌بینید اینقدر فشار و جلوگیری از آزادی قلم زیاد است که آدم به ستوه می‌آید. البته ما کار خود را می‌کنیم ولی من واقعا تعجب می‌کنم در دنیایی که این رسانه‌های امروز، اینترنت و وسایل ارتباط جمعی هستند، اینها باز هم سانسور می‌کنند. هرچقدر سانسور باشد باز مطالب از ایران خارج خواهد شد و به دنیا خواهد رسید. تلاش ما نویسندگان این است، از هردری که می‌توانیم با سانسور و خفقان مبارزه کنیم.

بله! خود من وقتی اینجا نتوانم چیزی را چاپ کنم، از راه اینترنت، از راه تماس با دوستان، تلفن و فاکس می‌توانم مطالبم را در دنیا منتشر کنم و نشان بدهم که نویسندگان ایران زنده‌اند. تمام شاعران و نویسندگان و اهل قلم ایران دارند همین کار را می‌کنند. جای تأسف برای روزنامه‌ها هست، چون روزنامه‌ها تنها مرجعی هستند که همه مردم به آن دسترسی دارند. برای برخی دسترسی به ماهواره یا اینترنت مشکل یا غیرممکن است اما روزنامه خیلی راحت به دست تمام مردم می‌رسد و نگرانی ما از بابت روزنامه‌ها بیشتر است که واقعا وسیله ارتباط و روشن شدن مردم هستند. وقتی آنها را توقیف می‌کنند، خیلی جای تأسف است. (مصاحبه با دویچه‌وله، ۱۲ یولی ۲۰۰۷)

اسنادی دیگر

یژوهشگر ارجمند

با سلام و احترام

خواهشمند است اصلاحات خواسته شده را بطور دقیق و با رنگ قرمز اعمال نموده و نسخه اصلاح شده را به همراه شرح اصلاحات خواسته شده را ارسال نمایید.
اصلاحات:

پیشنهاد می شود کردستان و ملا و کلمانی ازین قبیل از متن حذف شوند.

با سیاسی



با تشکر،

سردبیر

سماه جمع ستور مور چاپار شر

۹۶/ اصلاح اول

به نام خدا

تاریخ: ۱۳۹۶

ناشر محترم:

سلام علیکم، مستدعی است اصلاحات کتاب که در زیر ارائه می گردد مورد اعمال واقع شود.

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
1		22	و گره نه...مانجند حذف شود.
2		7-8	پاهای ...پایین می رفت. حذف شود/ سطر14-18 میل جرمی ... اما راضی خواهد بود. حذف شود.
3		11-19	تصویر اول ...ایستاده است. حذف شود.
4		-	سطر5 از اخر صفحه و نیز ص120 سطر1و3 اردنی ها به فلسطینی ها تبدیل شود.
5		10	اردن به فلسطین تبدیل شود.
6		8-9	باعث خوشحالی ...خواهد شد. حذف شود. سطر17 بعدش حذف شود. سطر18 وقتی که ما... حذف شود.
7		1-6	صبر کنید ...فرقی بگذارند. حذف شود.
8		-	دوسطر اخر و نیز ص153 سطر1-7 اها متلاً خواهد ... فقط یک ذره. حذف شود.
9		10-13	فرمانده ...بپراهنش حذف شود. سطر6 ... می گیرد. حذف شود. سطر22-4 ... خوابش می برد. حذف شود.
10		10-12	می نشیند ... بیافند پایین. حذف شود.
11		4	با هم ...می کنیم. حذف شود. و شب و روز با هم هستیم. جایگزین شود.
12		7-8	هر تنب ... راه ها. حذف شود. و باورقی مربوطه نیز حذف شود.

چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۳

لیست ترور سپاه سریلند محمد



اخیراً اطلاعاتی با امضای «سپاه سریلند محمد» به دفتر نشریه «کارنامه» ارسال شده که در آن تعدادی از شاعران، نویسندگان، مترجمان و وکلای عضو یا نزدیک به کانون نویسندگان ایران تهدید به مرگ شده‌اند. این گروه اقدام خود را در تداوم «اعدام انقلابی دشمن زبون و فاسد در سال «۱۳۷۷ یعنی قتل‌های زنجیرهای معرقی کرده است».

اخیراً اطلاعاتی با امضای «سپاه سریلند محمد» به دفتر نشریه «کارنامه» ارسال شده که در آن تعدادی از شاعران، نویسندگان، مترجمان و وکلای عضو یا نزدیک به کانون نویسندگان ایران تهدید به مرگ شده‌اند. به گزارش سایت «رویداد»، این نامه که فاقد سربرگ و تاریخ است، تنها امضای «سپاه سریلند محمد» را در تیل خود دارد. نشریه «کارنامه» که توسط «هوشنگ گلشیری» منتشر می‌شد، نزدیکترین نشریه به کانون نویسندگان محسوب می‌شود. پیش از نیز برخی سایت‌های اینترنتی این اطلاعیه را منتشر کرده بودند.

این گروه اقدام خود را در تداوم «اعدام انقلابی دشمن زبون و فاسد در سال ۱۳۷۷» یعنی قتل‌های زنجیرهای معرقی کرده است. متن این اطلاعیه که نسخه‌ای از آن روز یکشنبه ششم اردیبهشت ماه در اختیار «رویداد» قرار گرفت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خطاب به ملت عبور و ستمکشیده ایران:

اینکه که می‌بینیم قلم به دستان شیطان صفت باز هم جری‌تر از پیش با به کارگیری قلم‌های خودفرخته و سپاه کمر به قتل فرهنگ اسلام و اصول حق‌ه‌تین محمدی بسته‌اند در ادامه اعدام انقلابی دشمن زبون و فاسد در سال ۱۳۷۷، با تمام توان آمده‌ایم تا نسل فساد و تباهی را در این دیار بخشانیم. آمده‌ایم تا مزدوران و کافر صفتان سرسپرده به شیطان را به رسم از ادگی و با یاری قرآن به درک و اصل کنیم.

وقتی کشور الهی ایران در جنگال خفت‌زدگان قلم به دست در حال فروپاشی است صبوری جایز نیست. روز جزای کفار ضد دین تا آن زمان که از ریشه برکنده شوند ادامه خواهد داشت.

ما-سپاه سریلند محمدیا استعانت به خدای متعال و در سایه کریم قرآن نشانه‌های کفر و فساد را از این خاک بر خواهیم کند و به مردم مسلمان و دلموخته ایران و بازماندگان شهیدان نوید روزی بهتر از خواهیم داد. اینک که حکم الهی از برق شمشیرهای سپاه سریلند محمد سر برمی‌آورد از مردم عبور می‌خواهیم تا برای خشکاندن قلم‌های سپاه کفر بر درگاه الهی دعا کنند. آمین یا رب العالمین

سپاه سریلند محمد در نخستین حرکت انقلابی یا خون قاسد این گروه از مقصدان زمین، ایران اسلامی را خواهد شست:

محمود دولت‌آبادی، علی‌اشرف درویشیان، سیمین بهبهانی، فریبرز رئیس‌دانا، سیدعلی صالحی، محمد محمدعلی، اکبر معصوم‌بیگی، علی صدقاتی خیاط، جنگیز پهلوان، غلامحسین سالمی، محمد علی سیانلو، امیرحسین چهل‌تن، محمد خلیلی، منیر و روانی‌پور، شیرین عیادی، جواد مجابی، عباس مخبر، کاوه گوهرین، ایرج کابلی، مهرانگیز کار، سایر محمدی، حافظ موسوی، نسرتن موسوی، ناصر وحدتی، صادق همانوتی، ناهید فروغان، پوران فرخزاد، مهین خدیوی، ابوتراب خسروی، مریم خراسانی، رضا خندان مهابادی، محمدعلی شکرپیکتا، جاهد جهانشاهی، ناهید توسلی، علی‌رضا پنجابی، علی‌رضا بابایی، فرخنده آقایی، مروان‌شید، عبدالحمید ابوالحمد، شیوا ارسطویی، مجید امین مویده، علی بابا چاهی، یاز علی پورمقدم، جنگیز پهلوان، علی رضا جباری، رضا چایچی، علی اصغر راشدیان، منیر و روانی‌پور، ناصر زرافشان، رضا عابد، فرزانه طارهی، عمران صلاحی، شمس لنگرودی، جواد شجاعی‌فرد، فرامرز سدهی، حسین سنابور، اسماعیل رها، قاسم روبین، جلال بایرام، فیروزگوران، حسین آتش‌پور، اسقر الهی، علی‌رضا

آبیز، هاشم بناپور، قاسم روبین، فریده رازی، فرزانه کرچپور، مریم خراسانی، ایرج ضیایی، ابوتراب خسروی، فریبا وفی، فرخنده حاجی‌زاده...

سپاه سر بلند محمد

گفتنی است تکرار اسامی برخی افراد در لیست فوق، طبق متن اطلاعیه بوده است.

اخبار | بازدید ۵۹۲۲ | دنبالک 0 | نسخه قابل چاپ | بازگشت به بالای صفحه
در همین زمینه:

- 25 مرداد « دری‌نحف‌آبادی، یکی از مسئولین قتل‌های زنجیره‌ای، به عنوان دانستان کل کشور انتخاب شد »
15 اردیبهشت « اندر عوارض از غاب و از هاب، طنز نوشته‌ای از فردرکس »
10 اردیبهشت « دانشگاه تلخیز دولت خاتمی در یز خورد با اطلاعیه سپاه سر بلند محمد، بسیار آفت ز است، بیمان پاک »
میر
9 اردیبهشت « مقامات دولتی بیگیری خیر «انتشار لیست ترور» را آغاز کردند، رویداد »
7 اسفند « بورنجاتی و میر دامادی در نامه‌ی خاتمی رسیدگی به برخی مطالب منتشر شده در روزنامه حمایت را »
خواستار شدند، ایننا

دنبالک:

<http://khabarnameh.gooya.com/cgi-bin/gooya/mt-tb.cgi/6960>

فهرست زیر سایت‌هایی هستند که به لیست ترور سپاه سر بلند محمد لینک داده‌اند.

صفحه اول:

سیاست:

دیدنیها:

ورزش:

گونا

در باره ما

ناشر محترم

موارد سانسوری رمان «آیین دندان گراز» اثر مظاهر شهامت

با سلام و احترام و ضمن تشکر از فعالیت‌های فرهنگی ارزشمند آن ناشر محترم، نظر به این‌که بعضی از مطالب درج شده در کتاب با قوانین و ضوابط نشر مطابقت ندارد، موارد زیر برای اصلاح و اقدام لازم ابلاغ می‌شود. لازم است پس از اصلاح، فایل جدید کتاب پیوست شود.

فهرست موارد مورد نظر به شرح زیر است:

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نوع رفع
1	۱۷	6	پس‌انهای بزرگ خود را/اصلاح شود	اصلاح
2	۲۷	11	/پس‌انهای خود را	اصلاح
3	۲۰	16	/کوتری در برمی سمت میان پس‌انهایت آشیان کرده باشد	اصلاح

فهرست موارد موردنظر به شرح زیر است:

موارد سانسوری زمان «آیین دندان گراز» اثر مظاهر شهامت

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نحوه رفع
1	۲۷-۲۹	4	میسمان و جوان ارمنی اهل(سطر 4)...است	اصلاح
2	۸۲	4-7	از بقیه ی باز پیراهنش.....بیایم	اصلاح

به نام خداوند جان و خرد

برگ ابلاغ

شماره پیگیری: ۲۰۲۲۶۸۶

تاریخ: ۱۳۹۸/۰۱/۱۷

نام کتاب: ترسیدن سیال

ابلاغیه اول

نشر: پایتخت

ناشر محترم

با سلام و احترام و ضمن تشکر از فعالیت های فرهنگی ارزشمند آن ناشر محترم، نظر به این که بعضی از مطالب درج شده در کتاب، با قوانین و ضوابط نشر مطابقت ندارد، موارد زیر برای اصلاح و اقدام لازم ابلاغ می شود. لازم است پس از اصلاح، فایل جدید کتاب پیوست شود.

فهرست موارد موردنظر به شرح زیر است:

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نحوه رفع
1	۶۹ تا	کل صفحات	دراین دو صفحه همه کویچه ها و مدارس و خیابانها و... به شهید است و نویسنده نامگذاری به نام شهدا را به سخره گرفته است، باید توسط نویسنده اصلاح شود	اصلاح

به نام خداوند جان و خرد
موارد مشروط ابلاظی به ناشر

تاریخ: ۱۳۸۸

نوبت ابلاغ: نوبت اول

شماره درخواست: [Redacted]

مدیر محترم انتشارات [Redacted]

لام و احترام و ضمن تشکر از فعالیت های فرهنگی ارزشمند آن ناشر محترم، نظر به اینکه بعضی از مطالب درج شده در کتاب
[Redacted]
این و ضوابط نشر مطابقت ندارد. مستدعی است موارد زیر را در کتاب یاد شده مورد اصلاح و بازبینی قرار داده و پس از آن
م فشرده را به همراه پرینت صفحات اصلاح شده، تحویل نمایند.

موارد مشروط به شرح زیر است:

شماره صفحه	سطر	شرح مورد مشروط
175	دو سطر آخر	حالا اب دوبارت حذف شود
184	7	نوش جان مستقیم حذف شود
188	10	در گو حذف شود
189	9 و 10	خا حذف شود
202	آخر	که تلاق شوند حذف شود
212	14-15	حذف شود
217	5	رفته بشا حذف شود
219	17	ان که درینده بود حذف شود
37-42	-	داستان حذف شود
69	8	چاکش حذف شود

موارد زیر را رعایت فرمایید:

۱- هنگام تحویل اصلاحیه، این برگه را نیز ارائه نمایند

۲- در زمان تحویل موارد مشروط فوقه لوح فشرده (PDF) کامل کتاب با حجم کمتر از ۱۵ مگابایت را نیز تحویل دهید

۳- در صورتیکه کتاب مشروط به بازبینی یا اصلاح در کل کتاب باشد، لازم است پرینت اصلاحیه کل کتاب ارائه شود

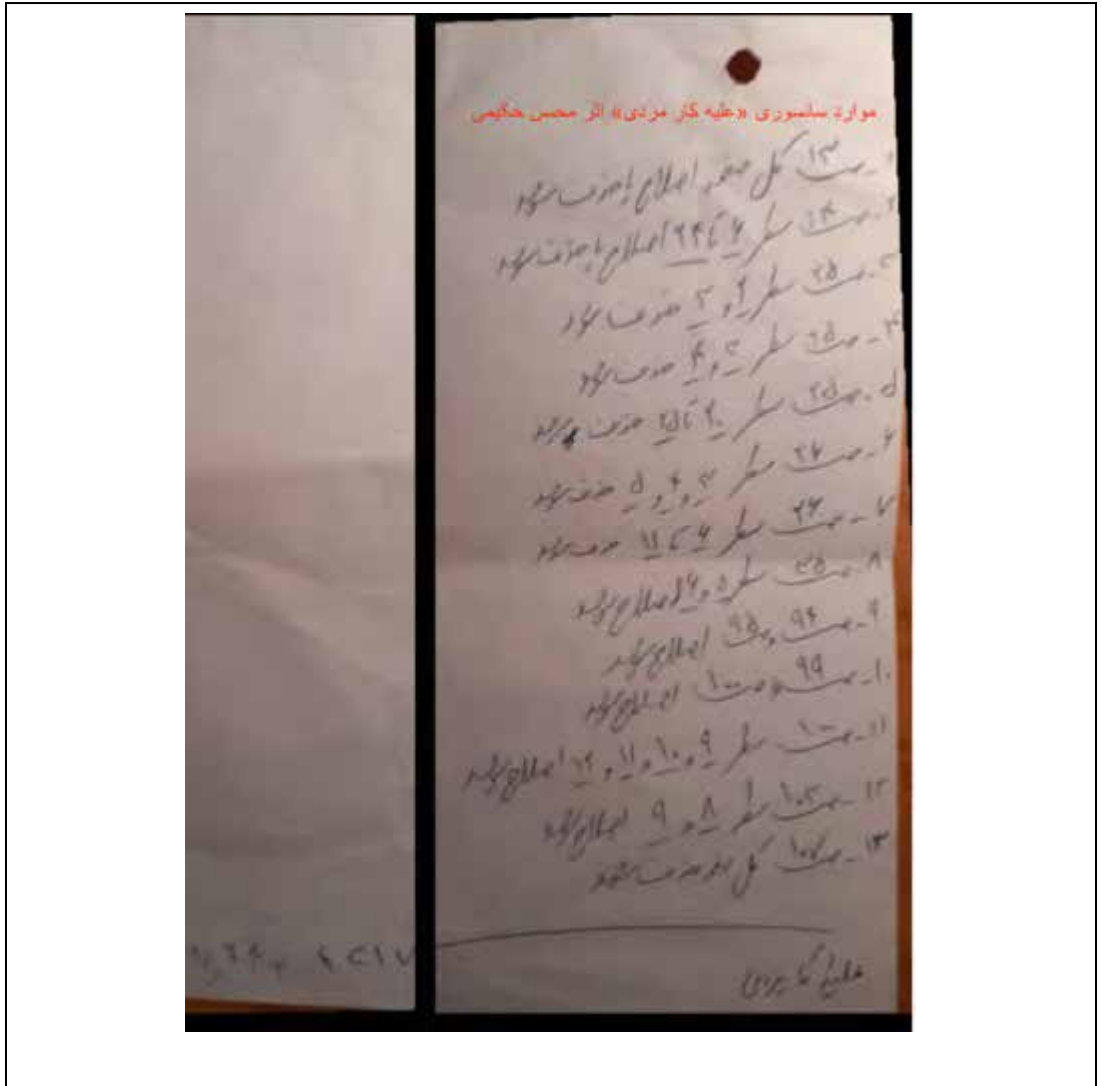
سلام علیکم، مستدعی است اصلاحات کتب شکارچیان سرزمین پرواز که در زیر ارائه می گردد مورد اصمال واقع شود.

ردیف	صفحه	سطر	توضیحات
۱	۱۰۸	۱۹-۵	بعد ... بود حذف شود
۲	۱۲۲	۱۸-۱۶	حذف شود
۳	۱۳	۱۲	کلمه شاید حذف شود
۴	۱۵	۲۳-۲۲	دایی ... پیچیده اند حذف شود
۵	۱۵۵	۰	پاراگراف او ۲ حذف شود
۶	۱۷۲	۲۰	تا آخر صفحه حذف شود
۷	۱۷۳	۸-۱	می توانی ... آن هست حذف شود
۸	۱۷۷	۷-۵	حذف شود
۹	۱۷۷	آخر	اشربه صفحه ۱۷۸ سطر ۱ حذف شود
۱۰	۱۹	۲۴-۲۱	حذف شود
۱۱	۲۰	۱۳-۱۰	این طوری ... شده حذف شود
۱۲	۲۹	۱۰-۸	تیلوری نیست حذف شود
۱۳	۵۶-۵۵	۰	حذف شود
۱۴	۵۷	۱۷-۱۲	حذف شود
۱۵	۶۷	۷-۵	حذف شود
۱۶	۷۲	۱۹-۱۷	حذف شود
۱۷	۷۴	۱۱-۹	حذف شود
۱۸	۷۶	۸	شاید .. کرده ام حذف شود
۱۹	۸۰	۱۳-۱۲	به جز ... بودند حذف شود

اصلاح اشکالات و ثبت
قبایل جدید
اعتراض به
رای مشروط

موارد سانسوری کتاب شعر «از هر از گاه» اثر مظاهر شهامت

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نوع رفع
1	۸	7-8	تکان سینه ها و باسنش...می کرد	اصلاح
2	۱۸	4-5	شب همان روز.....بود	حذف
3	۲۱	11	دو تا پایش تا حد.....وسط آنها	حذف
4	۴۷-۴۹	4	میسمان و جوان ارمنی اهل(سطر 4)...است	اصلاح
5	۵۲	14-18	...زنش فایدا به دوستش.....می کند	اصلاح
6	۸۲	4-7	از بقیه ی باز بیراهنش.....بیایم	اصلاح



به نام خداوند جان و خرد

برگ ابلاغ

شماره پیکری: ۸۸۸۸۸

تاریخ: ۸۸۸۸۸

ابلاغیه اول

نام کتاب: محرمانه‌های رستوران‌داری: پشت پرده‌ی آشپزخانه‌ی رستوران‌ها چه می‌گذرد؟

نشر:

ناشر محترم

با سلام و احترام و ضمن تشکر از فعالیت های فرهنگی ارزشمند آن ناشر محترم، نظر به این که بعضی از مطالب درج شده در کتاب با قوانین و ضوابط نشر مطابقت ندارد، موارد زیر برای اصلاح و اقدام لازم ابلاغ می‌شود. لازم است پس از اصلاح، فایل جدید کتاب پیوست شود.

فهرست موارد موردنظر به شرح زیر است:

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نوعه رفع
1	-	-	با توجه به اینکه این کتاب در خصوص غذاها و نوشیدنی های رستورانهای ایالات متحده و اسرار محرمانه پشت پرده این رستورانها می باشد از خوراکیها و نوشیدنی هایی در متن کتاب در دفعات زیاد (استفاده شده که با شرع و موازین جمهوری اسلامی مغایرت دارد مواردی از این دست در قسمت موارد اصلاحی آمده که در کل کتاب احتیاج به بازنویسی دارد) بنابراین کتاب جهت بازنویسی به ناشر عودت می شود. پس از بازنویسی کتاب جهت کارشناسی مجدد به واحد کارشناسی عودت شود	اصلاح
2	۸	8	کلمه مشروب حذف شود	حذف
3	۹	2 و ۱۱	کلمه صدف و صدف های خام حذف شود	حذف
4	۱۳	4	مشروب های رقیق شده	حذف
5	۱۳	17	کلمه خوک حذف شود	حذف

فهرستی از موارد مهم برای اداره کتاب وزارت ارشاد در سانسور کتاب‌ها

ردیف	موارد مهم برای ارشاد
۱	رقص، رقاص، لباس رقص، کفش رقص، اسم رقص‌ها (مون‌واک، تانگو...)، اسم خواننده‌ها و رقاص‌های معروف (مایکل جکسون، سلنا گومز و...)، باله و بالرین
۲	* نوشیدنی‌های الکلی و نام‌های تجاری‌شان، فرد دائم‌الخمر، کلماتی مثل مست، مستی، می، میخانه، می‌خوارگی، بار؛ خوردن گوشت حرام مثل گوشت خوک، بیکین * مصرف سیگار، مخدرها یا انواع قرص‌های ضدافسردگی و روان‌گردان‌ها * قمار، شرط‌بندی، بخت‌آزمایی، بازی‌های شرطی، ورق‌بازی، تخته‌نرد، اشاره به مکان‌هایی مثل کازینو
۳	* وجود خوک (خوردن گوشتش یا نگهداری‌اش در مزرعه)، وجود سگ (تماس فیزیکی و نگهداری‌اش در محیط خانه)
۴	* وجود روابط دوست‌دختر دوست‌پسری، عشق و علاقه بین نوجوان‌ها، توصیف احساسات و خیال‌پردازی * تماس فیزیکی (دست‌گرفتن، بازوگرفتن، تنه‌زدن)، بوسه، درآغوش گرفتن و ارتباط جنسی، تجاوز یا سوءاستفاده‌ی جنسی، بارداری در سن پایین * توصیفات اروتیک * خیانت (معشوقه‌داشتن)
۵	خالکوبی، پیرسینگ، انواع لوازم آرایش، رنگ کردن مو، آرایش کردن
۶	مسائل اعتقادی: چند خدایی، بی‌دینی، حضور قدرت مطلق به غیر از خدا، توهین به اسلام و مسلمانان، توصیفات بهشت و جهنم، شوخی با مقدسات، تبلیغ مذهب یا فرقه‌ای خاص، شیطان‌پرستی
۷	* کلمات و کارهای مربوط به دستشویی‌رفتن (مثل شوخی‌های پسرانه یا قلدرها در کتاب‌های رده‌ی متوسطه) * نام‌بردن یا توصیف خوراکی‌های حال به‌هم‌زن * فحش و القاب بد، استفاده از کلمات تابو
۸	نام‌بردن انواع لباس‌زیر، مایو
۹	شنای مختلط (حتی ورزش‌های آبی)
۱۰	اشاره به مسائل همجنس‌گرایی و دوجنس‌بودن
۱۱	توصیف صحنه‌های خشونت‌آمیز شدید مثل: خونریزی، بریدن سر، آدم‌خواری، حلق‌آویز شدن، خودکشی...
۱۲	نام‌بردن از کتاب‌ها و فیلم‌های مشکل‌دار اخلاقی و افرادی که در دنیای واقعی بی‌دین هستند یا مشکل اخلاقی یا انحراف جنسی دارند.
۱۳	اشاره به نظریه‌ی تکامل داروین، مسئله‌ی تناسخ، آخرالزمان، زندگی پس از مرگ

به نام خداوند جان و خرد

برگ ابلاغ

شماره پیکیری: ۲۰۶۳۷۲۰

تاریخ: ۱۳۹۸/۱۱/۱۶

ابلاغیه اول

نام کتاب: هشت روز هفته

نشر: نشر سیب سرخ

ناشر محترم

با سلام و احترام و ضمن تشکر از فعالیت های فرهنگی ارزشمند آن ناشر محترم، نظر به این که بعضی از مطالب درج شده در کتاب با قوانین و ضوابط نشر مطابقت ندارد، موارد زیر برای اصلاح و اقدام لازم ابلاغ می شود. لازم است پس از اصلاح، فایل جدید کتاب پیوست شود.

فهرست موارد موردنظر به شرح زیر است:

ردیف	صفحه	سطر	شرح	نحوه رفع
۱	۲۸	تا آخر	کل داستان پدر بعد از هزارها حذف نشود. به دلیل طرح موضوع تجاوز پدر به پسر در عین رضایت پسر	حذف
۲	۶۸	آخر	تعرف از فواید استمناء	حذف
۳	۶۹	تا ۱۶	ادامه فواید استمناء	حذف
۴	۷۹	کل صفحه	نام حیوانات و کوجه ها و مدارس و بازار بی دلیل و به نظرم به قصد استهزا و تمسخر به نام شهید گذاشته شده است و هیچ مکان دیگری با نام های معمولی دیده نمی شود	اصلاح یا حذف
۵	۹	23 و 24	چرا تعداد دیوانه های این شهر بیشتر از شهرهای دیگر است (ار قرانی بر می آید منظور شهر اردبیل است. اگر چه برخورد مردم با دیوانه ها را بسیار خوب می دانند اما اینکه مطرح شود تعداد دیوانه های این شهر از شهرهای دیگر بیشتر است بدون هیچ سندی می تواند حساسیت (ایجاد کند)	حذف
۶	۱۰	7 و 10	به شکل و فرم دیوانگی و تنوعش علاقه آشکار دارند و از آن به شدت استقبال می کنند. / دلی باز (دیوانه باز) شهرت دارند (این مورد هم مثل مورد صفحه 9 است)	حذف

اصلاح یا حذف	از آغاز نحوه تعلیمی که برای خواننده ایجاد می کند اشاعه فحشا بین (بدر و فرزند را مبنادر می کند که لازم است اصلاح شود	۲۸	1 تا پایان صفحه	7
حذف	لخت شو	6	۳۳	8
حذف	همان کاری که شاعران و داستان نویسان زیادی در روابط پنهانی و به شکل محفلی نسبت به همدیگر انجام می دهند(به نظر می رسد روابط اروتیک منظورشان است اگر چه از زبان مخالفین مطرح می شود و زبان طنز دارد اما نهمتی است که در فضای امروز اگر مطرح نشود نمی (شود جمعش کرد	20	۳۸	9
حذف	گردن کشیده آنا زیباتر دیده می شد	19	۴۱	10
اصلاح	این اثر نقابل حکومت و محکومیت را با عبارت برداری ها شکل می دهد که آنچه را به این دو نسبت می دهد گویی که خاستگاهش فضای ایران این روزگار هم می تواند باشد البته به مذهب تعدی نشده است	۲۷،۲۶،۲۵	حکومت و محکومیت نوبتی	11
حذف	سینه هایش برجسته بود	19و18	۴۴	12
حذف	فحش های زیادی بلد هستند اما آن را با صدای خیلی بلند هم ادا نمی کنند(به مردم اردبیل نسبت می دهد و در اینجا وصف می تواند مفهوم داشته باشد به عبارتی مدعی است فحش بلند یا آرام را ادا می کند (که حساسیت راست	11و10	۶۲	13
حذف	خلق رذن	15و10	۶۸	14
حذف	کون دریده	8	۷۱	15
حذف	سرافکنده داده اند یا سرافراز کرده اند	10	۷۱	16
حذف	حسبی رویایی در همه رگ هایت می گردد(نوعی تبلیغ شراب قدیمی (است	14	۷۲	17
حذف	به لمس هم عادت می کردند(چندان معلوم نیست لمس چه چیزی)	7	۷۲	18

اصلاح	هر انسانی در نفس ذاتی خود بگ کشنده است(هر انسانی کلی است و حکمی که افسردگی است در ادامه می آید صادق نیست. لازم است فید برخی بخورد)	15	۷۵	19
حذف	لواط و زنا(داستان دربار سه نفر است که خودشان را برای اعدام شدن معرفی می کنند و به نوعی خودشان را قهرمان هم می دانند که خواننده را با خودشان همراه می کنند که طاب دار را با شادی و رضایت (به گردن می اندازند پس جرمشان لواط و زنا نباشد بهتر است	21	۷۶	20
حذف	شادی(در ادامه مورد قبل است)	2	۷۷	21
حذف	سایه بانومی دیده می شود/ سایه تنگی دیده می شود صدای شلیک آن چند بار شنیده شد(نوعی خشونت پلیس را مطرح می کند و می تواند بدبینی ایجاد کند	5و3	۸۱	22
حذف	بشار اسد در دوما از سلاح شیمیایی استفاده کرد/ فیلم درگیری مردم و پلیس	22و20 و 23	۸۵	23
حذف	مردی در استان خوزستان ایران خود و هفت نفر از خانواده اش را به خاطر فقر با کار کشنده است(سناه نمایی)	5و4	۸۶	24
حذف	مرگ/ پهنیت ساختمان کلانتری کلمه آزادی را با ترس و لرز می نویسم آزادی	17و13 و 21و18	۸۸	25
حذف	رندان، اعتصاب/ حجاب	11و8	۸۹	26
حذف	شتری در عربستان مدام آلت تناسلی خود را لبس می زد	15	۹۴	27
حذف	امام جمعه مشهد گفته بود بهتر است زن ها با لباس کامل به حمام بروند	21	۹۵	28
حذف	به خشونت کشنده شد و تعدادی از کارگران مجروح یا بارداشت شدند	22و21	۱۰۴	29
حذف	وزیر راه و ترابری(سند لازم دارد)	12	۱۰۵	30

حذف	نوجوان سیزده ساله (سیزده ساله اش حذف شود. مدعی است نوجوان سیزده ساله داعش عملیات انتحاری انجام داده است به نوعی (تداعی دارد با شهید فهمیده!	6	۱۰۵	31
حذف	از ریشو تا قبل از خواند، حذف شود	19 و 18 و 20	۷۶	32

"ما نویسندہ ایم"

«متن ۱۳۴» نویسنده

ما نویسنده‌ایم

اما مسائلی که در تاریخ معاصر در جامعه ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسنده دارند، مخدوش کرده است؛ و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان دستخوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه خود می‌دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم. ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ‌کس یا هیچ نهادی نیست. اگرچه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره آن‌ها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی - صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران، و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. ماهیت و همراهی او در مسائل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسائل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد بر عهده خود اوست.

با این همه، غالباً نویسنده را، نه به عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس درباره او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک شکل صنفی - فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

دولت‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آن‌ها نیز بنا به عادت، اثر نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند، و با تفسیرهای دلخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه

سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتی بعضی افراد، نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تمییزهای خودساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از اینرو تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هرگونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است و مستول آن صاحب همان تعبیر است.

مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضا می‌کند. پس مسئولیت آنچه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط بر عهده همان امضاکنندگان است.

بیدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته‌ای برای همگان محفوظ است، و نقد آثار نویسندگان لازمه اعتدالی فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست و محکوم شناختن او به دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. همچنانکه دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه صنفی نویسندگان است.

حاصل آنکه

حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دموکراتیک به یک شکل صنفی مستقل.

پس اگرچه توضیح واضح‌تر است، بناز می‌گوییم: ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید.

منوچهر آتش، امیرحسین آریان‌پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، سعید احمدی، شیوا

ارسطویی، حسن اصغری، محمدرضا اصلاتی، جهانگیر افکاری، اصغر الهی، مقتون امینی، سیدعبدالله انوار، منصور اوجی، پرویز باباآبادی، علی باباچاهی، محمدرضا باطنی، رضا براهنی،

شاپور بنیاد، محمد بهارلو، سعید بهبهانی، میهن بهرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بهرام بیضائی، شهرنوش پارس‌پور، روژین پاکباز، یاقر

پرهام، حسن پستا، علیرضا پنجه‌ای، احمد پوری، حسن پویان، محمد پوننده، چنگیز پهلوان، بهروز تاجور، احمد تدین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علیرضا جباری، کامران جمالی،

هاشم جوادزاده، محمد جواهرکلام، شاپور جورکش، رضا جولائی، جاهد جهانشاهی، رضا چایچی، امیرحسن چهل‌تن، هوشنگ حسامی، فکار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمدتقی خاوری، علی‌اصغر خسروزاده، ابوتراب خسروی،

محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، خشایار دیهیمی، اکبر رادی،

سرتضی راوندی، فریبرز رئیس‌دانا، نصرت رحمانی، منیرروانی‌پور، قاسم روبین، اسماعیل رها، ابراهیم رهبر، عباس زریاب خونی، کاظم

سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سیانلو، جلال ستاری، فرج سرگوهی، علیرضا سیف‌الدینی، احمد شاملو،

محمد شریفی، محمدتقی صالح‌پور، ساناژ صحتی، عبدالرحمان صدریه، عمران صلاحی، نرزانه طاهری، مسعود طرفان، هوشنگ

هاشورزاده، شیرین هادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت هلائی، فزاله هلیزاده، مهدی خیرانی، هادی فریانی، سوادیه فضاللی، محمد قاضی،

مهدی قرب، آریتا قهرمان، مهرانگیز کار، منیا کاشیگر، منوچهر کریمی‌زاده، بیژن کلکی، سیمیا کویان، عبدالله کوثری، جعفر کوش‌آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، هوشنگ گلشیری، شهلا

لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخیر، محمد مختاری، حمید صدق، محمود معتقدی، علی

معصومی، شهاب مقربین، شهریار مندنی‌پور، کیومرث منشی‌زاده، الهام مهری‌زانی، جمال میرصادقی، احمد میرهلائی، محسن

میهن‌دوست، کیوان تریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، تازنین نظام‌شهبیدی، جمشید نوائی،

سیروس نیرو، صفورا تیری، محمد وجدانی، اسماعیل هستی، کورش همه‌خانی، حمید یزدان‌پناه، ابراهیم یوتسی.

ردنوشته برای روزنامه‌ها و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، پان پیام امروز، تکاپو، جامه سالم، چپستان، دیبای سخن، دوران، روزگار

و صل، زنانه، زندبرده، شبان، شعر، صفحه اول، فروغ آزادی، کادخ ادبی، کلک، کوبان، کیهان فرهنگی، کیهان هوایی، گردون، گفتگو، گیلوا، میبار، مطلق آزاد، نشر دانش، نگاه پخشیه (ضمیمه نشر، نگاه نو، وارثان.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، انجمن قلم جهانی (همه شاخه‌ها) و سایر کانون‌های نویسندگان جهان. کلیه امضاها نزد گردآورندگان محفوظ است.

گزارش به امضاکنندگان «متن ۱۳۴» نویسنده

پس از مطرح شدن «متن ۱۳۴» نویسنده، کوشش گسترده‌ای برای مخدوش کردن آن از سوی نشریه‌های مختلف آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد. نشریه‌هایی چون: کیهان هوایی، کیهان، اطلاعات، جمهوری اسلامی، رسالت و... تاکنون به شیوه و زبانی متناسب با اخلاق و مواضع خویش به هجو متن، تهاجم به امضاکنندگان و پرونده‌سازی برای آنان، طرح انتقادهای بی‌دلیل یا بی‌ارتباط با موضوع متن پرداخته‌اند. مجله‌گردون نیز گردآورندگان امضا را مورد حمله قرار داده، و به پرونده‌سازی روی آورده است.

در این دو ماهه دشنام و تحریف، اتهام و پرونده‌سازی دو مرحله قابل تشخیص است:

در مرحله نخست، اصل متن و «انتخاب مقطع زمانی برای نگارش نامه» (کیهان، شماره ۲۱۰۵، ص ۱۶) و کل امضاکنندگان مورد حمله قرار گرفته‌اند. بازتاب متن در رسانه‌های خارجی به «همانگی با مقاصد و تبلیغات امپریالیستی» (کیهان هوایی شماره‌های ۱۱۰۹ - ۱۱۰۵) تعبیر و تبلیغ شده است. در عین حال، اعتراض بعدی تنی چند از امضاکنندگان به «نحوه عرضه متن و حرکت به اصطلاح «غیردموکراتیک» گردآورندگان امضا در حذف و سانسور برخی از اسامی براساس سلیقه شخصی» (کیهان هوایی شماره‌های ۱۱۰۹ - ۱۱۰۵) و «عدم مراجعه آنان به شماری از نویسندگان دیگر» (کیهان هوایی شماره ۱۱۰۹ ص ۲) مستمسک تبلیغات و حملات علیه متن و امضاکنندگان بوده است.

در مرحله دوم، جهت حملات برگردآورندگان امضا متمرکز شده است. این چند تن به «اغراض سیاسی، ارتسباط پشت پسرده با مؤسسات امپریالیستی» (کیهان هوایی، شماره‌های ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹) و «سپردن شتابزده بیانیه به بنگاه‌های خبری خارج از کشور، برخلاف قرار و تعهد قبلی» (اطلاعات، شماره ۲۰۳۶۸، ص ۷) و «ملمعه قرار دادن ۱۳۴ تن» (کیهان هوایی و جمهوری اسلامی) متهم شده‌اند. حتا «چاپ نشدن متن در داخل کشور و سردرآوردن آن از جاهای دیگر» تقصیر «رهبری ناآگاه» خوانده شده است (گردون، شماره ۴۳، ص ۶۳).

این‌گونه برخوردها، که البته به شیوه‌های مختلف در این دو ماهه مکرر شده است، درحالی ادامه یافته است که اصل متن تاکنون مستقل در هیچ نشریه‌ای به چاپ نرسیده است. تنها در مرحله دوم، یعنی در دو سه هفته اخیر، متن یک بار با ذکر اسامی امضاکنندگان در کیهان هوایی و یک بار هم بدون اسامی در گردون، و البته هر دو بار همراه با نوعی هجو و تحقظه درج شده است.

اما مسایل مطرح شده را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف - تحلیل‌ها و تفسیرها و داستان‌های ساخته و پرداخته توسط نشریه‌ها که با حمله به متن و کل امضاکنندگان همراه است.

ب - توضیح‌ها، اعتراض‌ها، تحریف‌ها، و برخی مسایل مربوط به نحوه عرضه متن و عمل گردآورندگان امضا.

ما گردآورندگان امضا و ارسال‌کنندگان متن درصدد نیستیم به تمام مسایل و مطالب و تفسیرها و تحلیل‌های یادشده پاسخ گوئیم، با تحلیل و تعلیل خود را درباره متن و پی‌آمدهای آن ارائه دهیم. پاسخ این‌گونه مسایل، اگرچه همانند دیگر امضاکنندگان حق فرودرد ماست، اما جزء وظایف و مسئولیت محول شده به ما نیست. جلسه مشورتی و با امضاکنندگان اگر ضرور بدانند خود درباره چنین مسایلی توضیح خواهند داد. آن‌چه «اکنون به ما مربوط است توضیح درباره «طرز عمل ما در گردآوری امضا» و «نحوه عرضه متن» است. در این توضیح نیز تنها به طرح حقایقی می‌پردازیم که متأسفانه متهم‌کنندگان و معترضان با به رغم اطلاع از آن‌ها به تحریف متوسل شده‌اند، و یا در صورت عدم اطلاع از خود ما جوابی چند و چون کامل آن‌ها نبوده‌اند تا دست‌کم قضاوت‌ها با شنیدن اظهارات متهمان صورت پذیرد. روش ما نیز در این توضیح وفاداری به شأن فرهنگی جلسه مشورتی و نویسندگان امضاکننده است و به رغم این‌که با زبان دیگری درباره ما سخن گفته شده است، از زبان فرهنگ عدول نخواهیم کرد.

با توجه به این مقصود، با طرح موارد مستند و مکتوب منتشرشده به روشنگری درباره دو مسئله مربوط به عملکرد خود، عرضه متن و گردآوری امضا، می‌پردازیم. ضمناً گزارش تقدیم شده به جلسه مشورتی در تاریخ ۷۳/۸/۱۳ که به تصویب جمع رسیده است، برای تکمیل توضیحات به پیوست تقدیم می‌گردد.

ما، اگرچه خود را مصون از خطا نمی‌دانیم، معتقدیم که حقیقت پشتوانه عمل ماست و طرح و کشف آن در جهت وظیفه‌ای است که جلسه مشورتی بر عهده ما گذاشته بوده، و تأکید می‌کنیم که اگر از آغاز نیز امکان چاپ متن و توضیح مسایل مربوط به تهیه و ارسال آن فراهم بود فضای فرهنگی مناسب برای انتقاد و داوری فراهم می‌آمد، نه طراحان ایرادها و اتهام‌ها به مخدوش کردن حقایق دچار می‌شدند و نه امضاکنندگان و گردآورندگان امضا به زحمت می‌افتادند.

نحوه عرضه متن

۱ - ۷۳/۷/۲۳ تنظیم نهایی امضاها و تایپ متن و یادداشت ضمیمه به پایان رسید.

۲ - ۷۳/۷/۲۴ تقسیم کار برای ارسال متن، چنان‌که در گزارش پیوست آمده، صورت پذیرفت.

۳ - ۷۳/۷/۲۵ طبق قبض شماره ۱۴۶۶ پست سفارشی، متن برای خبرگزاری جمهوری اسلامی ارسال و همچنین از طریق پست سفارشی به چهل نشریه داخلی فرستاده شد.

۴ - صبح ۷۳/۷/۲۶ متن به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تسلیم شد و با شماره ۱۱۰۸۲ در دفتر

وزارتی به ثبت رسید.

۵ - با احتساب این‌که نامه سفارشی قطعاً در داخل کشور زودتر از خارج به مقصد می‌رسد، و دست‌کم یک هفته زمان لازم است تا نامه‌ای به اروپا برسد، متن برای انجمن جهانی قلم فرستاده شد.

غرض از این تمهیدات این بود که متن نخست حضوراً به وزارت ارشاد و از طریق پست به خبرگزاری جمهوری اسلامی و نشریات داخلی تسلیم شده باشد.

۶ - در تاریخ ۷۳/۸/۲ ماهواره خبر متن را منتشر کرده، یعنی درست هفت روز پس از پخش و توزیع آن در داخل کشور. رسماً نیز تأکید می‌کنیم که متن از سوی هیچ‌یک از ما به ماهواره یا خبرگزاری‌های خارجی که در داخل هم نماینده دارند داده نشده است.

۷ - در تاریخ ۷۳/۷/۳۰ رادیو بین‌المللی فرانسه با آقای منصور کوشان تماس گرفته و جوابی چندوچون نامه‌ای شده است که هنوز به دستشان نرسیده بوده، آن‌ها پرسیده‌اند:

«درحال حاضر آقای عباس معروفی سردبیر مجله گردون... در اعتراض با حذف نام بعضی از امضاکنندگان از جمله آقای جمشیدی یا آقای دهباشی امضایشان را پس گرفته‌اند. دلیل این اختلافات چیست؟»

(متن این گفتگو با روزنامه کیهان لندن، شماره ۵۲۹، به چاپ رسانده است.)

چنان‌که از پرسش بالا برمی‌آید، پیش از رسیدن اصل متن به یک خبرگزاری خارجی، آقای عباس معروفی مطالبی را علیه آن به اطلاع آن‌ها رسانده است.

۸ - ۷۳/۸/۱، شب‌هنگام، رادیو بی‌بی‌سی با آقای هوشنگ گلشیری تماس گرفته و از چندوچون متن جوفا شده است.

۹ - مصاحبه فردی برخی از امضاکنندگان در پی تماس رادیوهای خارجی با آنان پس از تاریخ ۷۳/۸/۱ بوده است.

۱۰ - تأکید می‌کنیم که از زمان رسیدن نامه سفارشی به نهادها و نشریه‌های یادشده، و پس از تسلیم متن به امضاکنندگان، هرگونه «بازتاب» یا برداشت از آن، چنان‌که در متن نیز یاد شده، از مسئولیت ما خارج است.

بدین ترتیب ما به هر طریق ممکن تلاش کرده‌ایم تا متن به مراجع فرهنگی و مطبوعاتی و خبری داخل کشور سپرده شود. پیش از همه نیز دفتر وزارت و وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از آن مطلع گردد و خواستار آن بوده‌ایم که متن حتماً همراه با «انتقاد» در مطبوعات داخلی منتشر شود، که متأسفانه یک هفته با سکوت روبه‌رو شدیم و پس از یک هفته با حمله و تهاجم. از این رو نه منطقی است که ما را مسئول برداشت‌های گوناگون رسانه‌های خارجی بخوانند، و نه انصاف است که ما تاوان سانسور داخلی را بپردازیم.

برخوردها، انتقادهای، اعتراض‌ها درباره طرز گردآوری امضا

طرز گردآوری امضا به تفصیل در گزارش ضمیمه آمده است. از این رو در این بخش به طرح انتقادهای منتشرشده و توضیح نظر خود درباره آن‌ها می‌پردازیم.

بنا به ادعا و مطالب نشریات یادشده، تاکنون شمار محدودی از امضاکنندگان متن، هریک از منظر خود مسئله‌ای را مطرح کرده‌اند که همه الزاماً به عملکرد ما مربوط نیست. بعضی از سوءاستفاده رسانه‌های بیگانه شکایت داشته‌اند، و بعضی به بازتاب متن در خارج به جای نشر آن در داخل معترض بوده‌اند، که البته همه نوشته‌ها از سوی نشریات یادشده به پس گرفتن امضا و اعتراض به عملکرد گردآورندگان تعبیر شده است.

پیداست که هرکسی حق دارد آزادانه تصمیم بگیرد متنی را امضا کند، یا از تصمیم خود عدول کرده امضای خود را پس بگیرد. ما به چندوچون چنین مواردی نخواهیم پرداخت؛ بلکه تنها به مواردی می‌پردازیم که توجیه عدول از تصمیم خود را در عملکرد ما جستجو باشند.

۱- آقای شمس لنگرودی در مصاحبه با کیهان هوایی (شماره‌های ۱۱۰۶ و ۲ و ۱۱۰۵ و ۲۹) گفته است:

چنانچه حقیقت داشته باشد که گردآورندگان امضا بر اثر سلب شخصیت اسمی تعدادی را از متن حذف و به افرادی نیز اصولاً رجوع نکرده باشند، من قطعاً در موضع خود تجدیدنظر کرده امضای خود را پس خواهم گرفت.

ایشان در نامه‌ای که در کیهان روزانه (شماره ۱۵۲۰۴، ص ۱۴) کلیشه شده، از علل دیگری برای انصراف خود یاد کرده، و چنین نوشته است:

با احترام
دوستان نویسنده!

نیت و هدفم از امضاء نامه «ما نویسنده‌ایم» - مورخه ۷۳/۷/۲۳ صرفاً یافتن راهی (چون قاعده نشر مجلات) برای بهبود وضع نشر کتاب به طور عموم بوده است.

متأسفانه نوع فعالیت برای عرضه نامه و متعاقباً نوع بازتاب آن در سطح کشور و دیگر نقاط جهان عکس مراد مرا حاصل کرد.

من به پاس مسئولیتی که در برابر خوانندگان نامه و آثار خود احساس می‌کنم بدین وسیله امضای خود را از ذیل نامه بی‌مخاطب «ما نویسنده‌ایم» حذف می‌کنم.

۲- آقای جولایی (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۷، ص ۲۶) گفته است:

حذف نام‌عادلانه نام‌ها و همچنین نحوه بازتاب آن میدل به وسیله‌ای برای سوءاستفاده رادپوهای بیگانه شده است.

۳- آقای احمد پوری (رسالت، شماره ۲۵۷۰، ص ۴) گفته است:

متأسفانه هم نحوه ارائه این نامه و هم برخی از حرکات غیردموکراتیک در گردآوری امضا مرا

بر آن داشت تا با این یاده‌داشت نام خود را از لیست امضاکنندگان حذف کنم.

۴- خانم مهریزانی.
از نامه ایشان که به نوشته روزنامه‌ها در اعتراض به عملکرد گردآورندگان امضا بوده است، نشانی نیافتیم. هرچند نامه خود را برای برخی از نویسندگان خوانده است.

۵- آقای هوشنگ حسامی (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۹، ص ۲) گفته است:

گردآورندگان امضا در مراجعه به افراد برای جمع‌آوری امضا متهم شده بودند که البته نامه را در داخل کشور در دسترس رسانه‌ها قرار دهند، و چنانچه مطبوعات کشور حاضر به انتشار آن نشدند با جلب نظر صاحبان امضا آن را در اختیار بنگاه‌های خبری بیگانه قرار دهند.

همچنین گفته است:

علاوه بر این خطا، تنظیم‌کنندگان نامه در یک حرکت غیردموکراتیک اسمی فرد یا افرادی را بر اساس سلیقه شخصی از نامه حذف کرده‌اند و این عمل یعنی سانسور.

ایشان در موردی دیگر افزوده است:

شنیده‌ام تنظیم‌کنندگان نامه قبل از ارسال آن به مطبوعات کشور، موضوع نامه را با عطاءالله مهاجرانی معاون حقوقی ریاست جمهوری در میان گذاشته و نظری را در مورد انتشار آن در داخل کشور جویا شده‌اند. وی در پاسخ گفته است هیچ‌گونه منع و محدودیتی در راه انتشار این نامه در داخل وجود ندارد.

با توجه به این‌که نحوه عرضه متن و بازتاب آن راه، با ذکر توارخ، پیش از این توضیح داده‌ایم، پاسخ به نوشته‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ را به آن موارد ارجاع می‌دهیم و این‌جا تنها به توضیح درباره دو نکته جداگانه درباره اعتراض آقایان لنگرودی و حسامی می‌پردازیم.

الف - آقای لنگرودی از «نامه بی‌مخاطب» یاد کرده است. البته توضیح در این باره بر عهده امضاکنندگان است و نه وظیفه گردآورندگان امضا. بها این‌همه چون چنین برداشتی در مطبوعات گوناگون مکرر شده است، می‌گویم:

چنانکه آقای لنگرودی خود در جریان بحث‌های مربوط به متن بوده است، آنچه از طرف ۱۳۴ نویسنده منتشر شده، یک متن است نه یک نامه. در یادداشت ضمیمه نیز که برای همه نهادها و نشریه‌ها فرستاده شده، یادآوری شده است که «این متن حاوی پاره‌ای از مشترکات گروهی از نویسندگان ایران است که از پاییز سال ۱۳۷۲ با هم نشست‌های مشورتی داشته‌اند»، پس چنین نوشته‌ای نامه نبوده است تا «بی‌مخاطب» بودن آن مورد انتقاد قرار گیرد.

ب - در مسئله سوم آقای حسامی (شنیده‌ام تنظیم‌کنندگان...) اشاره می‌کنیم: این نسبت کذب محض است. ما درباره متنی که جلسه مشورتی تنظیم کرده بود، حق مشورت با هیچ‌کس را نداشته‌ایم و با کسی نیز مشورت نکرده‌ایم.

(همچنانکه جلسه مشورتی نیز در تنظیم متن نظر هیچ فردی بیرون از دایره نویسندگان را جویا نشده است) و به ترتیبی که پیشتر اشاره شد، صبح روز ۷۳/۷/۲۵ متن را ارسال کرده‌ایم. اما بنا به اظهار آقای منصور کوشان که در فاصله بیست تا بیست و پنجم مهر در سفر بوده است، ایشان بعدازظهر بیست و پنجم برای طرح پاره‌ای از مشکلات مربوط به مجله تکاپو با آقای مهاجرانی دیدار رسمی داشته است که ربطی به وظایف و عملکرد گردآورندگان امضا ندارد.

۶- آقای دکتر آریانبور (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۸، ص ۲) گفته است:

در همراه [امسال] دوستانم خبر داده‌اند که متأسفانه بعضی از مؤسسات کشورهای امپریالیستی و از آن جمله «انجمن بین‌المللی قلم» در کار انجمن موردنظر [تنظیم‌کنندگان متن] مداخله دارند و بدین سبب برخی از مقامات حکومتی به انجمن‌سازان بدگمان شده‌اند.

چون از دیرباز نسبت به مقاصد امپریالیسم ادبی و مخصوصاً ماهیت سیاسی «انجمن بین‌المللی قلم» خوشبین نبوده‌ام... من و دوستانم بعد از وقوف بر رابطه انجمن موردنظر و روزنامه «انجمن بین‌المللی قلم» از انجمن موردنظر روی گردانیدیم.

درباره مطلب آقای آریانبور در این‌جا سخنی نداریم، جز این‌که دخالت مؤسسات امپریالیستی در کار ما اتهام و پرونده‌سازی است.

۷ و ۸- آقایان دکتر زریاب خوبی و محمد قاضی در نامه‌ها و مصاحبه‌هایشان، بنا به تعبیر و جمع‌بند روزنامه اطلاعات (شماره ۲۰۳۶۸، ص ۷) چنین گفته‌اند:

ما متن نامه را با این تصور که حرکتی صنفی، فرهنگی و غیرسیاسی است. امضا کردیم و سوءاستفاده وسیع رسانه‌های وابسته به حکومت‌های غربی از یک موضوع معمولی را پیش‌بینی نمی‌کردیم و اکنون این سوءاستفاده را محکوم می‌کنیم.

۹- خانم شهلا لاهیجی خود درباره مطالبی که برخی از روزنامه‌ها به ایشان منسوب کرده‌اند توضیح داده و نظر خود را (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۹، ص ۲) مشخصاً چنین اعلام داشته است:

هرگونه بهره‌برداری سیاسی از این نامه مغایر با مفاد و خواست امضاکنندگان است.

۱۰- خانم میهن بهرامی سوءاستفاده رسانه‌های خارجی را از انتشار متن محکوم کرده است (اطلاعات، شماره ۲۰۳۶۸، ص ۹).

چنانکه پیداست، اظهارات این چهار تن به گردآورندگان امضا ارتباط ندارد.

۱۱- آقای سیروس نیرو (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۸، ص ۲) گفته است:

نام اینجانب ذیل نامه یا اطلاعیه‌ای که متن آن را تا امروز ندیده‌ام به همراه اسمی تعدادی دیگر از شاعران و نویسندگان و هنرمندان درج شده است. حداقل اصول اخلاقی ایجاب می‌کند که در این

موارد، متن نامه به اطلاع فرد برسد تا او بتواند در مورد امضا یا عدم امضای آن تصمیم بگیرد. دستکم در مورد بنده این اصل اخلاقی رعایت نشده است و حق اعتراض و گلایه برای اینجانب محفوظ است.

بنا به اظهار آقای کوشان که مسئول مراجعه به ایشان بوده است، آقای نیرو دوبار برای رؤیت متن مراجعه کرده که البته متن در دسترس نبوده است. بار دوم پس از اطلاع از محتوای متن موافقت خود را با امضای آن اعلام داشته است. با این همه نگرفتن امضای کتبی از ایشان (برخلاف تمام موارد دیگر) اشتباهه گردآورندگان امضا شده است که می‌پذیریم.

۱۲- گفته شده است (کیهان هوایی و کیهان):

آقای فرهاد فبرایی که چهارماه قبل از انتشار نامه فوت کرده بودند همچنان جزء امضاکنندگان است.

در میان امضاکنندگان... اسامی مردگان نیز دیده می‌شود. از جمله «مهدی فبرایی» که چهارماه پیش بر اثر تصادف درگذشت، نام وی در فهرست امضاکنندگان قرار داده شده است که تاریخ انتشار آن ۷۳/۷/۲۳ است.

توضیح این‌که در میان امضاها نام آقایان مهدی و هادی فبرایی آمده است که عمرشان دراز باد! ۱۳- متأسفانه نام آقای مصطفی قریب به هنگام چاپ از قلم افتاده است و این‌که برخی از نشریه‌ها مجموع امضاها را ۱۳۳ یا «۱۳۴» منهای یک اعلام کرده‌اند نتیجه این امر است.

۱۴- گفته شده است: همسر آقای دولت‌آبادی نیز جزء امضاکنندگان متن است (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۹، ص ۱۷).

این سخن دروغ است و می‌توان به فهرست نام‌ها که در همان شماره کیهان هوایی درج شده رجوع کرد.

۱۵- هیچ‌یک از گردآورندگان امضا به آقای شاهرخ تویسرکانی مراجعه نکرده است، (درباره معیارهای مراجعه به اشخاص به گزارش ضمیمه رجوع شود)، با این‌همه از قول ایشان (کیهان هوایی، شماره ۱۱۰۹، ص ۲) آمده است:

آقای تویسرکانی که از امضای نامه خودداری کرده افزود: قبل از این‌که نامه مزبور در داخل کشور انتشار یابد، در برنامه ماهواره‌ای بی‌سی‌سی به آن پرداخته شده... علاوه بر آن انتشار این نامه در داخل نیز دقیقاً همزمان بود با آمدن کلیتتون به منطقه و سفر وی به اردن، سوریه و اسرائیل. از این موارد نمی‌توان به سادگی گذشت و همگی نشان‌دهنده این موضوع است که هماهنگی‌هایی از قبل در داخل و خارج کشور در ارتباط با تدوین نامه صورت گرفته بود.

ایس اظهارات اگر جعلی نباشد، قطعاً پرونده‌سازی و تهمت است و قابل تعقیب جزایی. ۱۶- در مجله گردون، شماره ۴۳ ضمن جمله به نحوه عرضه متن و ایراد تهمت‌هایی علیه گردآورندگان امضا، که از بحث این گزارش خارج

است، اطلاعات نادرستی ارائه شده است:

الف- درباره علت و وسایقه نیامدن نام آقای اسماعیل جمشیدی در جمع امضاها گفته شده است که آقای دولت‌آبادی به منظور انتقام‌گیری از آقای جمشیدی یادداشتی در چند خط در اختیار آقای مختاری... قرار داد تا در جمع گردآورندگان امضا خوانده شود که خواننده شده مضمون آن یادداشت چنین بوده است که «امضای من مشروط به بعضی امضاهاست».

این نسبت توهم مجله گردون و کذب محض است. آقای دولت‌آبادی هیچ‌گونه دخالت نظری و عملی در امر گردآوری امضاها نداشته است.

اصل نامه ایشان که در جلسه خوانده شده چنین است:

دوست ارجمندم آقای محمد مختاری

نامه «ما نویسنده‌ایم» را امضا می‌کنم؛ اما در لحظه انتشار حق تجدیدنظر را برای خود محفوظ می‌دارم؛ زیرا محتمل است افرادی که در عرصه نوشتن جدی و پیگیر زیسته‌اند، امضاهاشان پای این نامه نیاید، و به جایش حجتی از نام‌ها که هنوز جدی و حرفه‌ای بودنشان بر جامعه آشکار نشده، پای نامه بیاید. در هر صورت امضای من مشروط است و لازم می‌بینم این نکته را شما بدانید و به اطلاع دوستان برسانید.

۷۳/۶/۶، محمود دولت‌آبادی

پیداست که با توجه به امضاها، گرد آمده مفاد پیشنهاد ایشان تحصیل حاصل بود که با یادآوری به ایشان نادیده گرفته شد.

ب- گفته شده است: «می‌گویند: کتاب امضاکننده باید تیراز داشته باشد» (ص ۶۲)

ما هرگز چنین معیاری نداشتیم و این امر کذب محض است. در ضمیمه «گزارش به جلسه مشورتی» معیارهای موردنظر آمده است.

تنها چیزی که این‌جا درباره نام آقای جمشیدی می‌توانیم بیفزاییم این است که به هنگام فهرست کردن نام نویسندگان، بعضی نام‌ها مطرح شد که هر یک در حرفه خود معروف و مشهور بودند، مثلاً چند کارگردان که ترجمه یا داستان یا نقد نیز نوشته‌اند، یا چند نقاش و مجسمه‌ساز که هر یک در داستان یا شعر آشنایی دارند. گروهی از روزنامه‌نویسان نیز بودند که در گزارش یا زندگینامه یا گردآوری آثار دیگران کتاب‌هایی داشتند. نام آقای جمشیدی (و همچنین نام آقای دهباشی که به همین علت متن به ایشان ارائه نشد) نیز به همراه مجموعه اخیر مطرح شد که متأسفانه ارائه متن به آقای جمشیدی از سوی آقای معروفی پیش از تدقیق معیارها صورت گرفته بود.

گردآورندگان امضا ضمن ادای احترام به همه کسانی که در زمینه‌های دیگر به خلق آثار پرداخته‌اند، تنها نام کسانی را فهرست کردند که به معنای خاص کلمه در هفت رشته مذکور در متن (شعر، داستان، نمایشنامه، فیلمنامه، تحقیق، نقد، ترجمه) نویسنده بودند، یعنی استفاده از اشتباه

دوستان دیگر در حرفه‌های دیگر را مناسب انتشار این متن ندانستند، در حالی‌که اگر بیاین با اطلاعیه عمومی نوشته شده بود، طبیعاً می‌توانست بسیاری از نام‌های مشهور دیگر را نیز دربر بگیرد.

آقای معروفی که با این استدلال و نظر اکثریت جلسه موافق نبود، طی جلسات مختلف بر نظر خود پافشاری می‌کرد. در یک جلسه نیز که به ایشان پیشنهاد شد، بنا به معیارهای تصویب شده، مسئله امضای آقای جمشیدی برای تصمیم‌گیری به جلسه مشورتی احاله شود، نپذیرفت. آقای معروفی نه تنها امضای خود را مشروط به امضای آقای جمشیدی کرد، بلکه به فشار و تهدید نیز متوسل شد که «در مجله‌ام به افشاکری و... خواهم پرداخت یا از شمار قابل توجهی از امضاکنندگان خواهم خواست که امضاهاشان را پس بگیرند» و غیره.

فشار و تهدید آقای معروفی حتا برای یکی دو تنی هم که در جلسات نظر موافق یا ممتنع داشتند، قابل قبول نبود. به همین سبب دو سه بار و هر بار یکی دو ساعت با ایشان گفتگو کردند، اما فایده نکرد و اگر در مجله گردون این جریان به نادرستی مطرح شده و مباحثات داخلی جلسات تحریف گردیده و تصمیم جمعی به یک نفر منتسب شده، مسئولیت آن بر عهده ایشان است.

گفتنی است کل امضاها، که آقای معروفی به ما تحویل داده است حدود ده امضاست و تعداد ذکر شده در مجله گردون صحت ندارد. البته ایشان در آغاز مراجعه به چهل و چند تن از نویسندگان را تقبل کرده بود که پس از انصراف از ادامه کاری و چند نام باقیمانده را به ما مسترد داشت تا خود به آنان مراجعه کنیم.

همچنین یادآور می‌شویم که ما صرفاً گردآورندگان امضا و ارائه‌کنندگان متن بوده‌ایم، اصل متن توسط جلسه مشورتی نوشته و تنظیم شده است. در نتیجه هرگونه انتساب رهبری و انحصار فعالیت به ما بی‌اساس و ناشی از توهم اتهام‌زندان است.

در خاتمه می‌گوییم:

ما بخش کوچکی از حضور جمعی امضاکنندگان «متن ۱۳۴» نویسنده‌ایم، و همچنان که در گزارش تصویب شده در جلسه مشورتی نیز گفته‌ایم، خرسندیم که در حد توان توانسته‌ایم هماهنگی با اهداف دموکراتیک و صنفی - فرهنگی نویسندگان ایران انجام وظیفه کنیم.

۷۳/۱۰/۱۳

رضا براهنی، محمد خلیلی، فرج سرکوهی، سیما کوبان، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد محمدعلی، محمد مختاری

رونوشت به روزنامه‌ها و مجلات آدینه، اطلاعات، تکاپو، جمهوری اسلامی، دنیای سخن، رسالت، کیهان، کیهان هوایی، کلک، گردون، تلکوز، از مجلات و روزنامه‌های مذکور و دیگر مجلات و روزنامه‌هایی که این دو متن را به نحوی دریافت می‌کنند، مسراً می‌خواهیم چنان‌چه مایل و یا مأذون به درج همه این دو متن نیستند، به پاس حرمت قلم از مقله کردن آن‌ها خودداری کنند.

گزارش گردآورندگان امضا و ارسال «متن ۱۳۴» نویسنده به جلسه مشورتی

در جلسه مشورتی یکشنبه ۷۳/۵/۲ شماری از حاضران داوطلب و پیشنهاد و تعیین شدند تا متن تهیه شده توسط جلسه را به رؤیت نویسندگان کشور برسانند و پس از گردآوری امضا در حد مطلوب، آن را برای نهادهای موردنظر و نشریه‌ها ارسال کنند.

افراد پیشنهاد شده به ترتیب حروف الفبا عبارت بودند از رضا براهنی، محمد خلیلی، محمود دولت‌آبادی، کاظم سادات اشکوری، محمدعلی سپانلو، فرح سرکوهی، سیما کویان، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، جواد مجابی، محمد محمدعلی، محمد مختاری، عباس معرفی.

لازم به توضیح است که آقایان دولت‌آبادی، سرکوهی، گلشیری در جلسه حاضر نبودند و غیاباً پیشنهاد شدند.

عصر یکشنبه ۷۳/۵/۱۶ نخستین جلسه کمیسیون برگزار شد (یادآور می‌شود که این فاصله زمانی دو هفته‌ای به علت مأموریتی بود که جلسه مشورتی به چندتن داده بود تا متن را صرفاً از نظر انشایی نهایی کنند و در اختیار کمیسیون قرار دهند). جلسه شانزدهم بهمین با حضور هشت تن رسمیت یافت. از آن پس نیز غالباً این افراد به طور ثابت در جلسات شرکت جستند: براهنی، خلیلی، سرکوهی، کویان، کوشان، گلشیری، مختاری. دو تن نیز، محمدعلی و معروفی، که گاه و در چند جلسه حضور داشتند.

مجموع نشست‌های این گروه برای پیگیری امر تا لحظه ارسال متن، ده جلسه و طی دو ماه بوده است.

بنا به رهنمودهای جلسه مشورتی کمیسیون دو وظیفه برعهده داشته است:

- ۱- تعیین روش و تدقیق معیار برای مراجعه به «نویسندگان» با توجه به بحث‌ها و روال و پیشنهادهای جلسه مشورتی.
- ۲- تهیه و تعیین فهرستی از نام‌های «نویسندگان»

برای ارائه متن به آن‌ها تا در صورت تمایل آن را تأیید کنند.

اما بحث‌های و پیشنهادهای جلسه مشورتی در تعیین روش و معیار، در آغاز بر دو نظر مبتنی بود: یک نظر به شمار انبوه امضاکنندگان گرایش داشت و حتا از تعداد ۴۰۰ تا ۵۰۰ تن یاد می‌کرد؛ نظر دیگر بر اهمیت و اشتهار نام‌ها تأکید داشت. سرانجام جلسه مشورتی بر حد مطلوبی از نام‌ها که از حضور نویسندگان جوان نیز بهره‌ور باشد، هماهنگ شد. مراجعه به کسانی پذیرفته شد که معتقد و وفادار به «روح متن» باشند. از این رو روح متن نیز خود عامل دیگری شد در تعیین فهرست نام‌ها.

با توجه به این رهنمودها و پیشنهادها، در «کمیسیون امضا» بیش از هرحیز مسایل زیر مشخص شد:

الف - روش

۱- بنه تسبیت از روال جلسه مشورتی در تصمیم‌گیری، از رأی‌گیری پرهیز شود، و «بحث افناعی» مبنای تصمیم باشد.

۲- به روش جلسه مشورتی، اگر پیشنهاد نامی با مخالفت یا اشکال فرد یا افرادی روبه‌رو شود، و بحث افناعی نیز به نتیجه نرسد، مورد یادشده مسکوت بماند، یا به جلسه مشورتی ارجاع شود.

۳- به چندوچون شخصیت افراد یا کیفیت آثار پرداخته نشود. با توجه به وضعیت «اکنون» نویسندگان اعتقاد و وفاداری عملی به موازین یادشده در متن ملاک مراجعه باشد.

۴- بنا به تعریف موجود در «متن» تنها به «نویسندگان» مراجعه شود. طبعاً مراد از نویسنده کسی است که در هفت رشته یاد شده در متن (شعر، داستان، نمایشنامه، فیلمنامه، نقد، تحقیق، ترجمه) به نوشتن می‌پردازد. زیرا اولاً متن بیانیه یا اعلامیه اعتراضی یا مطالباتی در موردی عام نیست تا همه

فرهیختگان و اهل هنر و مطبوعات و... را در بر بگیرد و فهرستی از نام‌های مشهور را فراهم آورد. ثانیاً متن بر آن نیست تا به جامعه «نویسنده» معرفی کند. بلکه مشترکاتی را به امضای نویسندگان ارائه می‌دهد.

پس کار کمیسیون تنها تعیین «نوع» نویسنده بر اساس هفت رشته مذکور در متن است. از این رو سینماگران، نقاشان، هنرمندان تئاتر، مجسمه‌سازان، روزنامه‌نگاران و غیره که احياناً شعر و داستان یا ترجمه و تحقیق هم دارند، اما اساساً جامعه آنان را مشهور و مشغول در حرفه خود می‌شناسد، در این مقوله نمی‌گنجد.

۵- از آن‌جا که امضای متن برای معرفی اشخاصی نیست که در آینده می‌توانند «نویسنده» شوند، پس حتی‌الامکان کیفیت نام‌ها در وجه غالب رعایت شود.

ب - معیارها

معیارهایی که بنا به سنت کانون نویسندگان ایران و بحث‌ها و رهنمودهای مندرج در صورت جلسات «جلسه مشورتی» مشخص شده این‌هاست:

۱- نویسنده حداقل دو کتاب چاپ شده داشته باشد (البته در آغاز یک کتاب پیشنهاد شده بود که با توجه به مشورت‌های بعدی دو کتاب مینا قرار گرفت).

۲- دست‌کم یک دهه فعالیت مستمر ادبی.

۳- عدم شرکت و مباشرت در مشاغل سانسور بنا به عرف کانون.

۴- عدم مشارکت در حذف فرهنگی یا در سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌های اجرایی مربوط به حذف فرهنگی به صورت علنی و مکتوب و مستند. توضیح این‌که ما نه دستگاه تفحص داریم و نه چنین وظیفه‌ای بر عهده ماست. اما به آنچه مکتوب و مستند و مشهور است می‌توان استناد کرد.

۵- پیشنهاد و پذیرش چهار تن از اعضای کمیسیون

در باب «نوع» کار نویسندگی اشخاص در هفت رشته یاد شده ملاک تعیین نوع است.
۶- پیشنهاد و پذیرش استنهاها به مشورت جمعی کمیسیون سرکول است، منتهی به میزان بسیار محدود، یعنی نام افرادی که کتاب ندارند اما حجم و سابقه نویسندگی شان طی یک یا چند دهه قابل توجه است در فهرست می‌آید. البته شمار این‌گونه کسان در مجموع امضاها از چهار تن تجاوز نکرده است.

یادآوری

۱- این معیارها باید در مجموع و در تکمیل هم رعایت و منظور شود.
۲- روش و معیارها و نحوه عمل و روند کار کمیسیون توسط آقای محمد مختاری از سوی کمیسیون جهت اطلاع و یاری گرفتن از خرد جمعی دوبار به جلسه مشورتی ارائه شده است. نخست در جلسه ششم شهریورماه و سپس در جلسه سوم مهرماه، تا چنانچه دوستان پیشنهاد یا نظر اصلاحی داشته باشند، در نظر گرفته شود.

نحوه تهیه فهرست نام‌ها

نخست حدود دویست نام فهرست شد. نام‌ها بین اعضای کمیسیون تقسیم شد. هرکس به میزان شناسایی و روابط، به درخواست خودش، مراجعه به شماری از نویسندگان را تقبل کرد، به طوری که مثلاً یکی از اعضا پنجاه نام و دیگری بیست نام را تقبل کرد. در خلال کار نام‌های دیگری به فهرست افزوده شد که بخش قابل توجه آن‌ها به شهرستان‌ها مربوط می‌شد و در نتیجه تعداد نام‌ها به حدود دویست و پنجاه رسید.
حدود دویست تن از نویسندگان میسر شد. به رغم تماس تلفنی با برخی از اشخاص، امکان به رویت رساندن متن و گرفتن امضا از آنان فراهم نیامد.

برخی از دوستان در سفر بودند و بعضی نیز در شهرستان ساکن بودند و از تعدادی نیز نشانی مشخصی نداشتیم و در نتیجه نتوانستیم متن را حضوراً به رویت آن‌ها برسانیم.
تنی چند با این شرط حاضر به امضا شدند که امضای آنان مشروط به امضای دیگری باشد. از آن‌جا که فرد یا وضعیت افراد پیشنهادی با یک یا دو مورد از معیارهای شش‌گانه همخوان نبود، از پذیرش شروط آن چند تن استنکاف به عمل آمد.
بدین ترتیب از تعداد فهرست شده، متن مصوب را ۱۳۴ نویسنده امضا کردند که نامشان ذیل متن آمده است.

پس از ارسال متن، کسانی تمایل خود را به امضای متن اعلام داشتند. از آنجا که کمیسیون مجاز به افزودن نام‌های جدید پس از ارسال نبود، از پذیرش امضای آن‌ها خودداری شد.

به توصیه جلسه مشورتی قرار بود متن را نزد کسی نگذاریم. تصریح شده بود که هرکس خواهان امضا است، باید در همان نشست یا نشست‌های دیگر، حتماً اگر به درازا بکشد، امضا کند. به همین دلیل اصل متن در تمام این مدت تنها در اختیار اعضا بود. تنی چند نیز که اصرار داشتند متن دست‌کم یک روز نزد آنان بماند، نتوانستند متن را امضا کنند.

در مورد دو سه شهرستان ناچار شدیم متن را توسط یکی از اعضا یا شخص معتمدی بفرستیم تا به همان شیوه مذکور مطالعه و امضا شود.

بدین ترتیب با کمی نظم و ترتیب از تکثیر متن در مراحل مختلف و با شمار امضاها متفاوت جلوگیری شد.

نحوه عرضه و ارسال متن

روز ۲۳ و ۲۴ مه‌ماه صورت نهایی امضاها تهیه و نایب شد. یادداشت کوتاه ضمیمه نیز که علت ارسال متن را به مخاطبان توضیح می‌دهد، فراهم گردید که قرار شد همراه اصل متن به دوستان تسلیم شود.

نشانی‌های یادشده در پای متن را بین اعضای آخرین جلسه کمیسیون که شش نفر بودند (آقایان محمدعلی و کوشان در آن تاریخ به سفر رفته بودند) تقسیم کردیم.

روز ۲۵ و ۲۶ مهر متن را برای نشریه‌ها و نهادهای یادشده در پای متن به صورت سفارشی فرستادیم (تا آنجا که خبر شده‌ایم تا آخر هفته یعنی جمعه ۲۹ مهر چند نشریه آن را دریافت کرده بوده‌اند). اما در ارسال متن لازم بود نشانی فرستنده نیز قید شود، چون اولاً پست کردن نامه سفارشی بدون نشانی و نام فرستنده ممکن نیست. ثانیاً متن هم مانند فعالیت ما علنی است. پس برای پرهیز از این‌که «اعلامیه» تلقی شود، نشانی مشخص پشت پاکت نامه‌ها لازم بود که به همین ترتیب و درحقیقت با رعایت شان نویسندگان عمل شد. هر یک از شش تن اعضای حاضر در جلسه ارسال به هشت نشریه یا نهاد را پذیرفتند. نشانی منزل خود را هم پشت پاکت نوشتند. نشریه‌ها نیز به گونه‌ای تقسیم شد که به هر یک سهمی از نشریات مختلف برسد. در مورد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار شد متن به دبیرخانه یا دفتر وزارتی تسلیم شود که صبح روز ۲۶ مهر چنین شد.

قرار شد سه روز پس از ارسال نامه‌ها، متن را از طریق پست یا حضوری به دوستان امضاکننده تسلیم کنیم که البته این مورد به امکان و نوع ارتباط دوستان بستگی داشته است. به هرحال غرض این بوده است که پیش از ارائه متن به دوستان، از رسیدن آن به نهادها و نشریه‌ها اطمینان حاصل شده باشد. یادآوری می‌شود که اگر کسی متن را پس از تاریخ‌های یادشده برای جایی یا کسی غیر از نام‌ها و نشانی‌های مذکور در ذیل آن، چه در داخل و چه خارج از کشور، فرستاده باشد، مسئولیتش با

خود اوست. همچنان‌که به‌طور مطلقاً به جلسه مشورتی نیز مربوط نیست. تأکید می‌شود که متن از سوی ما به هیچ‌یک از خبرگزاری‌های خارجی که در ایران نماینده دارند نیز تسلیم نشده است.

ارزیابی

به نظر ما، با توجه به فهرست امضاکنندگان، و برخوردهای پدید آمده در زمان گردآوری امضا، کار جلسه مشورتی در اقدام به نوشتن و انتشار این متن همراه با موفقیت بوده است. گروه کردن ۱۳۴ تن از نویسندگان ایران، در موقعیت و شرایط موجود عمل قابل توجهی است. به‌ویژه که امضاها متن طیفی از نویسندگان را دربر می‌گیرد که ضمن اشتراک نظر در مبنای ارائه شده، از نظر عقیدتی و سیاسی و ادبی اختلاف‌های گوناگون با هم دارند. یعنی جلسه مشورتی در اولین انعکاس کارکردی خود توانسته است به روح دموکراتیک برای یک شکل صنفی و حضور جمعی، و درحقیقت کانون نویسندگان ایران، تا حد قابل قبولی وفادار بماند. ما نیز خرسندیم که توانسته‌ایم به قدر توان خود هماهنگی با این کارکرد و درخواست و اهداف دموکراتیک و صنفی و فرهنگی «جلسه» انجام وظیفه کنیم.

البته ممکن است عملکرد ما از نارسایی‌ها و اشکالاتی برخوردار نباشد. همچنان‌که خودمان نیز طی نشست‌های مختلف توانسته‌ایم برخی مشکلات و ایرادها را به مرور دربراییم و کم کنیم. قطعاً «جلسه مشورتی» نیز با اظهارنظر و تذکر به بهتر شدن کارها در آینده باری خواهد کرد تا روش‌ها و عملکردها به صحت بیشتری بگراید.

پیداست که هرکار جمعی خواه‌ناخواه مخالفان و مرافقتانی دارد و خواهد داشت. خود متن هم اکنون در معرض دید و بررسی و نقد و قضاوت است، مثل عملکرد ما. و به رغم این‌که با گذشتن یک هفته هنوز در هیچ نشریه یا رسانه‌ای از متن یاد نشده، امیدواریم نویسندگان کشور که در جریان آن قرار گرفته‌اند، ضمن تبادل نظر، راه‌های مطلوب برای اعلام حضور جمعی خود را روشن‌تر و مشخص‌تر دریابند و پی گیرند.

به هرحال این گزارش کار ماست. در صورت تأیید جلسه به عنوان سندی تجربی برای عملکردهای آینده ارائه می‌شود تا در دستور جلسات ثبت شود.

با احترام
۷۳/۸/۱

رضا براهنی، محمد خلیلی، فرج سرکوهی،
سیما کویان، منصور کوشان، هوشنگ
گلشیری، محمد محمدعلی، محمد مختاری

این گزارش در تاریخ اول آبان‌ماه ۷۳ به جلسه مشورتی ارائه شده است.

فرج سرکوهی



متن ۱۳۴

پس از انتشار نامه‌ی جمع‌مشورتی در باره‌ی آقای سعیدی سیرجانی پیام دادند که باید امضاهای خود را پس بگیرید. در جلسه‌ای که پیام شنیدیم هیچ کس امضای خود را پس نگرفت و قرار شد متنی بنویسیم. متنی که در آن خودمان را و جمع‌مشورتی را برای مردم و دولت و هم‌کاران دیگر خود توضیح دهیم. فکر نوشتن متن ما نویسنده/یم که بعدها به متن ۱۳۴ معروف شد از همین جا آمد. متن در چندین جلسه در جمع نوشته شد و در باره‌ی هر واژه‌ی آن بحث‌ها شد. بحث‌هایی که ما را به هم نزدیک‌تر کرد. متن ۱۳۴ حاصل خردِ جمعی ما بود. هر کس پیش‌نهادی می‌داد و روال ما اقلان بود و نه رأی. چنین شد که نگارش متن مدت‌ها طول کشید.

بحث‌های مهم یکی در باره‌ی مخاطبِ نامه بود. متن به چه کسی باید خطاب می‌شد؟ کسانی رئیس‌جمهور و کسانی وزیر ارشاد را پیش‌نهاد کردند. یکی هم همان بحثِ قیدِ موادی از قانون اساسی بود و حذفِ واژه‌ی /اندیشه و عبارت بی‌حصر و /استثنا. همان اختلاف همیشه‌گی که پیش از این گفتیم. هوشنگ و یکی دو نفر دیگر مدافعان این پیشنهادها

بودند و بیشتر ما از جمله شاملو، براهنی (رضا)، محمد (مختاری)، منصور (کوشان)، محمدعلی (محمد)، جواد (مجبایی)، امیر (امیرحسین چهل‌تن) و من و بعدتر غفار (حسینی) و محمدجعفر پوینده و و مخالف. شاملو گرچه به جلسه‌ها نمی‌آمد اما من و جواد (مجبایی) هر بار او را به تفصیل در جریان می‌گذاشتیم. با برخی دیگر از اعضای جمع‌مشورتی از جمله محمد (مختاری) نیز گه‌گاه دیدار می‌کرد. شاملو با دقت و علاقه‌ی بسیار بحث‌های جمع‌مشورتی دنبال می‌کرد. به سرانجام قرار شد متن مخاطبی نداشته باشد. به قانون اساسی استناد نشود و واژه‌ی /اندیشه و قید بی‌حصر و /استثنا هم بماند.

متن ۱۳۴ نفر از منظر گفتمان و امضاها یکی از بهترین اسنادِ سی‌ساله‌ی اخیر است. متنی است با زبان فرهنگ و با گفتمانی متفاوت با گفتمان‌های رایج در ایران آن زمان. در میان کسانی که آن را امضا کردند انواع گرایش‌های فکری و سیاسی و ادبی می‌توان دید.

پس از اتمام متن جمع‌مشورتی ۸ نفر را برای گردآوری امضا و نشر متن انتخاب کرد. سیما کوبان، رضا براهنی، هوشنگ، محمد مختاری، منصور کوشان، محمد محمدعلی، محمد خلیلی و من (عباس معروفی اول در هیأت بود و بعد از آن خارج شد). نام ۸ نفر ما در پایان گزارش هیأت ۸ نفره‌ی متن "ما نویسنده‌ایم" - متن ۱۳۴ - نفر - که در آخرین شماره‌ی مجله تکاپو چاپ شد آمده است. انتخاب شدیم تا معیارهایی برای کسانی که می‌توانستند متن را امضا کنند بیابیم. امضاها را گردآوریم و متن را منتشر کنیم. جمع ۸ نفره هر بار گزارشِ بحث‌های خود را به جمع‌مشورتی می‌داد.

در جمع ۸ نفره بحثی در گرفت در باره ملاک‌هایی برای گزینشِ کسانی که برای امضای متن ما نویسنده/یم (متن ۱۳۴) دعوت می‌شدند. می‌دانستیم که متن به هنگامی اثر می‌کند که صاحب‌نامان در عرصه‌های داستان و شعر و نقد و ترجمه و نمایش‌نامه‌نویسی و پژوهش آن را امضا کنند. بر آن شدیم که امضاها ترکیبی باشد از نسل‌ها و آراء

۱۱ - این نوشته به عنوان یک فصل در کتاب "یاس و داس" (بیست سال روشن‌فکری و امنیتی‌ها) نیز آمده است. نشر باران، سوئد ۲۰۰۲

گوناگون. امضاها نیز چون متن بایستی که معرفِ منظرِ چندصدایی ما می‌بود. در اساسنامه‌ی کانون آمده بود که کسانی که با سانسور هم‌کاری می‌کنند نمی‌توانند عضو کانون باشند.

آن سال‌ها حذفِ فرهنگی نیز به شدت مطرح بود و اگر نه بیش‌تر که در حدِ سانسور به فرهنگِ ما زبان می‌رسانند. انقلابِ فرهنگی و فاجعه‌ایی که با اخراج استادان و دانش‌جویان به دست‌آویزهای عقیدتی بر دانشگاه‌های ما رفته بود، مقالات نشریاتی چون *کیهان* و *جمهوری اسلامی* و *کیهان هوایی* و *رسالت* و *صبح* و و که امنیتِ اجتماعی از ما سلب می‌کردند نمونه‌های دیگری بودند از حذفِ فرهنگی. سردمداران حذفِ فرهنگی چون برنامه‌ریزان و کارمندان سانسور با نهادهای پلیسی رابطه‌ایی روشن داشتند. حفظِ اعتبار کانون هم مهم بود که مبادا کسانی با امضای متن از آن به سود این و آن جناح حکومت بهره‌گیری کنند و با حضورشان القاء کنند که کانونیان با حکومتِ سانسور یا دستِ کم با سانسورچیان معتدل و اهل فرهنگ ساخته‌اند. پس از ۱۳۶۰ اولین باری بود که صدایی جمعی به انتقاد از سانسور و خودسانسوری و حذفِ برمی‌خاست. باید که مراقبِ کار می‌بودیم.

قرارمان شد که هم‌کارانِ سانسور و کسانی که در حذفِ فرهنگی فعال بوده‌اند نمی‌توانند متن را امضا کنند. در اساسنامه‌ی کانون چاپِ دو کتاب یکی از شرایطِ عضویت بود. در آن سال‌ها شاعران و نویسندگان و منتقدان و مترجمانِ خوبی بودند که اثری با کیفیت بالا منتشر کرده بودند اما سانسور رخصتِ چاپِ آثار بعدی به آنان‌ها نداده بود. قرارمان این شد که معیارمان چاپِ یک یا دو کتاب یا معادلِ آن در نشریات باشد و نیز از کسانی برای امضا دعوت شود که پس از انقلاب فعال بوده و به یکی از مواردی که در متن به آن اشاره شده است —داستان‌نویسی، شاعری، نقد ادبی، ترجمه، تحقیق و نمایشنامه‌نویسی شهره باشند. معیارها را با جمع در میان گذاشتیم و تصویب شد. معیارهای جمع ۸ نفره در گزارشی که به امضای ما در آخرین شماره‌ی مجله‌ی تکاپو چاپ شد به تفصیل آمده است.

در چندین جلسه نام‌ها بررسی کردیم. حدود ۳۵۰ کس برای امضا کردن برگزیدیم. دعوتِ به امضا را بین خود تقسیم کردیم. کاری دشوار بود. با تلفن که کنترل بود نمی‌توانستیم حرف بزنیم. به خانه‌ها باید می‌رفتیم. بعضی در جریان نبودند و توضیح آن که جمع مشورتی چه است و چه می‌خواهد بکند و توضیح کلمه به کلمه‌ی متن وقت می‌برد. سوءتفاهم‌ها هم بود و ترس‌ها و تردیدها و اختلافاتی که از گذشته مانده بود و و. سرانجام از ۳۵۰ نفر ۱۳۴ نفر متن را امضا کردند.

متن را پس از امضا به نشریات داخلی و به وزارت ارشاد فرستادیم. ارشاد دستور داد که هیچ نشریه‌ایی حق چاپِ متن را ندارد جز هم‌راه با انتقاد. آدینه سکوت کرد. سردبیر تکاپو (منصور کوشان) شهامت کرد و متن را و گزارش جمع ۸ نفره‌ی ما را چاپ کرد. در این گزارش معیارهای انتخاب را مطرح کرده بودیم و نیز به انتقادات و حمله‌هایی که در نشریات چاپ شده بود پاسخ گفته بودیم. سالیانی دراز عادت کرده بودند که هر چه می‌خواهند علیه ما بگویند و جوابی نگیرند. گزارشِ جمع ۸ نفره که به تصویب جمع مشورتی نیز رسیده بود، پاسخ‌هایی که به اتهامات و تبلیغاتِ آن‌ها داده بودیم و بیش از همه بازتابِ گسترده‌ی متن در رسانه‌ها و نهادهای جهانی خواب از سرشان به در کرد. آتشِ خشم‌شان تیزتر شد. برآشفتمند و مجله تکاپو را بستند.

در مجله گردون متن بدون اسامی امضاکنندگان هم‌راه با مقاله‌ایی انتقادی به قلم اسماعیل جمشیدی چاپ شد. آقای اسماعیل جمشیدی در آن مقاله به حذفِ امضای خود اعتراض کرده بود و محمد مختاری و محمود دولت‌آبادی را به نام و کسانی را بی ذکر نام به توطئه علیه خود متهم کرده بود. نوشته بود که آن دو تن جمع را پنهانی کنترل می‌کنند و چه و چه و چه.

پس از انتشارِ متن فشارها شدت گرفت. احضارها بیش‌تر شد. من علاوه بر احضارها و تهدیدها در وزارت اطلاعات با فشار آقای غلام‌حسین ذاکری مدیرِ آدینه نیز روبرو بودم. دیگران را نیز از راه‌های گوناگون تحت فشار گذاشتند. جنگِ تبلیغاتی و روانی گسترده‌ایی راه انداختند. بازارِ انواعِ شایعه‌پراکنی‌ها گرم شد. تخریبِ شخصیت. در کوره‌ی اختلافاتِ بین ما می‌دمیدند. کیهان و کیهان هوایی و

برداشته شود که یکی هم امضای آقای اسماعیل جمشیدی دبیر تحریریه مجله گردون بود که آقای معروفی از او خواسته بود متن را امضا کند. این البته تصمیم درستی نبود. از مواردی بود که ما اشتباه کردیم.

اکنون که به گذشته می‌نگرم به نظر من در این تصمیم پشتِ ذهنِ اکثریتِ جمعِ ۸ نفره شاید که مسائل دیگری هم بود. خودآگاه یا ناخودآگاه. به گمان‌ام، به حق یا ناحق، از آقای اسماعیل جمشیدی در آن زمان تصویر چندان مطلوبی در ذهنِ برخی از ما نبود. یکی به دلیلِ همان مقاله‌ی مجله‌ی گردون که برای روشن کردن چراغِ کانون به دولت‌مردهای اهلِ فرهنگ اشاره شده بود و در بحثِ استقلال کانون و تمهیدهای جناحی از حکومت به آن اشاره کردم. می‌گفتند که او نیز در نوشتن آن مقاله دست داشته است. دیگر به دلیلِ مقاله‌ی دیگر او بود -بازهم در گردون- که به براهنی حمله کرده بود و خواستار محاکمه‌ی او شده بود. لحن آن مقاله به گفتمانِ رایج در جنگ و جدل‌های روشن‌فکری شباهت نمی‌برد. براهنی در آن زمان از فعالان و مؤثران جمع مشورتی بود و مخالفِ ذکرِ موادی از قانون اساسی در مقدمه منشور. نگران آن شدیم که مبدا جبهه‌ی تازه‌ایی باز کرده باشند از این سوی. این‌ها، به درست یا نادرست، تصویری نه چندان مطلوب در ذهن‌های برخی از ما ساخته بود. تصمیم ما بر این مبنا بود که آقای اسماعیل جمشیدی به روزنامه‌نگاری شهره است نه به نویسنده‌گی. این تصمیم نادرست بود. اگر فضای ذهنی ما، خودآگاه یا ناخودآگاه، در این تصمیم تأثیر داشت، بر نادرستی تصمیم ما می‌افزاید. اواسطِ جلسه آقای معروفی آمد به خانه‌ی ما و دید که امضای آقای جمشیدی نیست. اعتراض کرد. استدلال کرد که از آقای جمشیدی خواسته شده است که متن را امضا کند. ما نیز کوشیدیم دلایل خود را بگوییم. آقای معروفی تند شد. ما نیز. آقای عباس معروفی تهدید کرد که اگر به خواستِ او تمکین نکنیم کاری می‌کند که بسیاری امضاهای‌اشان را پس بگیرند. ما هم تندتر شدیم. این برخوردها بود که کار به جای باریک کشاند. آقای معروفی می‌توانست چنان که روال ما بود مسأله را در جمع مشورتی مطرح کند اما تهدیدهای او واکنش‌های منفی برانگیخت. مسأله از آقای جمشیدی به نزاع با آقای معروفی

جمهوری اسلامی و رسالت و و نوشته‌هایی سراپا اتهام و دشنام علیه‌ی ما منتشر کردند. اعتراض‌های چاپ شده در گردون را دوباره چاپ کردند. از راه‌های گوناگون کوشیدند کسانی را به پس گرفتنِ امضای خود و متهم کردنِ جمعِ ۸ نفره وادار کنند. یکی دو تن بدونِ آن‌که به ما اتهام بزنند امضای خود را پس گرفتند. یکی دو تن پس گرفتنِ امضای خود با اتهام‌هایی به جمعِ ۸ نفری همراه کردند. آقای دکتر امیرحسین آریان‌پور همراه با پس گرفتنِ امضای خود حتا Pen International را هم به هم‌کاری با موساد و C.I.A. متهم کرد. آقای شمس لنگرودی هم امضای خود پس گرفت و هم نیشی جانانه به ما زد. علامه زریاب خوئی در مصاحبه‌ایی در روزنامه اطلاعات از متن جانانه دفاع کرد و تنها بهره‌گیری رسانه‌های خارجی را از متن محکوم کرد. متن هم‌بستگی ما پُررنگ‌تر کرده بود و حمله به ما را داغ‌تر. در این میان ماجرای آقایان اسماعیل جمشیدی و عباس معروفی در گردون و کیهان هوایی بازتاب یافت و بعدتر به هنگامی که من به بند بودم در خارج از کشور نیز دست‌مایه‌ی برخوردهایی مکتوب بین آقایان براهنی و معروفی شد و این همه توضیح ماجرا را ضروری می‌کند. در آخرین جلسه‌ی جمعِ ۸ نفره که در خانه‌ی ما بود قرار بود متن پس از بررسی نهایی امضاها منتشر شود. فضا نشان می‌داد که برای جلوگیری از انتشارِ متن اقدام خواهند کرد. تجربه‌ی مرگ آقای سعیدی سیرجانی را داشتیم که با اخطار مانع اقدام ما شدند. هر روز ممکن بود ما را بخواهند یا یکی دو نفر را بگیرند و بگویند متن را منتشر نکنید و و عجله داشتیم و قرار بود آن روز کار را تمام کنیم. یک بار دیگر در باره‌ی امضاها بحث شد. به دلایل گوناگون از جمله کم کردن فشار بر فضا و به چشم خوردن اسامی کسانی که شهرت و اعتبار بیش‌تری داشتند پیش‌نهاد شد که از تعداد امضاها بکاهیم.

از معیارهای ما آن بود که امضاکننده در جامعه‌ی فرهنگی به یکی از فعالیت‌های ذکر شده در متن -شعر و داستان و نقد و ترجمه و پژوهش و نمایش‌نویسی- معروف باشد. به مثل امضای کتاب‌سازان و امضای کسانی که به فیلم‌سازی شهره‌اند یا به روزنامه‌نویسی، حتا اگر کتاب چاپ کرده باشند، نباشد. نتیجه‌ی بحث آن شد که یکی دو امضا

بدل شد. ما نیز اشتباه کردیم. می‌توانستیم تهدید را ناشنیده بگیریم و فضا را منطقی نگه داریم. نشد و کار به حمله‌های شخصی کشید. آقای معروفی گفت که فرج هم روزنامه‌نویس است. دیگران به یادش آوردند که فرج به دلیل چهره‌ی دیگر خود، منتقد ادبی که در کتاب "نقشی از روزگار" در جمع است و نیز برگزیده‌ی جمع مشورتی است و عضو هیأت ۸ نفره. برخی نگرانی‌های ناگفته که در ذهن بعضی از ما بود نیز به زبان آمد. شغل سابق عباس معروفی در تالار وحدت وابسته به ارشاد، جلسه در ارشاد کرج که عکس و تفصیلات آن در مجله‌ی کلک آمده بود و امتیاز گردون و چه و چه. در آن موقعیت متشنج مطرح کردن این حرف‌ها نیز اشتباه من بود. جای این حرف‌ها در آن فضای عصبی نبود. دعوا بالا گرفت. کار می‌رفت که به تأخیر افتد. از سوی جمع به ما گفته شده بود که کار را تمام کنیم و ما نیز نگران بودیم که مبدا ما را از انتشار متن باز دارند. آقای معروفی عصبی بود. آقای عباس معروفی با دعوا رفت. امضای خود را هم پس گرفت و از آن پس به جمع مشورتی نیامد.

تصمیم جمع ما در حذف امضای آقای اسماعیل جمشیدی درست نبود. چرا که به هر حال از او خواسته شده بود که امضا کند. اما برخورد آقای عباس معروفی و تهدید کردن جمع که می‌گویم که دیگران امضای خود را پس بگیرند هم درست نبود. واکنش ما نیز به هم‌چنین. مطرح کردن مسائل شخصی نیز از هر دو سو درست نبود. عجله هم داشتیم و من احساس می‌کردم که هر بحث اضافی می‌تواند کار نشر متن را به تأخیر بیاندازد و هر تأخیری حتی یک روز می‌تواند انتشار آن را برای همیشه ناممکن کند. شاید آقای معروفی می‌پنداشت که می‌تواند جمعی را به حمایت از خود برانگیزد تا آنان نیز امضای خود را پس بگیرند و جمع ۸ نفره - جمع مشورتی - را به پذیرش نظر او وادارند که آن تهدید را کرد و از جمع رفت. شنیدیم که با کسانی هم تماس گرفته است که به عنوان حمایت از او امضای خود را پس بگیرند اما هیچ کس امضای خود را پس نگرفت و گزارش جمع ۸ نفره (همان که در آخرین شماره‌ی تکاپو چاپ شد و به حمله‌های کیهان و جمهوری اسلامی و کیهان هوایی و

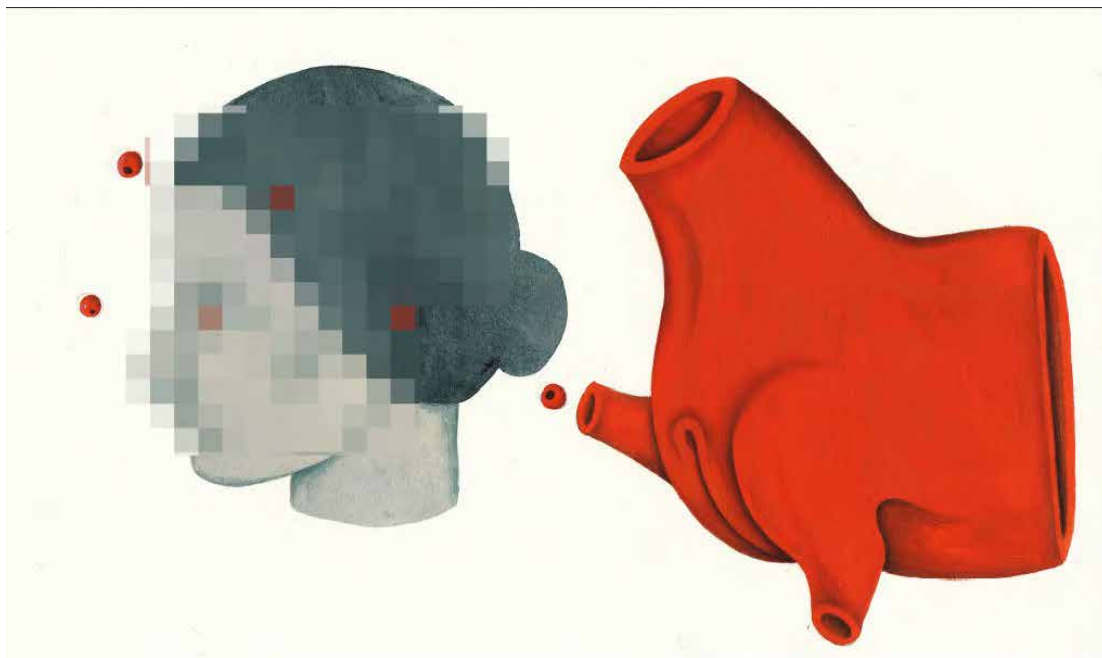
حمله‌های گردون پاسخ گفت و ماجرای آقای اسماعیل جمشیدی را توضیح داد) در جمع مشورتی تصویب شد. مورد حمایت بودن توهمی است که می‌تواند به هر صاحب مجله یا سردبیری در ایران دست دهد. در کشوری که کتاب با دشواری چاپ می‌شود، در مملکتی که به روزنامه‌نویسان حرفه‌ایی و روشن‌فکران مستقل امتیاز نشر مجله نمی‌دهند و تعداد مجلات ادبی آن فقط ۳ یا ۴ تا است که هر ماه یا هر دو ماه یک بار در ۸۰ تا ۱۰۰ صفحه منتشر می‌شوند و هر کدام حداکثر ۱۰ تا ۲۰ صفحه را به چاپ شعر و داستان و نقد ادبی اختصاص می‌دهند و هیچ مفر دیگری برای ارتباط با خواننده در اختیار نویسندگان و شاعران و منتقدان نیست، برخی کسان - و نه همه - برای چاپ یا نقد آثارشان به صاحبان امتیاز و مدیران مسئول و سردبیران این مجله‌ها گاه امتیازاتی می‌دادند. ابراز دوستی‌ها مصلحتی و بده و بستان‌ها و تعارف‌ها و غلوه‌ها و تعرف‌های مبالغه‌آمیز و و. و. رو در رو عیب هم نگفتن، تعریف در حضور و غیبت و خرده‌گیری پشت سر هم که از اخلاقیات رایج ما است که در فرهنگی دم می‌زنیم که مؤلفه‌های اصلی آن ریا و دورویی است. عوارض استبداد دیرسال. به هیچ یک از ما امتیاز نشر مجله نمی‌دادند و تنها آقای معروفی بود که پروانه‌ی نشر داشت و مدیر مسئول مجله‌ی گردون بود. حتا سردبیران نیز در معرض تعریف‌ها و تمجیدها و ابراز دوستی‌های مصلحتی بودند. بر ما بود که ابراز دوستی‌ها و تعریف‌های مصلحتی را از دوستی‌ها و تعریف‌های واقعی تمیز دهیم.

جمع ۸ نفره در حذف امضای آقای اسماعیل جمشیدی اشتباه کرد. برخورد آقای عباس معروفی با جمع ۸ نفره که برخورد ما با آقای عباس معروفی درست نبود. آن مقاله که آقای جمشیدی علیه محمد (مختاری) و محمود دولت‌آبادی نوشت و اتهامی که به آن‌ها و جمع ما زد نیز درست نبود. در این ماجرا همه‌ی ما اشتباه کردیم. آن فضا که ما در آن بودیم یا در آن قرار داده شدیم مطلوب اشقیاء بود یا بحث خواست‌های متن ۱۳۴ را به بحث‌هایی چون حذف این یا آن نام و برخورد این با آن بگردانند.

متن ۱۳۴ از راه‌های گوناگون به خارج درز کرد. کسانی که امکان داشتند به شیوه‌های گوناگون متن را به خارج فرستادند و کس از کار کس خبر نداشت. من آن را به یکی

دو تن از دوستانام در اروپا رساندم. هوشنگ هم. براهنی متن را به انگلیسی ترجمه کرد. پروین (اردلان) بعد از ظهرها در شرکتی کار می‌کرد. براهنی ترجمه انگلیسی متن و شماره‌ی فاکسی در آمریکا به من داد. به پروین دادم و پروین متن را به شماره‌ایی که براهنی داده بود به آمریکا فاکس کرد. براهنی خود با دوستانش در میان نویسندگان آمریکایی تماس گرفته بود و بدین سان متن به P.E.N رسید و به آرتور میلر. متن در اجلاس‌های سالانه Pen International در پراگ خوانده شد و در مطبوعات جهان بازتابی گسترده یافت. پس از سال‌ها سکوت صدایی متفاوت از ایران برمی‌خاست. صدایی جمعی. صدای فرهنگی که سایه‌ی سانسور و خودسانسوری بر سر داشت اما خلاقیت و اعتراض نمانده بود.

پس از انتشار متن ۱۳۴ جمع مشورتی به مرحله‌ایی تازه گام گذاشت. اکنون کاری کرده بودیم. هویتی داشتیم. گرچه در جلسه‌ها معمولاً بین ۱۰ تا ۲۰ نفر شرکت می‌کردند. اما دانسته بودیم که اکثر نویسندگان کشور دل با جمع مشورتی دارند و از آن حمایت می‌کنند. جهان نیز با ما بود.



سانسور، شب‌نم میری

نقد، بررسی و معرفی کتاب

گل نسیم ریاحی

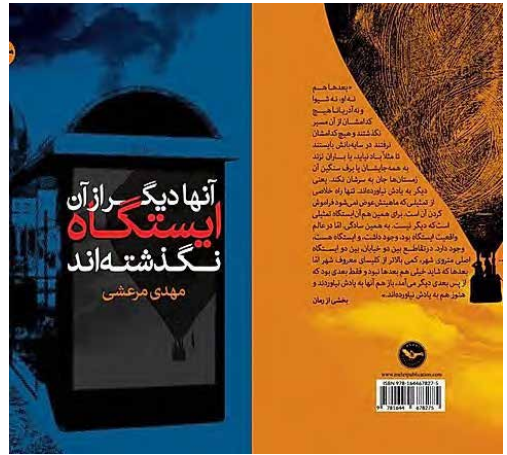
علی عبادی

ابراهیم محجوبی

محمد حسین صدیق یزدچی

رضا اغنمی

گل نسیم ریاحی



«آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند»، اثر مهدی

مرعشی

رمان «آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند» داستان روابط انسان‌های مهاجری است که سانسور را در میهن تاب نیاورده‌اند و به شهر مونترال کوچ کرده‌اند. آدم‌هایی با پیشینه‌های متفاوت که به علت رفع نیازهای اولیه انسانی، چه مادی و چه معنوی در کنار هم قرار می‌گیرند و سعی می‌کنند همدیگر را درک کنند. شخصیت‌های داستان اگرچه در بیان احساسات و روابطشان در محیط تازه خود را سانسور می‌کنند و از هم فاصله می‌گیرند اما هیچ‌گاه از ارتباط با آدم‌هایی که هنوز در سرزمین مادری هستند جدا نمی‌شوند. سانسور آنجا هم هست اما بهانه‌ای نیست برای دل‌کندن، انگار تنها ارتباط‌ها با ایران حقیقی‌اند و در غربت ارتباطی نیست و اگر هم هست فراموش می‌شود یا باید فراموش شود، همچون «ایستگاه» داستان که «در عالم واقعیت ایستگاه بود، وجود داشت و ایستگاه هست، وجود دارد. در تقاطع بین دو خیابان، بین دو ایستگاه اصلی مترو شهر، کمی بالاتر از کلیسای معروف شهر اما بعدها که شاید خیلی هم بعدها نبود فقط بعدی بود که از پس بعدی دیگر

می‌آمد، باز هم آنها به یادش نیاوردند و هنوز هم به یادش نیاورده‌اند (از متن کتاب).»

شخصیت اصلی رمان، مرد نویسنده و فیلمنامه‌نویسی است که بین گزینه‌ی اول: کار کردن در ایران به قیمت خودسانسوری و گزینه‌ی دوم: کندن از ایران و نگه داشتن اعتقاداتش، دومی را انتخاب کرده است. هزینه‌ی این انتخاب اما بر روی شانه‌های این شخصیت سنگینی می‌کند: جدایی از خاکی که ریشه‌هایش در آن بالیده‌اند و معلوم نیست که در سرزمین جدید دوباره بتوانند رشد کنند. او در میانسالی دوباره به تحصیل رو می‌آورد که شاید بتواند ریشه‌ها را کمی با محیط تازه وفق دهد اما قبل از این یکی شدن که زمان‌بر است، آفت مشکلات مالی به گیاه وجودش می‌زند. به‌ناچار می‌رود در خارج شهر، کاری بی‌ربط دست و پا می‌کند و بین تقلیل خود و تحمل شرایطی که به او تحمیل شده و کندن، درنهایت گزینه‌ی کندن از آن کار بی‌ربط را انتخاب می‌کند. وسوسه همچنان هست، پیشنهاد یک همکار قدیمی از ایران برای نوشتن فیلمنامه‌ای با اسمی مستعار اما قهرمان داستان خودش را سانسور نمی‌کند، پس دستش به قلم نمی‌رود و راه دیگری بر می‌گزیند. او گرچه نمی‌تواند در سرزمین جدید فیلمنامه‌ای برای کار بنویسد اما دوربین را در وجودش می‌گذارد و سکانس‌هایی از دیگران می‌نویسد با این تفاوت که این‌بار زندگی خود بازیگران به قلم ذهن می‌آید.

شخصیت‌پردازی قهرمان داستان خوب است و دیالوگ‌ها و ذهنیاتش با یک هنرمند مهاجر هم‌خوانی دارد. در مورد شخصیت‌های دیگر داستان دید ما محدود به نگاه دوربین شخصیت اول داستان است. دوربین اول روی آدریانا است، زنی از آمریکای لاتین که مدتی هم‌کلاس و هم‌خانه با قهرمان داستان است. بعد از جدایی، نقطه‌ی اتصال این دو پروژه‌ی مشترک دانشگاهی‌شان است. مرد مشتاق دانستن زندگی قبلی و بعدی آدریانا نیست. او سکانس را به روی آدریانا می‌بندد و به روی شیوا باز می‌کند: زنی هم‌وطن که ریشه‌هایشان در یک خاک روییده هرچند ساقه‌ها هرکدام راه خودشان را رفته‌اند تا در جایی دور از وطن برای مدتی درهم پیچند. این سکانس از ایستگاه که راوی و شیوا با هم آشنا می‌شوند، شروع می‌شود و در خانه و ماشین و

ریشه‌هایش از محدوده‌ی روایت دانای کل محدود فراتر رفته است.

کتاب یکصد و پنجاه صفحه‌ای «آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند» را نشر مهری منتشر کرده است. طرح روی جلد کاری است از داود صفری که ایستگاهی را روی جلد آن تصویر کرده که پشت به کلیسای سن-ژوزف دارد. بر دیواره‌ی ایستگاه هم انعکاس یک بالون را می‌بینیم که تصویر مورد علاقه‌ی شخصیت اصلی رمان را به یادمان می‌آورد: تصویری از بورخس با ماریا کوداما که بر بالون سوارند و در آسمان اوج می‌گیرند.

در این روزهای سرد زمستانی می‌توان با خواندن کتاب یا شنیدن همین رمان با خوانش نویسنده در ساندکلود برای مدتی همراه با «آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند» در آسمان ادبیات اوج گرفت.

بیمارستان ادامه می‌یابد. دوربین روی شیوا درنگ بیشتری دارد، شیوا از صفحه‌ی کوچک موبایلش جدا نمی‌شود، خبرهای پسرش در ایران را از آن پشت دنبال می‌کند. شیوا نه از همسرش به‌خاطر تهدیدهایش از ایران، نه از فیلم‌نامه‌نویس به‌خاطر خیانتش با تنها دوستش، یاسی، شکایتی ندارد. او در روابطش بدی‌ها را سانسور می‌کند و در سینه‌اش می‌ریزد تا تبدیل به غده می‌شود، غده‌ای که گاه درد می‌گیرد، و مدام بزرگ می‌شود و شیوا درمانی را برای آن باور ندارد. نگاه مرد نویسنده هم رو به امید نیست، او در سکنس‌هایی که حادثه‌آزارش می‌دهد، دوربین دلش را خاموش می‌کند و دکمه‌ی فراموشی را می‌زند تا بتواند ادامه دهد.

با کتاب «آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند» به شهر مونترال پا می‌گذاریم، نگاه فیلم‌ساز موشکافانه و بدون سانسور است: با صدای دریل برای تعمیرات خیابان‌های مونترال سرسام می‌گیریم، همراه پرونده‌های پزشکی در سیستم درمانی کبک کلافه می‌شویم و از قتل پناهجوی ایرانی، فرشاد محمدی در مترو به دست پلیس شوک‌زده می‌شویم. نشانی‌های نویسنده آن‌قدر دقیق است که خودمان را در دانشگاه کبک در مونترال (یوکم) یا در مرکز درمان سرطان سینه در طبقه‌ی دهم بیمارستان رویال ویکتوریا می‌بینیم بدون آن‌که نامی از این مکان‌ها برده شود. نویسنده علاوه بر جزئیات، توجه زیادی به زبان دارد، و این ویژگی این اثر را از دیگر داستان‌های مهاجرت متفاوت می‌کند. علاقه‌ی نویسنده به زبان در ذهن قهرمان داستان و پروژه‌ی دانشگاهی و آثار پیشین خود نویسنده آشکار است. در عین حال همین زبان که وام‌دار ادبیات غنی پیشینیانمان هست، خواندن کتاب را به خصوص برای نسل دوم مهاجران سخت می‌کند. جمله‌های رمان «آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند» را گاه باید نشست و چندبار خواند تا در ذهن جا بگیرند. زاویه‌ی دید داستان، دانای کل محدود است که به شیوه‌ی سوم شخص روایت می‌شود هرچند نویسنده به آن محدود نمی‌ماند و در رمانتیک‌ترین قسمت‌ها، خواننده را غافلگیر می‌کند و از «تو»یی صحبت می‌کند که در ذهن قهرمان داستان ریشه دوانده و حتی

علی عبادی

از زیر خاک



از زیر خاک مجموعه نوزده داستان کوتاه از نسیم خاکسار است که از سوی نشر دنا در هلند منتشر شده است. نوشته‌ی زیر به نقد داستان از زیر خاک از این مجموعه اختصاص دارد. (آوای تبعید)

“زیر خاکم، اما نمرده ام.” داستان با این جمله کوتاه به تاثیر گذارترین شکل ممکن آغاز می شود، جمله ای تکان دهنده که به خوبی انگیزه دنبال کردن داستان را به خواننده می دهد و این در داستان کوتاه بسیار اهمیت دارد. شروع پر قدرت و جذاب به موفقیت داستان کمک زیادی می کند. از این رو به نظرم نویسنده با مهارت تمام مناسب ترین مدخل را برای ورود خواننده به دنیای داستانش برگزیده و توانسته خواننده را ناگهان با موقعیتی ناشناخته روبرو کند و کنجکاویش را برانگیزد. داستان در مکان گور جمعی جانباختگان سال ۶۷ یعنی خاوران می گذرد، راوی خود یکی از جانباختگان مدفون در خاک است که به صیغه اول شخص داستان را روایت می کند.

به نظر می رسد راوی جایی از درون تکه های کالبدش مثل دست یا بند کوچولوی انگشتش بیرون را تماشا می کند و اتفاقات را بازگو می نماید حتی وقتی ذره ای شده و به همه جا می چرخد اما در یک جا زاویه دید عوض می شود و راوی بیرون از خودش می ایستد:

“دستم که بیرون بود از خاک، آسمان آبی را می دید و پرنده‌هایی را که می گذشتند و چند لکه ابر سفید را و به بقیه می گفت چه دیده است.”

گفتگو بین مردگان و زندگان از طریق نشانه هایی مثل تکه لباسی، شیئی یا استخوانی از خاک بیرون افتاده شکل می گیرد:

“بعد که پیدایم کردند از طرف بچه‌ها پیام خودمان را به دیدارکننده‌هایمان دادم که برایمان گل و سبزه بیاورید. گفتم برایمان سرو بیاورید و یا کاج، و در همین نزدیکیها بکارید. آوردند.”

در مورد ساختار بنیادین متن ابتدا باید به این سوال پاسخ دهیم که مسئله اصلی در داستان چیست؟ آیا “از زیر خاک” روایت یک جنایت است؟ یا تصویری سورئال و فاش گونه از حقیقتی پنهان؟ یا داستان کشمکش خانواده کشته شدگان و کشندگان؟ یا حدیث آرزوهای ناکام؟

تمام اینها و نکات مهم دیگری در قصه البته حضور دارند اما حرف اصلی به نظرم جای دیگر است.

راوی در قسمتی از داستان اشاره ای دارد به زندگی خودش وقتی که جوانی پر از شر و شور بوده و با وجود داشتن طبعی رمانتیک، هیچگاه فرصت نداشته به چیزهای قشنگ طبیعت و زندگی نگاه کند. سرنخ ماجرا در همین مقدمه چینی است که بعد تر با چند اشاره و نشانه آن را کامل می کند:

“بارها از خودم پرسیده بودم از چیست که آدمی از همه حسها و نیازهای خوار و ذلیل کنده و رها می شود... فکر می کنم یک چیزهایی دور و برم می دیدم که سخت دنیای ذهنی ام را به خودش مشغول می کرد آنوقت من خودم را می سپردم به همان تصویرها که می دیدم.”

“...خوب، من که اول متوجه آن نشده بودم. وقتی هی عینک را بردم دور و نزدیک و هی تکه به تکه از تن آن آدمی را که تکیه داده بود به دیوار بردم توی کادر و تماشا کردم متوجه آن شدم. و همین کارها فکر می کنم چیزهایی را در وجود من بیدار کرد که خوابیده بود در پستوهای تاریک ذهنم.”

“با هوشی خوب است. با هوشی مثل همه چیز خوب دنیا خوب است. با هوشی مثل کار آن رفیق من در سلول بود. با آنکه خودش خیلی درد داشت توی این فکر بود چطور

“دیدن” یعنی درک هوش موجود در همه پدیده ها و پذیرفتن شان به همان شکلی که هستند. چه خوب چه بد. غم و درد و بدی هم مثل نیکی و زیبایی و لذت عین زندگی هستند.

نویسنده از زبان راوی به این وجه از “دیدن” هم توجه دارد:

“و سعی کردم ببینم توی عکسی که از اینجا گرفته بود، قرار است چه بیافتد. وقتی خوب به آن قسمت نگاه کردم غمگین شدم. جای خالی آن بوته های اولی را می توانستم ببینم.”

“سرم را که بالا کردم شناختم شان. خودشان بودند.

همانهائی که کاجها را کنده بودند. اول رفتند سراغ بوته های گل سرخ. آنها را با پا له کردند و بعد رفتند سراغ کاج و سرو و آنها را از ریشه در آوردند و تکه تکه کردند بر خاک انداختند.”

“آنوقت زنها نشستند روی خاک. نزدیک به من. و من خوب به چشمانشان که حالا خوب می توانستم ببینمشان نگاه کردم. نمی دانم تا حالا شده به چشمهائی نگاه کنید و بعد سرتان را زیر بیاندازید. آنقدر درد و سئوال توی شان موج می زد که نمی شد زیاد به آنها نگاه کرد.”

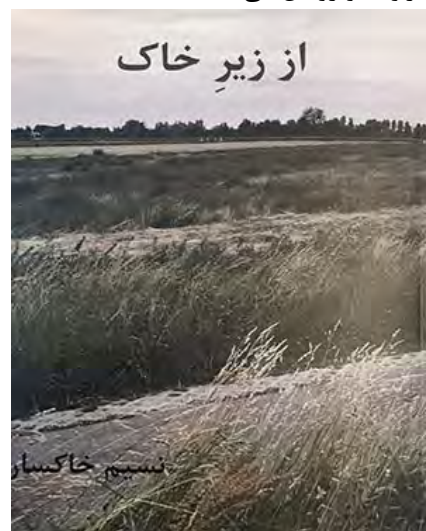
در جمله های پایانی باز تماشای دو گل سرخ است که مهم می شود و استفاده از فرصت کوتاهی که هنوز هست: “تا ما. همه ما، همه ما که پاره پاره و له زیر خاک خفته ایم بیرون بیائیم و به تماشای همین دو گل سرخ بنشینیم. دو گل سرخی که به روشنی می دانستیم به هفته نکشیده پاهائی می آید تا اول له شان کند و بعد دستهائی تا از ریشه آنها را از خاک در بیاورد.”

تصادفی نیست که نویسنده از موضوعی تا به این حد هولناک و تلخ می تواند زندگی بیافریند.

رفیقش را شاد کند. با هوشی شکل دستهای او بود روی زخمهای پایش.”

“می دانستم خوشحال می شوند. نه به این خاطر که خانواده ها به ما سر می زنند و یا ما را فراموش نکرده اند. اینها را از پیش هم می دانستیم. این موضوع که آنها فکرهایشان را بکار انداخته اند و این

هوش، هوش آنها بود که ما را خوشحال می کرد”
 “خوش بودیم چون توی کار آنها یک هوش قشنگ می دیدیم. یک هوش که مثل خود نهالها از خاک بود و بوی طراوات و رویش می داد.”



با کمی دقت به نمونه های ذکر شده می توان فهمید نکته اصلی در داستان “از زیر خاک”، “باهوشی است و دیدن.” خوب دیدن، آدمی را با هوش می کند و آدم با هوش خوب می بیند.

“دیدن” یک امر کنشی است و فکر ایجاد می کند. لازم نیست حتما به چیزهای خارق العاده، عجیب و غریب و پیچیده دقت کنیم تا با هوش تر به نظر برسیم، کافی است به دور و برمان و به اتفاق های ساده و روزمره خوب توجه کنیم تا زیبایی و هوش نهفته در هر موجودی را ببینیم، آنوقت مثل راوی داستان افسوس می خوریم که چرا بخاطر شر و شور جوانی و حس نیازهای خوار و ذلیل کننده فرصت دیدن زیبایی ها را نداشته ایم زیبایی های ساده و صادقی که به راحتی می توانند مارا به هیجان بیاورند.

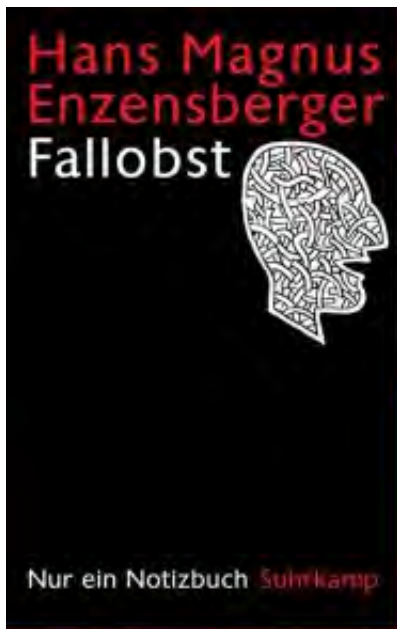
ابراهیم محبوبی



نیست، بسته‌بندی کردنش نیز مشکل است و به زحمت فروش می‌رود. نه تبلیغی لازم دارد نه برجسیبی و نه برگه قیمت. اما بعضی‌ها وقتی که کار دیگری ندارند تا وقتی که نپوسیده آنرا جمع آوری می‌کنند. کتاب "میوه افتاده"، دست‌چینی است از یادداشت‌ها، جستارها و اشاره‌های گوناگون. از همین رو نیز روی روکش سیاه کتاب با خط درشت سپید آمده است: "فقط یک یادداشتنامه". در این یادداشت‌ها، انزنسبرگر نود و اندی ساله، نه در سیمای پیری همه چیزدان (گرچه او بسیار می‌داند) بلکه خردمندی رند و هشیار و آگاه به جزئی‌ترین مسائل جهان معاصر، از همه چیز و همه کس سخن می‌گوید. برخی از نوشته‌ها تنها یک

"میوه افتاده" از درختی جافتاده!

(در باره تازه‌ترین (و آخرین؟) کتاب ه.م. انزنسبرگر)
این روزها، کتاب تازه "هانس ماگنوس انزنسبرگر" (H.M. Enzensberger) نویسنده نام‌آشنا ی آلمانی را با عنوان "میوه افتاده" خواندم و لذت بردم. خود نامگذاری کتاب اندکی رازناک است: نویسنده، با آن چه می‌خواهد بگوید و چه پیامی دارد! منظورش چیست و یا کیست؟ نکند می‌خواهد در پرده بگوید که این، واپسین اثر اوست؟ و یا اینکه، می‌خواهد به خوانندگانش - که سالیان دراز به میوه‌های تر و تازه درخت جافتاده‌ای چون انزنسبرگر خو گرفته‌اند - ندا دهد که اینک به میوه‌ای افتاده از آن درخت پُر بار بسنده کنند؟ در این باره می‌توان همچنان گمانه‌زنی کرد، اما به نظر می‌آید که عنوان "میوه افتاده" در اصل تمثیلی است از خود نویسنده. آخر، او اکنون در دهه دهم زندگی راه می‌پیماید، کاهش قوای جسمانی مدام در می‌کوبد و امکان نگارش (و نه لزوماً اندیشیدن) خواه ناخواه محدود می‌شود و در نتیجه به مصداق "جرس فریاد بر می‌دارد که بر بندید محمل‌ها"، خود را برای برهه‌ای دیگر و اجتناب‌ناپذیر از زندگی‌اش آماده می‌کند. این گمانه بیشتر رنگ می‌گیرد وقتی که می‌بینیم او شعر کوتاهی در وصف میوه افتاده سروده و آنرا به جای پیشگفتار، بر پیشانی کتاب نهاده است. با خواندن همین شعر، انسان در می‌یابد که ادیب کهنسال ما به راستی چه نام زیبا و درخور بر کتابش نهاده است: "میوه افتاده را نمی‌چینند اغلب به آن دست هم نمی‌زنند شاید به درد کود بخورد موش‌ها، کرم‌ها و میکرب‌ها آنرا با اشتهای تمام می‌خورند. عاری از آلودگی



سطر و بعضی دیگر چندین صفحه را در بر می‌گیرد. اما جملگی، اظهار نظرهایی به دردخور و همچون براده‌های فکری الوان و متنوع، خواننده را به فکر فرو می‌برد و در پی یادداشت بعدی به سوی خود می‌کشد. نوشته‌های کوتاه "میوه افتاده" نشان می‌دهند که درخت معرفت و اشراف مولف به پدیده‌های جهان پُر آشوب امروز، بسی تنور و پُر شاخ و برگ است. او در اظهار نظرهایش مواظب است تا همچون پیامبر جلوه نکند و راه را بر هرگونه تقدیس و تبرک خویش در مقام نویسنده‌ای معروف ببندد. زیرا به گفته طنزآمیز خودش، دود ناشی از سوزاندن مداوم کُندُر، چهره بد انسان را تیره می‌کند! انزنسبرگر، شیفته ریاضیات و علوم

همین جنبه یادداشت‌ها، جذابیت ویژه‌ای به آن می‌دهد. چرا که نه تنها خود شاعر پیر به سخن در می‌آید بلکه بسیاری دیگر را نیز به سخن گفتن و اظهار نظر در کنار خویشتن راه می‌دهد. به اینگونه است که می‌توان گفت، انزنسبرگر، در اوج بلوغ و پختگی سنی و در قله خلاقیت‌های ادبی خویش، گرچه اثر تازه‌اش را فروتنانه و در عین حال ماهرانه "میوه افتاده" نامیده، اما در واقع امر، از میوه افتاده، باده‌ای گوارا پرورده و بر سفره‌ای رنگین، در قند هائی زیبا و شکیل آنرا به علاقمندان آثار خود عرضه کرده است. این باده را می‌توان با ولع تمام نوش جان کرد!



صفحه‌ای از این کتاب:

شعر و شاعری مردان خوفناک!

در وجود بیشتر فرمانروایان خشن، شاعر کوچکی نهفته است. این واقعیت، طبعاً شاعران بلندپایه را نیز به فکر وامی‌دارد. "یواخیم سارتوریوس (J. Sartorius)" در اثری به نام "تنفس هرگز - کتاب شعر سیاسی در قرن بیستم" (کلن ۲۰۱۴) به شاعرانی پرداخته که آدمکش بوده‌اند. بدیهی است، چنین پژوهشی، به خاطر محدود بودن منابع، هرگز نمی‌تواند کامل باشد. اما گلچین یادشده، این جرات را یافته و در یک مسیر تصاعدی به آن عرصه پرداخته است: بازیگر نخست، شیادی کم اهمیت از صربستان است با نام "رادووان کارادزیچ" که سرانجام می‌بایست به عنوان قاتل هزاران تن، در دادگاه لاهه پاسخگو باشد. این شخص، پنج مجموعه شعر منتشر کرده است. یکی از شعرهایش این است: از نیکی‌ها دوری گزیده‌ام همچون سیگاری در

طبیعی است. در جریان کشفیات و دست‌آوردهای جدید این علوم قرار دارد، و شماری نشریات متعلق به پژوهشکده‌های معتبر آلمانی و جهانی را آئونه است! او در داده‌های علمی دقیق می‌شود و از دید یک شاعر و ادیب، موضوع را به شیوه‌ای بدیع و دلنشین از زاویه‌ای ادیبانه توضیح می‌دهد. کاری که خواننده را همواره خوش می‌آید و به اندیشه واد می‌دارد. او به این چیزها بسنده نمی‌کند، بلکه سری به اقتصاد می‌کشد، گستاخی‌های سیاسی دولتمردان و جنون‌های میلیتاریستی قدرتمداران ریز و درشت را زیر ذره‌بین خود می‌نهد. در این راستا، هم به کشاکش‌های خود با پلیس مخفی دیکتاتوری فرانکو می‌پردازد و هم از سفرش به ایران و ویژگی‌های استبداد ملّایان شیعه و حتی با نام از سپاه پاسداران آنها و تبهکاری‌هایشان سخن می‌گوید. او در تفسیرهایش پیرامون مسائل گوناگون جهان، مدام به این سو و آن سو می‌نگرد تا ببیند انسان یک لا قبای این جهان تا خرخره فاسد و سودجو و تا دندان مسلح چه می‌کند و کجا ایستاده است. بانک‌ها و کنسرن‌های جهانی با او چه می‌کنند و انقلاب دیجیتالی و هوش مصنوعی و امثال آن چه سرنوشتی برای بشریت رقم می‌زنند. تیزبینی، تیزهوشی و اطلاعات وسیع علمی‌اش، قدرت تفسیر کم‌مانندی به او می‌دهد که خواننده را براستی به شگفتی وا می‌دارد. با خواندن جستارهایی متنوع کتاب، خواننده خیلی زود پی می‌برد که انزنسبرگر کهنسال، به رغم آفرینش آثار درخشان ادبی و اندیشه‌ورز فعال اجتماعی، از سرمشق شدن برای دیگران بیزار است و در همان حال در صدد جستن و یافتن سرمشق و الگوئی هم برای خود نیست. او با این استدلال که اگر کوتوله‌ای روی شانه‌های غول بنشیند، حداکثر و در نهایت فقط اندکی فراتر از آن غول می‌تواند ببیند، تقلید را نمی‌پسندد. ولی در وام گرفتن دوستانه و مهارت‌آمیز ایده‌ها و اندیشه‌های دیگران هم تردیدی به خود راه نمی‌دهد. او این کار را با راحتی و گشاده‌دستی تمام انجام می‌دهد! این است که انسان با خواندن "میوه افتاده"، با شمار زیادی از شخصیت‌ها و صاحبان فکر و ذکر از چهارگوشه جهان و از دوران‌های مختلف آشنا می‌گردد و در کنار مولف و در بستر نگاه او، از چشمه معرفت آنان نیز جرعه‌هائی جانبخش می‌نوشد. و

هزارستانِ سرمست نرم و خوشخوان می‌گفت: شکفته باش ای سرزمین محبوب شاد باش ای کهن دولت ایبریائی و تو گرجی شریف بیاموز و بیاموز تا میهنات را خوشبخت کنی.

میان لب‌های لرزان خویش می‌سوزم. از همه کس آزرده در گرگ و میش سحر منتظر لحظه بزرگ خود هستم. سرانجام بمب صبحگاهی را خواهم افکند و آنگاه خنده بلهوسانه مردی تنها به گوش خواهد رسید. در مقایسه با او، اسامه بن لادن، در شعر ستایش‌آمیز خود از تروریست‌هایی که در سال ۲۰۰۰ ناو آمریکائی را در بندر عدن منفجر کرده بودند، کم و بیش صادق و کم‌ادعا می‌نماید: شماها زمان را هدر می‌دهید. تا زمانی که خنجر زهراگین تان سینه مردم ما را می‌درد، و تا زمانی که ناوهای شما در سیاهی شب حمله می‌کنند و عربستان مقدس را می‌آلایند جهاد ما ادامه خواهد یافت. و اما در شعر صدام حسین، کمتر می‌توان نشانی از احساسات یافت: روحت را رها کن. تو معشوق روح منی. هیچ خانه‌ای به قلب من پناه نداد آن سان که تو پناه دادی... تو آن نسیم آرامش‌بخشی که روح مرا زنده می‌کند. و حزب بعث ما همچون شاخه‌ای سبز، پر جوانه می‌شود. من روح خود را فدای تو و ملت می‌کنم. در اینجا، حاکم خودکامه عراقی، دستکم پنهان نمی‌کند که چقدر به قدرت دل‌بسته است. این گرایش را در سخن یکی دیگر از جنایتکاران موفق قرن بیستم یعنی مائوتسه دون نمی‌توان دید. اشعار خوشنویسی شده وی نغز و مقبول است: اینجا نشسته است هنوز رهروی تنها و می‌آساید. جام می به دست گرفته با زمزمه امواج ناآرام سر می‌کشم آنرا آری، خیزاب قلب من در پی موج بزرگ روان است. سرآمد همه این گونه شاعران اما "یوزف ویساریونوویچ جوگاشویلی" (استالین) است! و نه فقط در زمینه شمار قربانیان. او احساساتی‌ترین شان نیز هست. کما اینکه، هنگامی که هنوز ۱۶ سال بیشتر نداشت و در مدرسه دینی تفریس تحصیل می‌کرد، در جستجوی نقش آینده خود بر آمده بود: غنچه گل سرخ شکفته بود و خم می‌شد تا بنفشه را بنوازد. زنبق بیدار گشته بود و با نسیم می‌رقصید. چکاوک در آسمان می‌خواند نغمه‌ای سخت دلنشین، و

محمد حسین صدیق یزدچی



نگاهی به کتاب «باقر مومنی، رهروی در راه بی پایان»

به همت و کوشش ناصر مهاجر پژوهشگر متعهد تاریخ سیاسی معاصر، بخشی از این تاریخ در کتابی با عنوان «باقر مومنی، رهروی در راه بی پایان» ماه سپتامبر گذشته در شهر پاریس معرفی و در اختیار عموم نهاده شد. کتاب گزارشی تاریخی ست از حادثات و واقعات گذشته برانسانهای آرمان خواه و آزادی جویی که در سودای گذر از قرنهای نادانی و تیرگی و خون و استبداد کوشیدند و نبرد کردند و برخی جان باختند. کوشش یا کوششهایی که به دلایل پیچیده ی تاریخی و غفلت و نادانی بازیگران سیاسی و کژاندیشی فکریشان، هنوز در آغاز راه خود متوقف شده است.

ابتدا می خواهم در این نوشتار یادآور باور آزاد اندیشی و آزادی جوی ناصر مهاجر عزیز باشم که در غربت ناخواسته و رنجهای آن، با اراده ای خرد ورزانه، خویشان و دانش خویش را به باز نمایی واقعات خونبار و استبدادهای تاریخی و کوشش انسانهای جان برکفی وقف کرده و می کند که در راه رهایی وطن جان باختند، استبدادهائی که هم امروز با ماست. مهاجر پژوهشگری ست که در بخشی از آثار بسیار خود به باز نمایی جنایت های عام و ضد انسانی تیره اندیش ترین و جبارترین حکومت گران این سرزمین، یعنی ملایان شیعی و همراهان شان در چهار دههء گذشته، پرداخته

است. او گزارشگر تاریخی ست آغشته از رنج و محرومیت و تیرگی و خون و استبداد و گمراهی و نادانی. اما مهاجر در کتاب تازه نشر شده: «باقر مومنی، رهروی در راه بی پایان» نمونه هایی از تلاشهای فکری و مبارزات سیاسی یکی از اهل فکر و قلم و عمل سیاسی شناخته شده ایرانی، باقر مومنی، را پیش روی خوانندگان می نهد کسی که از هفت دهه ی پیش به این سو بی وفقه می اندیشد و می نویسد و با تیرگی های تاریخی ایرانی، اسلامی می ستیزد و بعضا اعماق بویناک این تاریخ را پیش رو می نهد. این کتاب که در دو جلد به چاپ رسیده، چند ویژگی دارد که بدانها اشاره می کنم.



از یک سو باورهای راستین مبارزان آزادی سرزمین ایران و مردم آنرا در هفت دهه ی گذشته بلکه پیش تر، نشان میدهد که عاشقانه در راه وطن خویش طعمه ی دشمنان آزادی وطن گشتند. مردان و زنانی که همراه همگام مومنی و در عهد با حزب توده ی ایران، متشکل ترین و نیرومند ترین و اثرگذار ترین نهاد حزبی و مدنی تاریخ معاصر ایران مبارزه کردند. اما به نوعی با همسوئی های رهبران حزب توده و با ساختار رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی سابق ناهمسو بودند. این انسانها در انتشار اندیشه های سیاسی خود و مبارزه با عوامل داخلی منافع بیگانه جان باختند. در این کتاب ابتدا خواننده با چهره ی انسانی و آزادیخواه و عدالت جوی «باقر مومنی»، آشنا می شود که با سودای برقراری حقّ نان و آزادی، حقّ انتخاب و حقّ شناخت آزادانه و بی قیّم، حقّ آگاهی و حقّ برابری انسانی و در یک سخن حقّ زیستن انسان مدارانه و عدالت مدار و البته صلح آمیز برای ایرانیان، مبارزه کرده. کسی که

در کنار انسانهای آزادخواه دیگر در تشکلهای حزب توده ی ایران به کار و عمل سیاسی می پردازد. مجموعه ی «رهرو راهی.....» به خوبی و با تیزبینی های گردآورنده و ویراستار آن، این تلاش ها را باز می نماید. خاطرات گرد آمده در کتاب فراتر می رود. زیرا این خاطرات به گونه ای بررسی و نقد تاریخی ست که آن زیست جمعی مای ایرانی را بوجود آورده و این کتاب آنرا پیش روی ما می نهد. نقد تاریخی که باید آنرا شناخت. اما شناختی درست و بیطرفانه و جدای از وضع گیریهای نظری و سیاسی و بعضا ایدئولوژیک.

ویراستار در جای جای این اثر به نحو نه آشکار، اما آگاهانه چنین خواستی را بکار می گیرد. از اینرو این کتاب تنها بازنمایی حیات سیاسی یا فکری باقر مومنی نیست بلکه پیش رو نهادن بخشی و البته و تنها بخشی و گوشه هایی از شکست تاریخی تحول جو، تاریخ گذر به ارزشها و نحو زیستی انسانی، عادلانه و آزادانه است. هم چنین گزارش شکست تحول تاریخ معاصر ی ست که دریغا و سد دریغا هنوز با ماست. این تاریخ با ماست و مای ایرانی هنوز در درون آن زندگی می کنیم. مایی که هنوز عمق فاجعه های تاریخی خود را نشناخته ایم. هنوز عوامل پنهان و عناصر فکری مخرب و بازدارنده ی تاریخی را که بعضا با زیورهای آرمان خواهی موهوم عرفان ایرانی و مثلا حرمتگذار انسان آراسته است، نمی شناسیم. و مهم تر، در سودای شناخت آنها نیز نیستیم. زیرا تاریخ، یعنی ارزشها و سنن فکری ایرانی و اسلامی خود را نمی شناسیم و مهمتر نسبت به شناخت آنها در غفلتی پایدار به سر می بریم.

واقعیت وضعیّت تاریخی هم امروز ما نشان میدهد که نه تنها توده ی ایرانی بلکه حتی بسیاری از نخبگان فکری یا فعال سیاسی با چرائی شکستها و چگونگی آنها و چرائی بقای استبدادهای سیاسی و فکری و چگونگی راه یا راه های خروج از تیرگی های تاریخی و استبدادهای فکری و عملی، آشنا نیستند. مثلا هنوز نسبت به چرایی شکست مشروطه و شکست در دستیابی به ابتدایی ترین ارزشهای انسان مدار عصر نوین که می توانست از جنبش مشروطه خیزش کند، یعنی هویت پذیری "فرد" چونان کانون بینش عصر مدرن، آزادی های مدنی، حق سیاسی، حق شهروندی، حق انتخاب

و هر انتخابی، آگاهی لازم را بدست نیاورده ایم. از اینرو نقد تاریخ اما نقدی واقع بینانه و بدور از هر گونه وضع گیری نظری و از پیش تدارک شده، ضرورت نخستین ماست. من این نقد را می نویسم تا اندکی چنین ضرورتی را یادآور ایرانیان گردم. قصد من تنها قدردانی از تلاشهای عملی و نظری یا پژوهشگرانه ی باقر مومنی نیست، بلکه بیان این مهم و این ضرورت است که مای ایرانی باید و باید گذشته خود، حادثات این گذشته و چرائی آنها و چگونگی بیرون خزیدن از تیرگی های تاریخی را، بکاویم و آنها را بشناسیم. بدون شناختن گذشته و هر پاره ای از گذشته ی خویش هرگز از تیرگی های تاریخی خود عبور نخواهیم کرد. کتاب حاضر از جهاتی چنین مهمی را به انجام می رساند. باری کتاب "رهروی....." چنانکه گفته شد، می کوشد تا بخشی از تاریخ امروزی را عریان سازد. تاریخی که هنوز با ماست. گوشه هایی از تاریخ هفت دهه ی گذشته و بالاخره تاریخ فکری باقر مومنی چونان یک تن از اهل فکر و نظر ایرانی همراه با کوششهای سیاسی او و همراهانش.

مسئله ی بعدی آنکه واقعه یا واقعات تاریخی را باید در جایگاه زمان و شرایط یا وضعیّت های هر دوره یا عصر دید و نقد کرد. برای درک واقعات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی باید بستر یا بسترهای تاریخی و ساختار نهادهای مدنی مثل دولت، آموزش، ارزشهای شکل دهنده آموزش و فرهنگ و جایگاه دین و سیطره ی باورهای دینی و.... را شناخت. مثلا باید پرسید که در مقطع سال ۱۳۲۰ و در فردای برکناری رضاشاه از سلطنت و شکل گیری حزب توده ی ایران، چرا اهل قلم و فکر اعم از شاعر و داستان نویس و مترجم و موسیقی دان و اهل تئاتر و تاریخ دان و اندیشه ورز و سیاست شناس و حقوق دان و اقتصاد دان، و در یک سخن نخبگان فکری نیز نخبگان سیاسی و عمل سیاسی، انسانهای آگاه و ترقی خواه و خردورز، و نه دین ورز، و دانش آموخته و غرب آشنا و حرمت گذار انسان چونان انسان و نه انسان چونان مسلمان و غیر آن، در تشکل های این حزب فراهم می آیند؟ باید پرسید که بر جامعه ی ایران در فاصله ی انقلاب مشروطه و سالهای بیست یعنی کمتر از چهار دهه، چه گذشته بود که حزبی چپ گرا و پنهان و آشکار مجّهز به اندیشه ی مارکسیسم، اینگونه جملگی انسانهای با دانش

چنین حرکتی بودند. نخبگان فکری امکانات نظری گسترش چنین جنبشی در جامعه ی دین زده و دین بنیاد ایران را داشتند. بزرگترین فرصت تاریخی ما در عصر تجدّد در همین سالها بود که افسوس و هزاران افسوس که این فرصت درخشان را تباه کردیم. و در این تباهی همگان شریک ایم. اما رهبری حزب توده ی ایران بنا بر مصالح انترناسیونال کمونیستی یا سانترالیسم شوروی، نه تنها چنین ضرورتی حیاتی و تاریخی را ندید، بلکه و شاید دید و آنرا نادیده گرفت. خطائی که هم ساختار سیاسی نخبه گرای ایران را به تباهی کشاند و هم به حرکت رو به تغییر تاریخی ایران لطمات جبران ناپذیر زد.

خطای دیگر آنکه رهبری حزب در صدد برآمد تا نیروی روشنفکری و پیکره ی آنرا در خدمت ایدئولوژی متعهد به عهد کمونیسم آنهم با کانونیتّ منافع حزب کمونیست شوروی درآورد. پدیده ای که بر احزاب کمونیست دهه های سی و چهل و حتی پنجاه قرن بیست حاکم بود. یعنی ایده «روشنفکران اورگانیک»، یا روشنفکران متعهد، که در پهنه ی سپهر کمونیستی از سوی آنتونیو گرامشی نظریه پرداز و رهبر حزب کمونیست ایتالیا در دهه ی سی قرن بیست فرموله شده بود. این خطای رهبری حزب توده، در واقع امر، راه و کار نخبگان فکری ایران را علیرغم نیازهای قطعی و مبرم تحوّل تاریخی ایران به بیراهه برد و به نوبه ی خود کژراهه های فکری بعدی به ویژه اسلام بنیادی را تغذیه ی ایدئولوژیک کرد. یعنی به جای فراهم سازی و گسترش ارزشهای خردبنیاد روشنگری و رساندن جامعه به درک و دریافت آزادی های مدنی و دموکراتیک جامعه ای آزاد، اندیشه ی ایرانیان تحوّل طلب را به تعهد ایدئولوژیک واداشت. بکارگیری این پدیده از سوی سیاست های جاری حزب توده ی ایران مهمترین علت جدائی روشن اندیشان ایرانی در همان سالهای بیست از حزب توده ی ایران گشت. نتیجه آنکه بخش عمده ی نخبگان جامعه از تحرک بازماندند و امید به تحوّل را از دست دادند و گوشه ی عزلت گزیدند و تباه شدند و بخشی دیگر جذب قدرت ضدّ دموکراتیک حاکم گشتند. و بالاخره شکستی بر پیکره ی فکری و تحوّل پذیری جامعه وارد شد که تا به امروز التیام نیافته است. در تحلیلهای دیگر نشان خواهیم داد که این

و خردورز و نوجو و شیدای تجدّد و البته مدافع ارزشهای نوین مغرب زمین و همچنین نقادان سنتهای فکری را پیرامون خود گرد آورد؟ باید پرسید و البته پاسخی در خور یافت که چرا این نخبگان به جز شماری در زمانی کمتر از یک دهه از این حزب گسترده و نیرومند سیاسی و فرهنگی و کانونی جدّی و وسیع برای پراکندن اندیشه، یعنی اندیشه های نوی عالمی نوین، فاصله گرفتند و پراکنده شدند و براه خود رفتند؟ انسانهایی که هر یک جداگانه کوشیدند اما در نبرد با استبدادهای عینی و ذهنی تاریخی مای ایرانی راه به جایی نبردند. نخبگانی که بعد از این پراکندگی یا به کنج عزلت خزیدند و پرداختن به آزادی را شخصی کردند و از تعهد جمعی ناامید شدند و یا در دام های گسترده قدرت سیاسی حاکم و ضدّ منافع ملی و ضدّ تحوّل تاریخی و در یک سخن ضدّ آزادی و آزاد اندیشی گرفتار آمدند. تا آنجا که این نخبگان در این هشت دهه گذشته تا امروز، حتی نتوانستند ستون پایه های نهاد روشنفکری نوین ایران را در جامعه ی تا بن دندان دینی و واپسگرا و سنت گرا پی افکنند و با توده هم سخن گردند؟ چرا روشنفکر ایرانی یا نخبگان نتوانستند به دیسکور یا گفتمانی دست یابند که آن دیسکور روشنفکر را هم سخن توده گرداند؟ کوششی که حتی حزب توده ی ایران با تلاشهای بسیار وسیع اجتماعی اش و با به خدمت گرفتن چهره های معتبر نخبگان فکری در انجام آن توفیق نیافت. به واقع چرا؟ باید در نقدی تاریخی، سیاسی، فرهنگی پرسشهایی اینگونه طرح کرد و پاسخی یافت.

در اینجا و به مناسبت سخن از عمل سیاسی و فکر روشنگر باقر مومنی، چنان تنی از نخبگان آن سالها و هم اینک، می خواهیم به دو خطای ژرف و سنگین و شکننده ی رهبری حزب توده ی ایران در فاصله ی سالهای ۲۰ تا ۳۰ اشاره کنم که بهای سخت و سنگین آنرا ملت ایران پرداخت و هنوز می پردازد. خطائی که بستر شورش واپسگرا و تیره بنیاد اسلام سیاسی ۱۳۵۷ را آب و جارو کرد. نخست آنکه خیزش روشنفکری و عمیقاً ترقی خواه نخبگان دهه ی بیست ایران رو به سوی ارزشهای روشنگری، ارزشهای خردمدار یا راسیونل داشت. فضای فرهنگی جامعه در فردای سقوط رضاشاه آماده ی گسترش ارزشهای عقلانی روشنگری مغرب زمین بود. انسانهای بسیاری آماده ی

میرزا آقا تبریزی، عبدالرحیم طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده مترقی ترین و نیرومندترین اندیشه ورز تمام تاریخ معاصر ایران، «یک کلمه» ی میرزا یوسف خان مستشارالدوله و..... مومنی برای هریک از آثار این نخبگان و در معرفی آنها مقدمه ای پربار نگاشته که برای خواننده ی اثر بسیار راهگشاست. مومنی در کنار این تلاشهای معرفتی تاریخی، به خلق آثاری در اسلام شناسی پرداخته. مثل «اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی»، «حکومت اسلامی و اسلام سیاسی»، «الله، محمد، ابلیس». جملگی این آثار نوعی نقد تاریخی ست و برای ذهنیت ایرانی راهگشاست. من هم خواندن دو جلد کتاب «باقر مومنی، رهرو راهی بی پایان» و هم آثار فکری او و آثار نخبگان عصر مشروطه را به ایرانیان توصیه می کنم. در این پایان برای باقر مومنی سلامت و بقای عمر آرزو می کنم و برای ناصر مهاجر توانی بسیار تا کارهای درخشان دیگری را بوجود آورد.

پاریس نوامبر ۲۰۱۹

شکست نه تنها سبب ساز گسترش جنبش های اسلام خواهی در جامعه ی روشنفکری گشت، بلکه انحرافات چندی را در پیدایش سازمانهای سیاسی به ویژه اسلام بنیاد ملهم از بینش چپ کمونیسم شورویائی مثل سازمان مجاهدین خلق یا مبلغان تیره اندیش مثل علی شریعتی یا جریان مخرب حسینه ی ارشاد و حتی سیاسی شدن بخشی از ملایان شیعی و در کانون شان روح الله خمینی را به نوعی زمینه ساز شد. در کانون کژاندیشی های فکری سیاسی کارگاه فکری حزب توده، در اینجا فقط به رواج و رونق پدیده قلابی «امپریالیسم» و ایده ی به شدت مخرب «غرب ستیزی» اشاره می کنم و شرح و بسط آن و خطاهای دیگر و چگونگی آنها را در نوشته ای دیگر باز می گشایم. پس به این ملاحظات و مذاقه هائی دیگر باید واقعات تاریخی را در جایگاه خود و زمان خود و شرایط آن شناخت و به نقد کشید.

دیگر آنکه تاریخ یا واقعات تاریخی را هرگز نباید و نمی توان از پایان آن، یعنی بنا یا با ملاک وضعیت حال و حاضر که بر آن ایستاده ایم دید. و باز آنکه منتقد تاریخ یا حادثات آن هرگز به کار قضاوت تاریخ نمی پردازد. با اینهمه توجه داشته باشیم که بررسی واقعات تاریخ و بنا بر ملاکهای بینش یا درکی از تاریخ، قضاوت تاریخ نیست. از اینرو خواننده ی «باقر مومنی، رهروی در راه بی پایان» هم باید بکوشد تا به قضاوت له یا علیه حادثات نقل شده در اثر نپردازد. و اینکه ویراستار کتاب به شیوه ای پوشیده و آرام و سنجیده از خواننده می خواهد تا با ذهنیتی آماده یا وضع گیری مثلا ایدئولوژیک یا از پیش تدارک دیده، واقعات نقل شده و چینش آنها را مورد مذاقه قرار ندهد.

باری و بنا بر این واقعیت ها و تجربه های مبارزاتی، باقر مومنی در سالهای زندان بعد از کودتای ۱۳۳۲ راه و کار مبارزاتی خویش را چونان نظوروز از کار مبارزه ی سیاسی به کار مبارزه فکری گردش داد. بعد از آزادی از زندان به خواندن و نوشتن پرداخت. در طول این دهه ها آثار بیشماری در ترجمه و عمدتاً نقد تاریخی، تاریخ معاصر عصر مشروطه، بوجود آورد. بخش عمده کارهای تاریخی مومنی انتشار آثار بزرگان و نخبگان فکری یک یا یک سده و نیم اخیر تاریخ مای ایرانی ست. آثار: میرزا جعفر قرچه داغی،

رضا اغنمی



قتل کسروی

نام نویسنده: ناصر پاکدامن

نام ناشر: فروغ. آلمان. کلن

نخست بگویم که رواج خشونت های فزاینده در وطن، انگیزه نگاهی دیگر به این کتاب و بررسی مجدد آن در پس نزدیک به دوده گردید. با امید به آرامش و گزینش راه های مسالمت آمیز و جلوگیری از تنش های فزاینده، و گشایش فضای سالم و همدلی، رسیدن به صلح و صفا و سازنده در کشور!

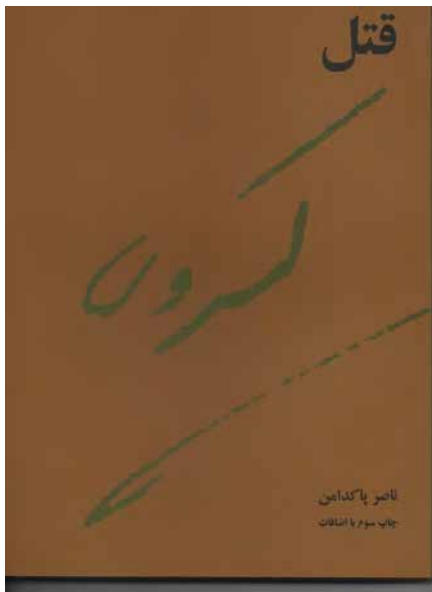
صفحات اولیه کتاب با چنین سخنان آموزنده شروع می شود

«در چهارمقاله عروزی حکایت ادیب اسماعیل، فیلسوف زمان سنجر و مقیم هرات، و شیخ الاسلام عبدالله انصاری خواندنی است که شیخ الاسلام سخت متشرع بود و قشری و متحجر. و بارها قصد ادیب اسماعیل کرد و «کتب او بسوخت» شیخ به بیماری سسکه گرفتار آمد و سسکه باز نمیایستاد. هر چند کردند هیچ نمیشد. از ناامیدی عاقبت ادیب اسماعیل را خواستند. او مداوا نشان داد که چنین کنید و چنان و بعد هم او را بگوئید که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت.» ص ۱۱

داستان بالا که در نخستین صفحات کتاب «قتل کسروی» آمده با مضمون نقادانه، تعصب و کج اندیشی را رو در روی علم و دانش قرار می دهد. بلاهت شیخ الاسلام و درایت اسماعیل را عریان می کند تا فصلی دیگر از سیاهی خرافه

و اوهام نهادینه شده ی متحجران را بازگشاید و پرچمدارانش را بشناساند.

پاکدامن اهل تحقیق و تتبع، دقیق و منزه و بیزار از آلودگی هاست. در پژوهش و واری اسناد و سواس خاص خود را دارد که نمونه است. زمانی که حکومت دستبرد به آثار دگراندیشان را شروع کرد، او با احساس خطر به نیت اهل عمائم پی برد. دریافت که تقلب ها و جا به جایی های همدفدار حکومتی شروع شده است. یک تنه آستین ها را بالا زد و وارد گود شد. از بررسی و گردآوری و نشر «هشتاد و دونامه صادق هدایت به شهید نورائی» گرفته تا «بوف کور» و «وغ وغ ساهاب» گوشه هائی از تعلقات خود را به حفظ میراثهای فرهنگی نشان داد و توانست آن چند کتاب را از گزند حافظان بیضه اسلام حفظ کند.



وقتی در زندان، مأموران و بازجویان وزارت اطلاعات در نقش ویراستار خاطرات احسان طبری، کیانوری و فردوست و دیگران را برعهده می گیرند و از قول آنها هرچه دلشان خواست می نویسند یا مقدمه مخدوش و طول و درازی بر خاطرات علم و منجمله درقبای ناشر «تاریخ مشروطیت کسروی» را با پیشگفتاری پرت و یاهو خواستند از سکه بیندازند که موفق نشدند و ده ها کتاب مستند دیگر را مورد تجاوز و بازنویسی قرار دادند، پاکدامن از معدود فرهیختگان زمانه بود که خطر دستبرد به میراث های ادبی فرهنگی را از طرف حکومت اسلامی جدی گرفت.

«سوابق آن مرد ابله در تبریز و طهران در دست است و آن ها که او را می شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می شناسند چنین عنصری که خود ناپاکترین عناصر است مردم را به آئین پاک که آئین زرتشت موهوم است دعوت می کند. ... دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی اشخاصی که این باوه سرائی ها را می کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازند». ص ۱۵

با چنین سابقه و گذشته هاست که نویسنده با انتشار «قتل کسروی» دفتر تازه ای می گشاید. ابزارهای کمکی را نشان می دهد. حتی کمک های دولتمردان و دربار و رفتار و کردار شخص شاه را که از هیچگونه یار و یآوری دریغ نداشتند، آشکار می کند. تصویر زنده و درخشانی از حلقه اتصال اهل عمامت و حکومت و قدرت و بازار را به نمایش می گذارد. رابطه ها را کنار هم می چیند. از نقش حکومت لحظه ای غافل نیست. همانگونه که توطئه ها را دنبال می کند در تعقیب رد پای حکومت و مهره های اصلی به پستوها سر می کشد و نشانه ها را به وضوح می بیند و آشکار می کند: «در تاریخ ۱۳۲۳/۱۲/۲۹ یعنی درست یک سال قبل دکتر صدیق، وزیر فرهنگ وقت به استناد ماده قانون مصوب ۱۳۰۱ تقاضای تعقیب کسروی را به علت نشر کتاب های خلاف قانون (!) از وزارت دادگستری می نماید. در تاریخ ۲۴/۲/۱۴ سید محمد صادق طباطبائی، رئیس مجلس وقت، نامه ای به وزارت دادگستری می نویسد و متذکر می شود که کسروی به دین اسلام اهانت کرده است و تقاضای تعقیب او را نموده و نیز رئیس دبیرخانه مجلس به استناد شکایت بازاریان ... چندی بعد نامه بالا بلندی به امضای متعدد به عنوان حاج سید نصرالله تقوی، رئیس دیوان عالی کشور می رسد ... سید محمد صادق طباطبائی نامه دیگر به خط خود به وزارت دادگستری می نویسد ... صدراالاشرف، نخست وزیر وقت نامه ای بر لزوم تعقیب کسروی به وزارت دادگستری می فرستد ... سرتیب شعری فرماندار نظامی تهران نامه ای به شهربانی نوشته تقاضای توقیف روزنامه پرچم را کرده است ... دکتر خوشبین از طرف وزیر دادگستری ... تسریع تعقیب کسروی و گزارش آن را به مقام وزارت خواسته است ... صص ۲۱۲-۲۱۱ و هکذا پنجشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۴، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، به همراه جمعیتی از منزل امام جمعه خوبی به راه می افتد. پرچم ایران در دستی و کلام الله مجید در دست دیگر. و فریاد «واالسلام» بر زبان جمعیت به خیابان ناصریه می رسد. «مرگ بر حزب توده» و «ما خواهان تخلیه ایران هستیم» هم از شعارهاست. در اعلامیه شهربانی آمده

حکومت اسلامی ایران نه تنها آثار هدایت و دیگران را به مولفه های دلخواه اهل شریعت مخدوش و جابجا کرد بلکه در هر کتابی که از فساد و تبهکاری ملایان سخن رفته، آن را حذف و کلمات و جملات را به نفع روحانیت شیعه تغییر داده که متأسفانه این قبیل کتاب های آلوده و مخدوش فراوان چاپ شده و دست مردم افتاده است. دست اندرکاران این جنایت فرهنگی و ادبی حتی به رهبر و امام شان نیز رحم نکردند. گفته می شود که تحریرالوسیله و رساله عملیه آقای خمینی را بعد از جمع آوری و جا به جایی مطالب دلخواه چاپ و پخش کردند. در چنین بحران و آشفته بازار است که کار پاکدامن در تجدید چاپ آثار هدایت و دیگران ارزش و منزلت خود را پیدا می کند. صیانت از میراث های فرهنگی و ادبی برای او وظیفه می شود. و حقا که سزاوار چنین تعهدی نیز هست که با اشراف و چیرگی بر متون، جمع آوری اسناد، مقابله، مقایسه، تمیز سره از نارسره و استنتاج و در نهایت، حاصل کار درخشانش در اختیار مشتاقان قرار می گیرد. طولی نمی کشد که کتاب «قتل کسروی» را منتشر می کند. کتابی که بدون مبالغه از مستندترین آثار منتشر شده در خارج از کشور است.

«قتل کسروی» روایتگر بخشی از تاریخ فکری دینی و نظام اندیشه گری مقدسین و منادیان روز جزاست. ساحران مقدسی که طی قرون و اعصار تلاش کرده اند مردم را جای گوسفندان و خود در نقش چوپان گله در دسته های سازمان یافته جهل و خرافات را گسترش دهند!

بیش از هفت دهه از قتل کسروی می گذرد. ولی هنوز گفتنی های زیادی درباره اش در پستوی دل ها و بایگانی های تاریک مانده و تلنبار شده است که به مرور از گوشه و کنار درز می کند. رعب و وحشت شمشیر آختهء تعصب کور، هنوز حاکمیت دارد. این که بعد از انتشار چاپ اول کتاب «قتل کسروی»، بلافاصله چند سند دیگر به دست نویسنده می رسد، ناشی از آن وحشت است، اما از پستو برآمدنش نیز به دوران حکمرانی سیاه حکومت اسلامی قابل تأمل است.

بانگهای گدزا به گذشته های نه چندان دور، یعنی از فردای برفتادن رضاشاه از اریکه قدرت، حمایت از دین و ملایان مورد توجه حکومت قرار می گیرد. محمدعلی فروغی اولین نخست وزیر پس از شهریور ۲۰ در نخستین دیدارش با روزنامه نگاران می گوید «به دین باید حمایت کرد» ص ۱۴ و کتاب شیعگری توقیف می شود. آقای خمینی در کتاب «کشف اسرار» بعد از هتاکی به کسروی می نویسد :

است که سید خاص اردبیلی، حسن عرب، خلیلی آزاد، بیوک صابر از جمله از سردسته های این عده هستند. ص ۷۰ و هکذا «اول دی ماه در حدود چهار صدنفر از ملایان درخانی آباد جلسه تشکیل می دهند و می خواهند به عنوان "قرآن سوزی" به خانه کسروی هجوم نموده و محاربه کنند و خود کسروی را هم به قتل برسانند ... برای جهاد چوب و چماق و خنجر و هفت تیر تهیه می کنند ... صص ۲۱۱-۲۱۰».

دولت از همه این توطئه های آشکار و پنهان اطلاع دارد و نه تنها جلوگیری نمی کند بلکه با سکوت و هم نهادن چشم، راه را برای قاتلان هموار می سازد. حوادث بعدی و بازی های مقامات قضائی با روحانیان و حامیان قتل، نقش حکومت را بیشتر آفتابی می کند و نشان می دهد که حکومت وقت در این معامله ننگین برای جلب رضایت ملایان خون آن مرد دانشمند را تاخت زده است. بعد از برکناری رضا شاه، باج دهی به اهل عمائم از مشارکت شاه جوان در مراسم دهه عاشورا در کاخ گلستان آغاز شده بود.

حادثه قتل کسروی در دادگستری، بیدار باشی بود برای دیو خفته فرهنگ چهل و خرافات که در سلطنت رضاشاه به زور سرنیزه چند سالی به بند بود. ابزار رهائی اش با ورود قوای نظامی متفقین و اشغال خاک ایران آماده شده بود. با برافتادن رضاشاه نیز بیداری مردم فصل تازه ای گشوده بود که دولت و عوامل سنتی را یارای مقاومت نبود. رشد آزادی و مطالبات مردم از حکومت ها که به تعبیری نفوذ کمونیست ها تلقی می شد؛ از جمله مسائلی بود که رضایت خاطر و جلب نظر روحانیت را در برنامه های دولتی گنجانده بود. بر حکومت های متزلزل وقت رضایت پیشوایان مذهبی لازم و واجب بود. وقتی تیر برادران امامی در اتاق بازجویی دادگستری قلب آن مرد دانشمند را درید، علمای انگل و مفتخور نفس راحتی کشیدند. آیت الله خوانساری که مدت ها در بستر بیماری بود به شنیدن خبر می گوید:

« بسیار مژده بزرگی بود. من حالم خوب شد دیگر کسالتی

ندارم عصری به مباحثه خواهم آمد.» ص ۳۵

با این حال از هر منظری که به حوادث آن سال ها بنگرید، زمانه، زمانه بیداری بود و دگرگونی. پویائی در فضای بهم ریخته و پوست انداختنی تازه، بی غل و زنجیر و چماق. دیدن و شناختن و تازه هارا درک کردن. از سیاست و هنر و کتاب و سندیکا و حزب گرفته تا شریعت و علم و کتل و قمه زنی. بازار مکاره ای بود از کهنه و نو؛ بنجل و تر و تازه، ولی نارس و ناپخته که خیلی زود بود برای آن محیط. رهیده از قید و بند؛ با این حال امید فراوان بود برای روئیدن و جوانه زدن های تازه از هر نوعش.

این که پایوران اسلام از الاحقر گرفته تا آیت الله عظامها از پاسخ گویی به کسروی عاجز مانده بودند شکی نیست. با توجه به سابقه تاریخی آخرین علاج "تکفیر" بود با دستورات شرعی و مشکل گشای درماندگی ها. حذف مدعی از صحنه زندگی. با توجه به گزینش حکم «مهدورالدم» از سوی فقهای اسلام که پرده بردرماندگی خود کشیده اند. سکوت یا بلا جواب گذاشتن پرسش های کسروی نیز در حکم نابودی و مرگ او بود که علن در کاخ دادگستری انجام گرفت. با حضور مجریان عدالت!

گفتن دارد که اعمال "خشونت" و تکفیر دردین از اصول اولیه مقابله با هردگراندیش است. در این وادی نه تنها پیشوای دینی؛ بلکه یک مومن عادی نیز آن چنان در اسارت ذهنی گرفتار است که کمترین اعتنائی به دلیل و منطق و خرد و انسانیت نمی کند. در دشمنی با مخالف تا آنجا می تازد که در شوق رضایت الهی به پیشواز مرگ می شتابد تا پای شهادت. بر این باور که از فردای مرگ در بهشت ابدی خواهد زیست!

این آزموده خیالی منادیان است. منطق بودن و زیستن در طاعت و بندگیست و بس. هستی شناسی و معارف علوم عقلی را کفر می دانند. سهل ترین راه زدودن موانع سر راه تکفیر است و طناب دار. دار کشیدن اندیشه ها! روی سخن کسروی باید تأمل کرد:

«برخی از ملایان آرزومندند که ما را تکفیر کنند و شریعت خود را به اجراء گذارند ... ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان می گیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین خیره روئی پیش می آیند. ما می گوئیم کیش شما از ریشه تباه است و آنان می خواهند با همان کیش ما را کافر خوانند. در این جاست که باید هر کسی به اندازه نادانی آنان پی برد.» ص ۱۳۰.

بسیج علمای شیعه مقیم عراق برای کشتن کسروی تأکید دیگری بر ناتوانی و مقابله با عقاید کسروی است که یک تنه با لشکر ملایان در افتاده تا دکان چندین قرنی آن ها را تخته کند. می گوید:

«... آن ها دسته ای هستند که در این کشور مفت می خوردند و کاری که از دستشان بر می آید ایستادگی در برابر پیشرفت بوده است هر گامی که مردم به سوی بهتری برمی دارند اینان با آن دشمنند که تا توانند ایستادگی خواهند کرد ... مگر با مشروطه همین رفتار را نکردند و آن خونریزی ها را به میان نیاوردند؟ مگر با دبستان ها که برپا شده بود سالیان دراز دشمنی نمودند. مگر با ثبت اسناد و دفترهای رسمی به کشاکش نپرداختند؟ ... این مردم آزاری ملایان از آنجا برخاسته که یک کار مشروعی در زندگی توده ای نمی دارند.

نه بافنده اند، نه ریسنده اند، نه سازنده اند و نه کارنده اند، نه دوزنده اند و نه می خرنند و نه می فروشند. یک جمله بگویم هیچکاره اند. قانون ها نیز جایی برای ایشان در میان توده ها باز نکرده و کاری به آنان نداده اند. خودشان می گویند «پیشوایان دینیم و به مردم دین می آموزیم» ولی این هم دروغ است. زیرا چیزهایی را که آنان می آموزند و مردم خود شان از پیش می دانستند. این ست چون کاری نمی دارند و بیکار هم نمی توانند نشست به مردم آزاری می پردازند.» ص ۱۴۰

دیدیم که در قتل کسروی حکومت و دینمداران دست در دست هم دارند و در این مشارکت اسلامی آیت الله عظمای حاج سیدابوالقاسم خوئی، علامه امینی حتا شهید محراب بعدی آیت الله مدنی ۱۲ دینار که «برای تهیه مقدمات ازدواج پس انداز کرده بود ص ۱۹.» می پردازند تا سید را در وظیفه اسلامی اش یاری برسانند.

«... حکام وقت می خواهند که از روحانیت استمالت و بلکه استمالت ها کنند، رضاشاه زدائی همچنان ادامه دارد. در حکومت علی سهیلی (بهمن ۲۱ تا فروردین ۱۳۲۳)، حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می آید و به زیارت مشهد می رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است ... از دولت می خواهد که چادر زنان را آزاد کند. مدارس مختلط را تعطیل کند. آموزش شرعیات و فقه را در برنامه های درسی ابتدائی و متوسطه بگنجانند و ... دولتیان هم به این درخواست ها تن می دهند. ص ۲۳

درباره حاج آقا حسین قمی که بعد از مرگ آیت الله اصفهانی مقام مرجعیت یافته ولی عمرش کفاف نمی دهد و سه ماه بعد در کاظمین وفات می کند «۲۲ فرزند ذکور و اناث ... از آثار ایشان است ص ۱۹» روایتی آورده است که نقل می شود:

«یکی از ثقات می گفت من خود حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان در میان قبر دیدم که آقا زاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچک مملو از آب را در میان قبر ایشان گذارد. پرسیدم چیست این ها؟ گفت این شیشه ها پر از اشگ چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و در آن ها جمع و وصیت فرموده آن هارا با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتدا به اجداد و اسلاف گرامی خود به خصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیها سلام نمودند.» صص ۳۲ - ۳۱.

به زمان نخست وزیری صدراالاشرف، پرونده سازی و تعقیب کسروی حالت جدی تری می گیرد. در دولت قوام السلطنه با تدارک های قبلی، کسروی با محافظ شخصی در اطاق باز پرس به قتل می رسد. علما که فتوای قتل راداده اند نفس

راحتی می کشند. آیت الله خوانساری با شنیدن خبر از بستر بیماری بلند می شود و سر و سر و مر و گنده می رود سر درس و بحث.

آدمی حیران می ماند از این بیرحمی و شقاوت و سنگدلی علمای دین مبین. که خبر شنیدن قتل فجیع دانشمندی را «مژده بزرگی» تلقی می کند! انگار سعدی این بیت را درباره دگر آدمیان! گفته است:

سیه اندرون گردد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل.

آقای خمینی که از نخستین فتوا دهندگان قتل کسروی بود وقتی حکومت اسلامی را در ایران تشکیل داد گفت:

«کسروی یک آدمی بود تاریخ نویس، اطلاعات تاریخی هم خوب بود ...».

صادق خلخالی هم از قول آقای خمینی می گوید:

امام فرموده اند که کسروی در پژوهش از صاحب ذریعه، حاج آقا بزرگ تهرانی برتر است ... ص ۱۹۰

حقیقت، بستر اندیشه های پاک و سالم است. خورشید وار زیر ابرهای سنگین می ماند اما از اصالت و ماهیت نورانی اش کاسته نمی شود. وقتی حکومت استبدادی ولایت فقیه به کار افتاد و قلع و قمع ها شروع شد، آنگاه که تب انقلاب فرو نشست. جاپای حکومتیان محکم و استوار شد؛ عده ای از انقلابیون بین خواب و بیداری تازه به خود آمدند و زبان به اعتراض گشودند. در این میان نا راضیانی چند در اعتراض به سانسور و خفقان مورد تعقیب حکومت قرار گرفتند که تا به امروز ادامه دارد. طولی نکشید که اعتراض ها به حالت طغیان های خود جوش؛ هر چند پراکنده و هریک به بهانه ای شکل گرفت. حرف هائی از گوشه و کنار بلند شد که شگفت آور بود. آن هم از قول عده ای از پیروان حکومت و از نخستین تنوریسین ها که هم حرف ها تازگی داشت و هم رو به عقلانیت بود؛ از سنخ سخنان کسروی که هفتاد سال پیش مطرح می کرد. حرف های پخته و بیدار کننده. دکتر سروش که در آغاز حکومت اسلامی، با پروژه انقلاب فرهنگی من در آوردی خود و دار و دسته نا آگاهش از زمانه در اوج شور انقلابی، دانشگاه ها را به تعطیلی کشاند و پاک سازی و فرار مغزها را تدارک دید و با این عمل نسنجیده و خیانت بزرگ، لطمه جبران ناپذیری به برنامه های آموزشی کشور زد، صحبت از قرائت دوم اسلام را پیش کشید. نوری و کدیور در کسوت روحانی با محکوم کردن استبداد دینی و افشاگری غارتگران، صحبت از آزادی و قدرت خرد و خرد ورزی انسان نمودند و زندان را به جان خریدند. هاشم آغا جری پرورش یافته مکتب شیعه آب پاک ریخت رو دست روحانیت و یکسره روحانیت را نفی کرد. گفت:

«اسلام طبقه ای به نام روحانیت نداشت. این دکان را باید تخته کنید.»

آغاجری در مباحثی جالب درباب عقل و خرد اجتماعی، ملایان حاکم را به باد انتقاد گرفت. ابرگنجی روزنامه نگاری که با شجاعت بی نظیرش روحانیان چپاولگرو شرکای سوداگرشان را بی آبرو کرد و «جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد» از «فقه دنیوی عقلانی» بحث کرده با نیشخندی هشیارانه نوشت:

«وقتی آیت الله خمینی از جمهوری به همان معنایی که همه جا جمهوری است دفاع می کرد و می گفت "میزان رأی مردم است" هرکس می تواند اظهار عقیده خودش را بکند ... در اسلام دموکراسی مندرج است و مردم آزادند در اسلام، هم در بیان عقاید و هم در اعمال" ما تابع آرای ملت هستیم. ملت هرطوری که رأی داد ما از آن تبعیت می کنیم ... اکثریت ملت هرچه گفتند از ایشان معتبر است ولو به خلاف و یا به ضرر خودشان باشد و ... به چه حقی ملت پنجاه پیش از این سرنوشت ملت بعد را معین می کند ... مگر پدرهای ما ولی ما هستند؟ مگر آن اشخاص که در صدسال پیش از این هشتاد سال پیش از این بودند می توانند سرنوشت ملتی را که بعدها وجود پیدا می کنند آنها تعیین کنند.»

گنجی هشیارتر از آن است که خدعه های آقای خمینی را نداند و ده ها وعده و وعید مصلحت آمیز او را نادیده بگیرد و از آن همه جنایت های هولناک چشم پوشی کند؛ ولی همین قدر که پرده هارا دریده و می گوید: «... آیا آقای خمینی واقعا هیچگونه تعارضی بین جمهوری تمام عیار و نظام مبتنی بر ولایت فقیه احساس نمی کرد ... ص ۵ (مانیفیست جمهوریخواهی، ابرگنجی زندان اوین ۱۸ شهریور ۱۳۸۰ ص ۲۱).

جای تأمل دارد. باید روی این بحث ها مکث کرد.

این اعتراض ها گام مثبتی است بسوی دریچه های تازه، رها شدن از خشک اندیشی و فرسودگی پایه های دینی، تأیید عقاید دگراندیشان مانند کسروی. طغیانگران امروزی همان ها هستند که در آغاز انقلاب هریک به پیشواز آقای خمینی رفتند. قالی سرخ زیر پایش پهن کردند. - از انقلاب فرهنگی گرفته تا تشکیل وزارت اطلاعات که بازسازی ساواک بود، در قبای اسلامی و به مراتب خوفناکتر و جهنمی تر از آن - که پیامبر گونه وعده نیکبختی و سعادت مردم را می داد. اما در عمل دیدند که پیام آور مرگ و فلاکت شد. حکمرانی اش فاجعه بزرگ ملی شد جز نکبت و شوربختی و ماتم و سوگواری چیز دیگری در آستین نداشت.

فکر نابودی ارزش های ملی دردآور است به همین انگیزه، وجدان های بیدار - ولو گناه کار - را به عصیان و طغیان می کشاند، محرومیت و زندان و طناب دار را به زندگی نکبت بار و «عبودیت مسخ گونه» ترجیح می دهد و از شرافت انسانی و رسالت ملی دفاع می کند. نگذارد که ملت را، امت خطاب کنند! و ده ها خفت و خواری تحمیلی!

این تحولات فکری را با همه کمیتش نباید سرسری گرفت. باید ارج نهاد. چه کسی باور می کرد که مرید دلباخته دیروزی آقای خمینی «ازنگاه مجدد به دین و ضرورت سنجش عقلانی آن» سخن بگوید و بدون کمترین هراس بنویسد که «نگاه عقلانی به دین، چیز زیادی از دین باقی نمی گذارد» و همو در نقدی روشن و شجاعانه، خطاب به آقای خامنه ای با برشمردن یکه تازی هایش در عرصه دین و سیاست و حکمرانی می گوید:

«ایشان نقد ناپذیرند، خود را در مقام خداوی می بینند و چون حاکمان انتقاد ناپذیر، به دستگاه قضائی تحت امر خود دستور می دهند که مخالفان را با مجازات های سنگین از عرصه زندگی حذف کنند» پیشین ص ۳۲.

این تغییرات شگفت انگیز فکری را باید به فال نیک گرفت و همچنین کار بسیار ارزشمند ناصر پاکدامن که جای سپاس فراوان دارد .

«قتل کسروی» را باید خواند تا آمران و عاملان جهل و فریب ها را شناخت. به دستاویز قدرت های استعماری، غفلت از استعمار و استثمار درونی و خودی، کم بها دادن به قدرت و نفوذ دشمن خانگی؛ این موربانه عقل و شعور که ویرانمان کرده است ره به جایی نمی بریم.

«قتل کسروی» تاریخ اجتماعی و فرهنگی و سیاسی مردمی ست که گرفتار اهریمن شده. دل به وعده های گزاف بسته و در حلقه اسارت سخنگویان رستاخیز الهی، عقلانیت را با خرافات تاخت زده است.

بازنگری در تاریخ ۱۲/۱/۲۰۲۰ لندن

واژیسم

گوینده و گفته شده در هم حلول می‌کنند، با هم می‌آمیزند به گونه‌ای که بازشناسی آن‌ها از یکدیگر ناممکن می‌شود.

در هر متنی، به‌ویژه در شعر، خواه سنتی یا مدرن یا غیر آن، گوینده‌ای داریم که در زبان می‌آفریند یا خراب می‌کند یا به تعریف و توصیف می‌پردازد. اما در کارهای نانام چنین نیست. در این کارها، گویی با پرسشی و پژوهشی اساسی سروکار داریم که شیوهی پاسخ به آن هنوز کشف نشده است. اینجا پرسش این نیست که کی هستیم، از کجا آمده‌ایم یا به کجا می‌رویم- بلکه این است که چرا چنین هستیم، یا از آن‌هم فراتر، چرا هستیم.

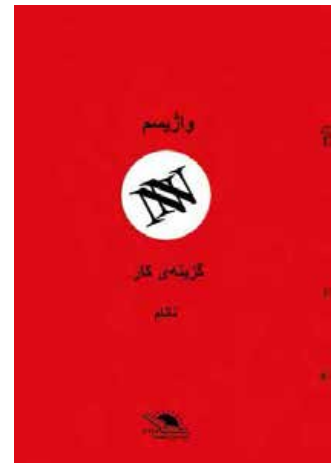
این‌گونه است که او به خود می‌پردازد و به جستجوی خود برمی‌آید. می‌پرسد که باین‌همه دگرگونی در پدیدار جهان، در زیرساخت پیوندها و رفتارها و روابط انسان با خود و جهانش، چرا همواره در بر یک پاشنه چرخیده است: پاشنه‌ی شبان-رمگی.

نانام در سنت شعر فارسی نمی‌اندیشد و این را به‌روشنی در برگ‌های آخرین کتاب او نیز می‌توان دید. سال‌ها پیش در گفتگویی گفته بود: "من خودم را نویسنده‌ای ایرانی نمی‌دانم: نویسنده‌ای می‌دانم که به فارسی می‌نویسد". در سرزمین و فرهنگی که چهار فصلش آغشته به سانسور و خودسانسوری است این جدایی (و جدایی‌طلبی) شاید منادی فصل پنجمی باشد.

چند کار از نانام

پیشواژه

جستجویم را برداشتم و روانه‌ی نانام شدم. در نانام بنایی دیدم تمامن گلی، بغلش سنگی، آنورش مرمر، اینورش آهنی. مفتول را برداشتم و گفتم خارکسده حالا دیگه مفتول ورمی‌داری؟! بروس لی آمد و گفت نه. بچه‌ام آمد و گفت نه. ننه‌ام آمد و گفت نه. خودم آمدم. دیدم به جایی نمی‌رسم. جستجویم را زمین گذاشتم و از آن خوردم. سبک شدم. باز هم خوردم. سبک‌تر شدم. باز هم. تمام شدم. حالا



اثری از نانام

چاپ اول، سال ۱۳۹۸ شمسی، انتشارات آفتاب

علی نگهبان نویسنده و منتقد ایرانی ساکن کانادا در معرفی این کتاب می‌نویسد:

از آغاز آشنایی من با کارهای نانام و خود او بیست سالی می‌گذرد. در این دو دهه دگرگونی‌های زیادی در ما و جهان‌مان و نیز در جهان شعر و ادبیات روی داده است، اما در کارهای نانام یک ویژگی ثابت مانده است: متفاوت بودن آن‌ها.

هرچند دیری است که با کارهای نانام آشنایی دارم، اما باز هم هر بار که کار یا کتاب نویی از او خوانده‌ام غافلگیر شده‌ام. نمی‌توانم برآورد کنم که دوستداران کارهای نانام بیشترند یا دشمنانش، اما مطمئنم که خوانندگان بسیار خواهند بود.

کتاب تازه‌ی نانام "واژیسم" گزینده‌ی ۸۰ کار او است. اینجا فاعل و مفعول، کنشگر و کنش‌پذیر، حتی موضوع و ظرف مدام در حال دگرگشتند، از خود فرامی‌روند، جایشان با هم عوض می‌شود، و از تعریف شدن تن می‌زنند.

دیگر گشتن بودم، خود گشتن. دیگران می‌آمدند مرا برمی‌داشتند و می‌رفتند به دنبال خودشان می‌گشتند. من هم وانمود می‌کردم که خوردنی نیستم...

۲.

در یاد دستشویی مانده‌ام

ایران هم مانده است: کهنه‌ای که شسته نشد

هموطنان عزیز، تاید مصرف کنید!

ایران یک فیلم بد آمریکایی‌ست

شاید هم دو فیلم بد آمریکایی باشد

هموطنان عزیز، خوب تماشا کنید:

مانده‌ایم

مثل هویجی

در مقعد باگربانی!

۳.

روبروی چیزی که روبروی خود ایستاده بود

به همان صورت که موشی روبروی مار می‌ایستد

فریبا می‌گفت فرهادی صورت مسئله را حذف می‌کند.

می‌گفتم فرهادی صورت خود را حذف می‌کند.

کلیه فروشی‌ست در کار فروش کلیه‌های خود!

ساده است. صورت مسئله ساده است.

روبری ما ایستاده

به همان صورت که ماری

روبری موش می‌ایستد

۴.

شاعر کلاغی‌ست که ادای عقاب درمی‌آورد. باید عقابی بود

که ادای کلاغ دربی‌آورد

در بالماسکه ————— غرب

یا بین کلاغ‌ها ————— در شرق

بعد هم باید مرد

و برگشت بین عقاب‌ها

۵.

موشی کور را به سینما بردم و گوش‌هایش را بر پرده دوختم

فیلمی صامت در کار انداختم

و خفتم.

چون چشم گشودم موش رفته بود

و تنها کوری‌اش را بر جا نهاده بود.

برای تهیه کتاب «واژیسم» می‌توانید به صفحه آنلاین

کتابفروشی شرکت لولو مراجعه کنید و با پرداخت ده دلار

آمریکا آن را خریداری کنید.

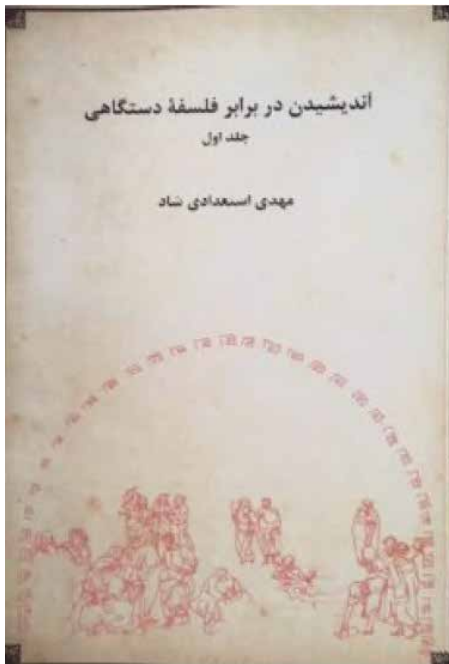
کسانی که در ایران هستند و مایل به خرید کتاب اند، می

توانند به نشر آفتاب ایمیل بفرستند تا برای دریافت نسخه

الکترونیکی کتاب به قیمت ده هزار تومان، راهنمایی شوند.

(به نقل از سایت نشر آفتاب)

مهدی استعدادی شاد



پیشگفتار جلد اول کتاب اندیشیدن در برابر

فلسفه دستگاهی

هرچه می‌گذرد بیشتر دُچار چالش دیالکتیک (جدل) دانایی

و نادانی می‌شویم.

از یکطرف، روند جهانی شدن امکان خودبتربینی قومی را

ملغا کرده و می‌کند. چرا که، از طریق اصل نسبیت، وضع

خود را در می‌یابیم. این که نه فقط قوم برگزیده نیستیم

بلکه اصلاً در جهان قوم برگزیده‌ای وجود ندارد. آنهم با این

استدلال ساده که هرگز رقابتی سالم و مسابقه‌ای بر سر برتر

بودن میان اقوام برگزار نشده است که جماعتی در آن اول شده باشد.

از طرف دیگر ارتباط مداوم با سایر اقوام و ملل، موجودیت شبکه ارتباط جمعی و نیز اطلاع‌یابی از کم و کیف خود و دیگران، یکسره مدعای خودبرترینی شخصی و برگزیده بودن جمعی را منتفی ساخته است.

نقد امر خود برترینی که حاصل نگرش سلبی به خود و دیگران بوده، اگر نیک بنگریم نتیجه مثبتی داده است. چرا که میزان "خودشناسی و رواداری و تحمل را بالا برده و احساس برتری ژنتیک نسبت به دیگری را در کلیتش تضعیف کرده است.

بواقع دیگر لازم نیست میان عقده خود برترینی و احساس حقارت در نوسان باشیم. وقت آن رسیده که تعادل ذهنی و رفتاری را فراچنگ آوریم. اگر هم دنبال تعریف هویت خود هستیم، این کار را بر حذف و دشمنی با دیگری بنا نکنیم. بگذریم که با مطالعه تاریخ آشکار می‌شود که هویت امر سیالی است و مدام در حال دگردیسی.

از اینرو تبلیغ اندیشه آزاد و ضرورت وجودی‌اش بایستی به گرایش عمومی بدل شود. اندیشه‌ای که خود را از پیشداوری‌های نژادپرستانه دور و از قید و بندهای سنتی رها کرده باشد.

خواست و تمایل آزادی که همیشه و همه جا برغم وجود حکومت‌های استبدادی و زورگو وجود دارد، اندیشه را به ارزیابی و نقد اوضاعی می‌کشاند که با حقوق شهروندی و قانون بیگانه است. این ارزیابی اما دو پیامد مختلف دارد؛ هم می‌تواند محرک آزادیخواهی بیشتری شود و هم استیصال فراگیر را حاکم کند. زیرا این حالت دوم مبتنی بر این اعتقاد است که شر و فساد به پیروزی قاطع و همیشگی دست یافته است. گویا اکثریت مردم باوری به تغییر اوضاع ندارد. اعتقادات مردم تقدیرپذیری را تبلیغ می‌کند. فحوای کلام آنها این پیام است که باید به

سرنوشتی گردن گذاشت که از پیش برای ما تعیین شده است.

در چنین فضایی از یأس و ناامیدی، حتی آن وعده‌های دیرینه ادیان مبنی بر رستگاری آخری کم فروغ می‌شود تا چه رسد به امید ساختن بهشت زمینی و اینجهانی.

بواقع و با این حساب کار پردیس‌آفرینی در دنیای حاضر بسیار سخت شده است. ساختن بهشتی که تازه در پنج سده اخیر (اگر اثر "اتوپیا"ی توماس مور بدعت تلقی شود) در میان انسان‌ها برای خود جا باز کرده است. در هر حالت این رویکرد به بهشت‌آفرینی در قیاس با کل تاریخ بشری دارای سنتی دیرینه نیست.

وانگهی در تقابل با میل اصلحات و گرایش بهتر کردن وضع جامعه بشری، ابتدالی در حال افزایش قد علم کرده است که تعادل در دوران ما را به گرایش رایج میان مردمان وابسته می‌سازد. جماعتی که به سمت خرافه‌پرستی می‌رود و دل به سحر و جادو و طالع‌بینی می‌بندد. این نکته‌ها بخشی از دیالکتیک یا جدلی است که گفتیم میان دانایی و نادانی در دوران ما جریان دارد. گرچه هر دوی این کمیته‌ها و کیفیت‌ها به انسان و انسانیت تعلق دارد و به اصطلاح از کرات دیگر بدین سیاره انتقال نیافته است. پس جدال دانایی و نادانی امری کاملاً انسانی است و اساساً موقعیت انسانی را تعریف می‌کند.

باری. در مجموعه جستارهایی که در این کتاب گردآمده است، انگیزه مؤلف این بوده که با خوانشی از روایت‌های مختلف تاریخ فلسفه به سهم ناچیز خود در شکل گرفتن یک خودباوری جمعی یاری رساند. خودباوری که بنظر می‌رسد پیش شرط یک جنبش نوزایشی در ایران باشد. گرچه می‌داند برای دستیابی به هر کدام از این مراحل تحول، وقت و صبوری لازم است.

فوری و با عجله‌ای نهفته در زمان کوتاه سه سوت فرمانده نظامی کاری نمی‌شود کرد؛ کاری که کارستان باشد.

(در دوازدهمین شماره "آوای تبعید" آنچه در معرفی این کتاب آمده بود در واقع نوشته‌ای بود مستقل و ربطی به این اثر نداشت. با پوزش از همکار عزیز استعدادی شاد، پیشگفتار این کتاب در اینجا آورده شده است.)

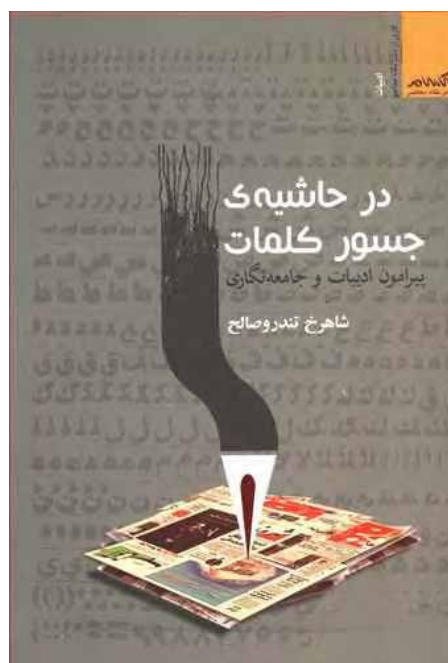
محور بندی موضوعی کتاب در حاشیه‌ی جسور کلمات در بردارنده تقسیمات زیر است :

ادبیات و جامعه، ادبیات و روشنفکران، حقوق شهروندی در آینه ادبیات، فرهنگ و وظایف شهروندی، مدیریت، فرهنگ و حقوق عمومی، و شخصیت‌ها. هر یک از فصل‌ها در بر دارنده مقالاتی است در این راستا.

در حاشیه جسور کلمات

رقص ذره‌ها

نویسنده: علی عبادی



کتاب "در حاشیه‌ی جسور کلمات" در بردارنده‌ی نوشتارهایی از شاهرخ تندروصالح با محوریت ادبیات نگاری و جامعه است. او در این مقالات، نظری بر چشم انداز حضور مؤثر نویسندگان معاصر ایران در پرداختن به موضوعات اجتماعی دارد. بر این اساس معتقد است که ادبیات معاصر ایران، موفق شده است تا در مقام "رسانه‌ی انتقاد"، قدرت اجتماعی نویسندگان و اندیشه ورزی مستقل از فضا و گفتمان غالب بر امروز ایران را بنیان بگذارند. این مساله برای نویسندگان ایران امروز - چه بسیاری از نویسندگان مهاجر و چه نویسندگان مستقل که در کشور زندگی می‌کنند - دستاوردی حیاتی است. البته که تاثیر عمل چنین رسانه‌ای، در داخل و متفاوت است و هر کدام به نوعی، در گسترش بخشیدن به دامنه‌ی تجربه‌های گفتمان سازی معاصر مؤثرند.

- نرگس؟ به من نگاه کن.

نگاهش را از پنجره به سمت او چرخاند چشم‌هایش از اشک پر بود.

- چرا گریه می‌کنی؟ دیوانه شده‌ای؟

لبخند شیرین و زلال همیشگی روی لب‌هایش نشست:

- خودت می‌دانی.

- به خاطر امشب؟

قطره اشکی از زیر پلک‌های افتاده، روی گونه‌هایش غلتید :

- او هم.

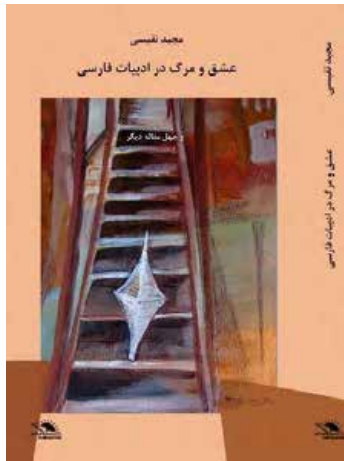
- یعنی از این تمهید و اتفاق امشب خوشحالی؟

- خیلی

چه خوب است که همیشه باشی و هر سال تولدت را، سر آغاز

"بودن" ات را با هم به شادی بنشینیم.

- فرهاد؟



عشق و مرگ در ادبیات فارسی و چهل مقاله دیگر

مجید نفیسی، نشر آفتاب

مجید نفیسی خود در مورد این کتاب می گوید:

این کتاب مجموعه‌ی مقالاتی است که در فاصله‌ی سالهای دوهزاروپنچ تا دوهزارونوزده از سوی من در گاهنامه‌ها و تارنماهای گوناگون مانند "نگاه نو"، "مجله‌ی شهرسازی و معماری"، "دفترهای هنر"، "شهروند"، "رادیو زمانه"، "اخبار روز"، "ایرانیان. کام" و "ایرون. کام" منتشر شده است، مگر مقاله‌ی اول که نخستین بار در سال هزارونهدونودونه به عنوان پیشگفتار کتاب "بهترین‌های نیمه" درآمد. پیوسته‌ها شامل مقالاتی است که دیگران در باره‌ی من نوشته‌اند یا گفتگوهایی که با من کرده‌اند.

مجموعه‌ی حاضر شامل چهل و دو مقاله است اما از آنجا که بخش اول عنوان کتاب "عشق و مرگ در ادبیات فارسی" برگرفته از نام دو مقاله است بخش دوم عنوان کتاب را "... و چهل مقاله‌ی دیگر" نامیده‌ام و نه "...چهل و یک...". فهرست کتاب را طوری نوشته‌ام که خواننده بتواند با خواندن عنوان هر مقاله به آسانی به مضمون آن پی ببرد.

آدرس نشر آفتاب برای تهیه کتاب:

www.aftab.pub

-جانم؟

من با تو خیلی خوشبختم اما گاهی نمی‌دانم از کجا یک نگرانی و ترسی ته دلم را خالی می‌کند.

-ترس از چی؟

-شاید از همین "بودن"؛

"بودن" در روزهایی که مثل این روزها نیست؛

"بودن" بی تو و تنهایی؛

"بودن" و فرسوده شدن در لحظه‌هایی که دیگر مرده است؛

من از "بودن" در دنیایی که شور عشق و دیوانگی در آن نیست، می‌ترسم.

دستش را گرفت نگاهش را روی صورت نرگس چرخاند و بعد به چشم‌های مرطوبش لبخند زد:

- عشق که مرگ ندارد تا روزمرگی داشته باشد نرگس جان،

حتا اگر معشوق رفته باشد. داستان شمس و مولانا یادت نیست؟

- چه جدایی جانسوزی! شاید از همین هجران عاشقی است

که آدم به کمال و پاکی و زیبایی می‌رسد اما من می‌ترسم تاب

این لحظه‌ها را نیاورم و تحمل دوری تو را نداشته باشم،

فرهاد...

*

"رقص ذره‌ها" یک رمان عاشقانه است که با همکاری نشر گردون (برلین) در پاییز ۱۳۹۷ به چاپ رسیده است.

در این رمان نویسنده کوشیده است با مدد شعری از مولانا برداشت حسی و تجربه شخصی خودش از عشق را با خوانندگان به اشتراک بگذارد.

کتاب داستان عاشقانه‌ای است از آتش و حسرت و درد بیقراری، بیقراری که دواى دردش در طلب است در جستن و رفتن تا مرگ.

عشق برای قهرمان داستان تنها علت پایداری و معنا بخشی به زندگی و مرگ است، او در وضعیت غریبی که برایش پیش می‌آید، در فاصله‌ای که رخ می‌دهد، صدای عشق را بیش از

هر زمان دیگری به گوش جان می‌شنود. در لحظه‌ای از آن آشفته‌حالی و بی‌تابی، یکباره، هسته پنهان و ترنم رازآلود عشق را کشف می‌کند و بعد رها می‌شود در وسعت بیکران آن و

می‌رسد به امکان یک پرنده شدن تا در پروازی عاشقانه، خلاص شود از زندان پوست و داربست استخوان و

ببیند خودش را مثل ذره‌ای آزاد و رها، دیوانه و شیدا، مثل همان رقص ذره‌ها در شعر زیبای مولانا:

ای روز برآ که ذره‌ها رقص کنند

آنکس که از او چرخ و هوا رقص کنند

جان‌ها ز خوشی بی سروپا رقص کنند

در گوش تو گویم که کجا رقص کنند.

هر ذره که در هوا و در هامون است

نیکو نگرش که همچو ما مفتون است

هر ذره اگر خوش است اگر محزون است

سرگشته خورشید خوش بی چون است.

جایزه‌ی ادبی‌ی «بنیادِ هوشنگ گلشیری» شد. داستان‌های این کتاب با زبانی طنزآمیز و موشکاف به انسان‌های حاشیه و سرگردانی می‌پردازد که تلاش می‌کنند به زندگی خود معنایی دیگر بدهند. چاپ سوم این کتاب را نشرِ مهری/ لندن منتشر کرده است.



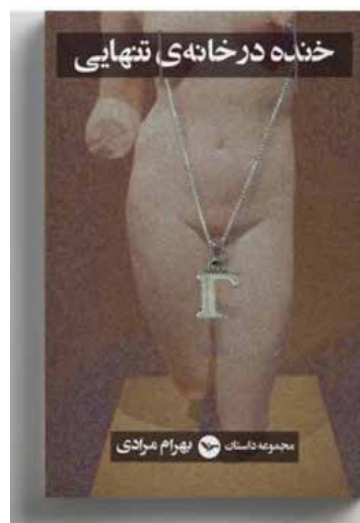
رمان «خودسر» اولین بار در سال ۲۰۱۸ توسط نشرِ آمازون منتشر شد. این رمان زندگی مرد جوانی را به تصویر می‌کشد که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران وارد فعالیت‌های اقتصادی غیرقانونی باندهای حکومتی می‌شود. کشمکش بر سر سودهای کلان، جنگی پنهان را شکل می‌دهد. او در پی‌ی پرونده‌سازی یکی از باندهای رقیب، به زندان می‌یفتد و اموالش بلوکه می‌شود. دستگاه قضایی از ترس افشای نقش مقام‌های حکومتی در این فعالیت‌ها، متقبل می‌شود به شرطی که او سکوت کند و از کشور خارج شود، اموالش را رفته‌رفته آزاد کند.

او در سال ۱۹۹۱ میلادی با تهیه‌ی پاسپورتی جعلی، با نام مسعود مسعود، به آلمان پناهنده می‌شود. در برلین با زنی آلمانی ازدواج می‌کند و برای پس‌گیری اموال بلوکه‌شده‌اش نقشی کوچک در عملیات ترور رستوران میکونوس ایفا می‌کند و به شبکه‌ی خبرچین‌های حکومت در اروپا می‌پیوندد و...

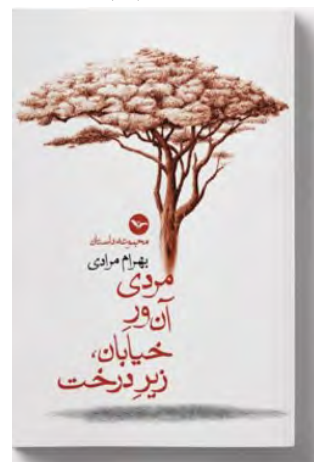
چاپ دوم این رمان را نشرِ مهری/ لندن به بازار کتاب عرضه کرده است.

آدرس نشر مهری/ لندن برای تهیه‌ی کتاب‌ها:

www.mehripublication.com



مجموعه‌داستان «خنده در خانه‌ی تنهایی» دربرگیرنده‌ی ۷ داستان کوتاه و بلند است که در سال ۱۳۸۱ توسط نشرِ اختران/ تهران منتشر شد. این کتاب یک سال بعد کاندید چندین جایزه‌ی ادبی شد و از آن میان جایزه‌های به‌ترین مجموعه‌داستان کوتاه «بنیادِ هوشنگ گلشیری» و «منتقدان مطبوعاتی» را دریافت کرد. «بنیادِ هوشنگ گلشیری» این مجموعه را چنین توصیف کرده است «تلفیقِ موفقِ تکنیک با موضوع داستان‌ها؛ کشفِ شیوه‌های جدیدِ روایت؛ زبانی اندیشیده؛ جهان‌بینی و تخیلی قوی؛ درگیرشدن با مسائل معاصر». این کتاب آخرین نشرِ مهری/ لندن تجدیدچاپ شده است.



مجموعه‌داستان «مردی آن‌ور خیابان، زیر درخت» دربرگیرنده‌ی ۱۲ داستان کوتاه است که در سال ۱۳۸۴ توسط نشرِ کاروان/ تهران منتشر شد و یک سال بعد کاندید

صدایی دیگر



ویژه نامه بیست و یکمین دفتر کانون نویسندگان ایران در تبعید که به «صدایی دیگر»، شامل ۱۸ داستان از ۱۸ نویسنده زن ایرانی اختصاص دارد، منتشر شده و در دسترس علاقمندان قرار دارد. در این مجموعه داستان‌هایی از نویسندگان زیر فراهم آمده است:

فرخنده آقایی، نسرين الماسی، میترا الیاتی، شهرنوش پارسی پور، شهلا پروین روح، سوسن تیموری، منیرو روانی پور، شهلا شفیق، معصومه ضیایی، ناهید طباطبایی، فهیمه فرسای، فرزانه کرم پور، عزت السادات گوشه گیر، مهرانوش مزارعی، نجمه موسوی، شکوه میرزادگی، زهرا میمندی یاریزی، و مهری یلفانی.

این مجموعه توسط «انتشارات دریا» به چاپ رسیده است.

از آنجا که محل پخش این «ویژه نامه» فرانکفورت می باشد، علاقمندان می توانند جهت دریافت آن از طریق ایمیل با دبیرخانه کانون (IWA.inExile@gmail.com) تماس برقرار کنند، تا ترتیب ارسال آن داده شود.

Avaetabid No. 13

